

**ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ؟**

**نقدی بر**

**مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش "**



**تکثیر از هواداران حزب کمونیست ( مائوئیست ) افغانستان**



## بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

### عنوان افشاگرانه

مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش "، مندرج در شماره دوازدهم ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان ( " امروز ما " ) ، توسط " ارزگانی " به رشته تحریر درآمده است . این شخص یکی از ته مانده های رژیم دست نشانده سوسیال امپریالیزم شوروی سابق در افغانستان است که از " برکت " تباری وسازش میان مزدوران " شوروی " و مرتجعین اسلامی ، نه تنها از بابت جنایتکاری ها و وطن فروشی های قبلی اش مورد عفو قرار گرفته ، بلکه فرصت یافته است که در موقعیت یکی از نویسندگان ارگان نشراتی یک حزب اسلامی ، دشمنی کین توزانه و خونی اش را علیه مائوئیست ها ، نه تنها در متن مقاله اش ، بلکه حتی در عنوان آن نیز تبارز بدهد .

ببرک کارمل خائن، این رویزونیست رسوا و دشمن خونی مائوئیست ها، زمانی با بروز انشعاب، انشقاق و انحراف در جریان شعله جاوید ، با کبر و نخوت اعلان کرده بود که : " شعله جاوید در زیر خاکستر جاوید مدفون گردیده است . " روشن بود و روشن هست که این اعلان ، یک اعلان دروغین بوده و سیرو قایع بطلان آنرا در عمل ثابت نمود . " شعله جاوید " نه تنها در زیر خاکستر جاوید مدفون نگردیده ، بلکه با تشکیل حزب کمونیست افغانستان ، فروزان تر از پیش قد برافراشته و به مثابه یک نشریه کمونیستی و ارگان مرکزی حزب پرولتری در کشور وارد دومین دوره نشراتی اش گردید . در قسمتی از دیباچه مرامنامه حزب کمونیست افغانستان، درین مورد می خوانیم :

" اینک بروشنی پیدا است که شعله برافروخته شده توسط پیشروان ما و در پیشاپیش آنها رفیق شهید اکرم یاری ، نه تنها در زیر " خاکستر جاوید " مدفون نگردیده است ، بلکه با گذار از پیچ و خم های فراوان ، علیرغم تحمل بزدلی ها، انحرافات ، خیانت ها و ارتداد بسیاری از رفقای نیمه راه و دشمن

شاد و وارد آمدن صدمات و ضربات بیشمار بر پیکر آن، فروزان تر از پیش برافروخته و مشتعل است و می رود تا برخمن هستی دشمنان آتش افگند؛ آتش بزرگ، آتش عظیم."

روزیونیست های جنایتکار و وطن فروش " خلقی " و " پرچی " و دستیاران حقیر شان، در زیر پرچم تجاوزگرانه با دارسوسیال امپریالیستی شان، شعله ای ها را قتل عام کردند. آنها بیست هزار نفر از ما را سربردند و گروه گروه در مکان های نامعلوم با بلدوزر در زیر خاک مدفون ساختند. اما شعله جاوید در زیر خاکستر جاوید مدفون نگردیده، بلکه هم اکنون فروزان تر از پیش برافروخته و مشتعل است. در مقابل، از آن دم ودستگاه جنایت و خیانت تره کی و امین و ببرک ونجیب چیز مستقلی باقی نمانده و قاتلین بیست هزار شعله ای یا همچون ببرک کارمل خائن و نجیب نانجیب حقیرانه و مفلوج به گوشه ای افتاده اند، یا همچون تره کی و امین با کوله باری از جنایت و وطن فروشی چشم از جهان بسته اند و یا همچون کشتمند " و " میثاق " و " تنی " و " بریالی " برای احزاب اسلامی قدیمی و یا جدید خوش خدمتی می نمایند. " ارزگانی " بجمع اخیر الذکر تعلق دارد و گفته می شود که علیرغم انحلال شورای نویسندگان " امروز ما " و اعلام قطع رابطه افراد شامل در آن با حزب وحدت اسلامی، ردیلانه و توطئه گرانه همچنان در دفتر " امروز ما " باقی مانده است و اما " شعله جاوید " برخمن هستی تمامی این قتل عام کنندگان ما آتش می افگند و استخوان شان را می سوزاند. به همین جهت نمی توانند از دشمنی و عناد علیه آن ابا ورزند.

اگر دیروز، میهن فروش خائن چون ببرک کارمل از پشت بلند گوی یک حزب رویونیست مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی، با طمطراق اعلام مدفون شدن دائمی شعله جاوید را در زیر خاکستر جاوید پخش می کرد؛ امروز دون صفتی مثل " ارزگانی " که نمی تواند شعله جاوید را دفن شده اعلام نماید، با خرج امپریالیست های آمریکایی و به روی صفحات ارگان نشراتی یک حزب اسلامی ارتجاعی، آنرا " خاکستری برفقربینش " می خواند. باین ترتیب " ارزگانی " حتی در همان عنوان مقاله اش ماهیت و هویت سیاسی اش را افشاء می نماید، ماهیت و هویتی که باربار در متن مقاله خود تبارز می دهد.

## طفره روی و قبول اشتباه

مقاله " تسلیم شدن برای مردن " مقاله مختصری است که دو صفحه و چند سطر از صفحات شماره سیزدهم " شعله جاوید " را در بر می گیرد . مطالب این مقاله بسیار روشن و مشخص است و مسایل معینی را مورد توجه قرار داده است . اما مقاله دوازده صفحه یی " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " که گویا علیه مقاله " تسلیم شدن برای مردن " به رشته تحریر درآمده است، نمونه کاملی از یک درازگویی بی محتوی ولفاظی میان تهی است ، زیرا که در آن، از برخورد مشخص با مطالب مندرج در آن مقاله " شعله جاوید " ، طفره روانه شانه خالی شده و در عوض نوک قلم به طرف یک سلسله مسایل عام و خاص دیگر کشانده شده و در آن موارد به طول و تفصیل قلم فرسایی گردیده است . اما علیرغم این طفره روی پرطمطراق وبا طنطنه قلم زن از خود راضی، نویسنده مجبور شده است، در قالب کلمات و جملات دوپهلوی که به چندین صورت قابل تفسیر و توجیه است، قبول نماید که در بروز حوادث غرب کابل گویا اشتباه یا اشتباهاتی دخیل بوده است .

" صد سال است که من از خودم فرار کرده ام و تلاش داشته ام که غیر از هزاره چیز دیگری باشم... من اربابان مذهبی را بعنوان بت های اجتماعی خویش عبادت کرده ام و چهار دست و پا برای بوسیدن دست شان تا کرسی مبارک شان حرکت کرده ام ... مذهب درباری ، یگانه هویت من در نظام سیاسی حاکمیتی است که قاتل اجتماع هزاره بوده است ؛ وتو، مزورانه بر من می خندی که به زمین خورده ام ، چون در عقب اشتباه من، صد سال تحمیق مذهب دربار با پشتوانه مرگ آفرین سیاست دربار بوده است ... " .

( صفحات ۱۹ و ۲۰ ، شماره دوازدهم " امروز ما " )

واضح است که از دید ما، موضع گیری علیه اربابان مذهبی کاردرستی است ، اما باید قاطع واستوار باشد، ونه اینکه علیه ارباب مذهبی غیر هزاره موقف

گیری شود، ولی ارباب مذهبی هزاره بازهم همچون گذشته، ولو ظاهراً تحت نام و عنوان دیگری، مورد پرستش قرار بگیرد.

موضع گیری علیه مذهب دربار نیز کاردرستی است، اما باید توجه داشت که مذهب اصلی دربار، مذهب سنی حنفی است و نه تشیع درباری.

مخالفت با " تشیع درباری " - ولو اینکه مذهب درجه دوم و غیر رسمی دربار باشد - نیز نمی تواند مورد تأیید ما نباشد اما درینجا نیز باید ملتفت بود که اگر جناب شیخ آصف دردربار " شورای عالی دولت اسلامی افغانستان " شیعه درباری است، مزاری و خلیلی نیز دردربار " شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی افغانستان " غیراز شیعیان درباری چیز دیگری بوده نمی توانند؛ مزید براینکه همین ها برای مدت بیشتر از یک و نیم سال در دربار ربانی نیز شیعیان درباری بوده اند. درین میان درست تر آن است که ازشیعیان درباری - و نه تشیع درباری - صحبت بعمل آورد.

موقف گیری علیه تحمیق مذهبی نیز شایسته تأیید و تمجید است، اما به شرطی که موقف گیری ای باشد علیه هر نوع تحمیق مذهبی درباری و غیر درباری.

سیاست مرگ آفرین دربار، بدرستی سزاوار نفرت و انزجاراست، ولی این نفرت و انزجار باید عمیق و جدی باشد و مادامی که " مزاری " و حزبش نیز بخشی از دربار و اجرا کننده سیاست مرگ آفرین دربار باشد، کمی و کاستی ای در آن رونما نگردد.

اما آنچه دراساس قابل طرح است، این مسئله است که مخالفت با اربابان مذهبی، تحمیق مذهبی، مذهب دربار، تشیع درباری و سیاست مرگ آفرین دربار، در لابلای صفحات ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان، موضوعیت منطقی ندارد، زیرا که این حزب خود، حزب اربابان مذهبی و... است. طرح این مسایل در صفحات " امروز ما "، نه تنها کینه و نفرت شیخ آصف ها، اکبری ها و فاضلی ها و بلخابی ها را علیه قلم زنان نشریه بر می انگیزاند، بلکه خلیلی ها، عرفانی ها، حکیمی ها، شفق ها و سایرین را نیز علیه آنها " خشم آلود " می سازد که نتیجه اش برای نویسندگان چیزی جز

" پدر لعنتی " و اعلام تصمیم از بیخ کندن کار شان توسط اربابان مذهبی فوق الذکر، چیز دیگری بوده نمی تواند .

درمورد تسلیم شدن " مزاری " به " طالبان " معمولا وحدتی ها تلاش می نمایند موضوع را طور دیگری نشان دهند و تسلیمی را انکار کنند . اما " ارزگانی " در مقاله اش ، چه بطور صریح و چه بطور غیر صریح ، تسلیم شدن " مزاری " به " طالبان " را مورد انکار و تردید قرار نمی دهد، بلکه آنچنانکه در جملات نقل شده از مقاله اش دیدید، آنرا یک " اشتباه " ارزیابی می نماید .

اگر یک چنین اشتباهی به توده عوام هزاره کابل نسبت داده شود که بدلیل تحمیق مذهبی و " پرستش " اربابان مذهبی ، دنبال ارباب مذهبی چون مزاری و حزب مذهبی - سیاسی اش یعنی حزب وحدت اسلامی براه افتادند و در نتیجه ، فاجعه افشار، فاجعه چنداول و فاجعه تسلیمی و بعد از تسلیمی " طالبان " برای شان پیش آمد، می توان گفت که حق مطلب تا حدودی ادا خواهد شد . اما حرکت تسلیم طلبانه " مزاری " و افراد دور و برش در قبال " طالبان " نه یک اشتباه محاسبه ، بلکه همان گونه که در مقاله " تسلیم شدن برای مردن " آمده است، دقیقا " نتیجه اجتناب ناپذیر خط مزاری و حزبش از یک جانب و وحشت کورکورانه ارتجاع چند قطبی حاکم از جانب دیگر بود . " خط نظامی " مزاری " در غرب کابل یعنی ایجاد پایگاه مرکزی در یک منطقه محصور شهری و حومه شهری فاقد تقریبا هرگونه تولید اقتصادی و دور افتاده از منطقه هزاره جات ، اساسا قادر نبود حرکت مستقل و متکی بخود نظامی و سیاسی را بوجود آورد . اساسا حضور نظامی " مزاری " حزب وحدت اسلامی در کابل ، آنهم در صف پایگاه مرکزی ، فاقد دورنمای استراتژیک مستقل بود و صرفا هدف به کف آوردن چند چوکی کلیدی در حکومت کابل را تعقیب می نمود . چنین حرکت نظامی ای ناگزیر بود در یک وابستگی مطلق از لحاظ تدارکات نظامی و غیر نظامی، یا در پیوند " شورای نظار " قرار داشته باشد ، یا در پیوند با حزب اسلامی و یا نیروی برخوردار از پشتگاه جبهوی دیگری چون " طالبان " .

اما بعد از شکست حزب اسلامی در چهارآسیاب و محاصره شدن کامل غرب کابل توسط " شورای نظار " و " طالبان " ، چانس موجودیت نظامی مزاری و

حزبش در کابل حتی در یک وابستگی مطلق نسبت به " شورای نظار " و یا " طالبان " نیز ازمیان رفت. هردو نیروی متذکره موضوع تسلیمی " مزاری " وقوت نظامی اش را مطرح کردند. " شورای نظار " تسلیمی بلاقید و شرط را مطالبه نمود. درین مطالبه نه تنها موضوع چوکی های کلیدی در حکومت کاملاً نادیده گرفته شده بود، بلکه تامین جانی " مزاری " و افراد دور و برش نیز در آن تضمین نمی شد. اما در مقابل، تقاضای " طالبان " مبنی بر تسلیمی مزاری و حزب وحدت اسلامی به آنها، اولاً حاوی تامین جانی " مزاری " و سایر افراد شامل در رهبری سیاسی و نظامی حزب وحدت اسلامی بود و ثانیاً در خفا وعده اعطای چوکی صدارت به حزب وحدت اسلامی را، بعد از تصرف کابل توسط " طالبان " با خود همراه داشت. چوکی صدارت آن چوکی کلیدی ای بود که " مزاری " و حزب وحدت اسلامی، حتی با حضور نظامی در کابل، خیال دسترسی به آن را، در گذشته، قبل از " طالبان "، در سر نداشتند و حتی برای یکبار مطرح نیز ننموده بودند. بنا وعده اعطای آن از سوی " طالبان " برای حزب وحدت اسلامی آنقدر ارزش داشت که اساساً از خیر موجودیت نظامی در غرب کابل یکسره صرفنظر نماید و به تسلیمی تن در دهد.

" مزاری " برای زنده ماندن و پیشبرد دعوا برای اشغال چوکی صدارت توسط حزب وحدت اسلامی، در صورت اشغال کابل توسط " طالبان " درآینده یک چانس داشت و آن اینکه ازبیراهه ها وبصورت مخفیانه خود را به هزاره جات می رساند. اما او این کار را قبل از هر چیز دیگری، شاید بخاطر عدم اعتماد نسبت به فرماندهان و سربازانی که باید ویرا از چنین راه هائی از تهلکه نجات می دادند، انجام نداد. ممکن است این عدم اعتماد به بوجی دالرها مربوط بوده باشد. " مزاری " یک بوجی دالربه همراه داشت و نمی توانست بالای ضابط اکبر ویا شفیع دیوانه و سایرین اعتماد داشته باشد که او را یکجا با بوجی اش، صحیح و سلامت به هزاره جات برسانند، همانگونه که در درمورد منبع و یا منابع دریافت این دالرها بالای آنها اعتماد نداشت و حاضر نمی شد برای شان بگوید که آنها از کی و کی ها دریافت می نماید. او بدون اینکه رای و منشور فرماندهان نظامی برای چگونگی خروج از کابل را بگیرد، بنابه یک



تصمیم کاملاً فردی، برای خارج شدن از کابل، مسیر چهار آسیاب را برمی‌گزیند و یکجا با رفیق نزدیکش، سید علی و بوجی دالر هایش حرکت می‌نماید، که توسط "طالبان" شناسائی شده و دستگیر می‌گردد و بعد به قتل می‌رسد.

"مزاری" رفیق نزدیکش گلبدین "حکمتیار" را دیده بود که مدت‌های زیادی از لحاظ رسمی، صدراعظم بر حال بود، اما با "مسعود" ازدراحتیاط برخورد می‌کرد و امکان سوء قصد نسبت به جانش را توسط وی دقیقاً مد نظر می‌گرفت. او، این را بخوبی می‌دانست و به همین جهت بود که می‌خواست از منطقه "طالبان" مخفیانه عبور نماید، امری که با شناخته شدن و دستگیر شدنش و بعد به قتل رسیدنش توسط "طالبان" میسر نگردید. لذا اگر درینجا چیزی بنام "اشتباه" وجود هم داشته باشد، شاید همان عدم اعتماد مطلق "مزاری" نسبت به فرماندهان نظامی حزب وحدت اسلامی بوده باشد و نه چیز دیگری. گفتیم شاید، زیرا که این امکان وجود داشت که این فرماندهان بخواهند و بتوانند، وی را صحیح و سالم با عبور دادن از بیراهه‌ها به هزاره جات برسانند.

خلاصه، تسلیم شدن مزاری و حزب وحدت اسلامی اش به "طالبان"، آنهم تسلیم شدن عام و تام یعنی تسلیم کردن مقر فرماندهی مرکزی، تسلیم کردن سلاح و مهمات، تسلیم کردن منطقه، تسلیم کردن مواضع و سنگرها و تسلیم کردن اهالی غرب کابل به آنها، مضمون و محتوایش همان مفهوم خود کلمه "تسلیمی" است و نه چیز دیگری از قبیل "اشتباه" و یا "به زمین خوردن" ساده و عادی. ترتیب درست بحث آن بود که "ارزگانی"، از این "تسلیم شدن"، بطور صریح یا به دفاع برمی‌خاست و یا آنرا محکوم می‌کرد و در هر دو مورد دلایل موضعگیری اش رانیز بیان می‌داشت.

## **دفاع شخصی قهرمان پرستانه از "مزاری"**

"ارزگانی" در نشریه "امروز ما" که خود را ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی می‌خواند، از "رهبر شهید" این حزب، به دفاع برخاسته است. اما

این دفاع از "مزاری"، نه دفاعی از رهبر یک حزب سیاسی که دارای برنامه سیاسی و مشی مبارزاتی مبتنی بر یک ایدئولوژی است، بلکه دفاعی است از یک "شخصیت قهرمان"؛ دفاعی که ایدئولوژی، برنامه و آرمان سیاسی خودش و حزبش را کاملاً بی اهمیت اعلام می نماید:

"... مزاری اسطوره حق خواهی هزاره بود ... او را نمی شناختم که "خط امامی" بود و یا "برده ایران"؛ او آمد، در کابل ماند و در یک جریان مقاومت برای حق و عدالت، پدر یک جامعه شد که فقر دیوارهای گلین مجلس از فاصله ها محرومیت یک خلق را بیان می دارد. او آمد، در درون یک جامعه بی که از آمریکا و ریاض و ایران و اسلام آباد برپا نابودیش طرح و برنامه و فتوا ریخته بودند؛ هزاره باید نباشد! کسی دیگر نه به عقیده وایدئولوژی اش ارزش قایل است و نه به حضورش در درون یک ملت. هزاره نباشد! او آمد، یک محور شد. کی بود؟ برایم بی اهمیت است، چون می دانم که بزرگی شخصیت، در ایستادگی اش در برابر بزرگترین بحران زمانش است. از کجا می آید؟ چگونه می اندیشد؟ مطرح نیست. صداقتش در برابر اجتماعی که محکوم به قتل عام و حذف از معادلات اجتماعی و سیاسی یک ملت است، مطرح است. چه می گفت؟ چه می گوید؟ با چه آرمان خورش را برایم ریخت؟ مطرح نیست. بحران است، انسان را و هزاره را چون گنجشک سر می برند؛ بر جمعیت طفل و زن هزاره فراری با "غول پیکر" شلیک می کنند؛ قتل عام افشار را "عروسی" لقب می دهند. "فتح المبین" خوانده به همدیگر تبریک می گویند ... بگیر ای مرد تنهای تاریخ، که در روز عاشورای یک خلق، صرف تویی که به سویت می آئیم، بگیر ای پدر، که می دانم صاحب فقر من تویی، و فریاد یک خلق در لبه نابودی، از گلو تو بیرون می شود ... که دشمن همه را می کشد؛ به چهره ات می نگرد و شلیک رگبار را بر سینه ات می خواباند، جرمت هزاره بودن است، نه مسلمان بودن و شیعه بودن و یا پرچمی و مائوئیست و خلقی بودن! کسی برپاکی دستان و حقانیت ایدئولوژی ات نمی اندیشد."

( صفحات ۲۱ و ۲۳ شماره دوازدهم "امروزما" )

اینست نمونه ای یک یاوه گویی "عالی" در قالب کلمات و جملات "قشنگ"،  
آنهم در صفحات ارگان نشراتی یک حزب سیاسی؟! برای ارگان یک حزب  
سیاسی نه آرمان رهبردارای اهمیت است و سزاوار طرح، نه خط سیاسی رهبر،  
نه برده این و آن قدرت خارجی بودن و یا نبودن رهبر، نه اندیشه رهبر، نه کی  
بودن و از کجا آمدن رهبر؟! نه، از نظر "ارزگانی" این مسایل معیاری برای  
قضایات درمورد رهبر محسوب نمی شود، بلکه آنچه معیار قضاوت محسوب  
می گردد، صرفا ایستادگی شخص رهبر در برابر بزرگترین بحران زمان و  
صداقتش در برابر اجتماع محکوم به قتل عام است!!

اساسا، این یک موضوع پذیرفته شده عام است که ایستادگی رهبر در  
برابر بحران و صداقتش در برابر اجتماع محکوم، دقیقا به آرمان و اندیشه و خط  
سیاسی و به کی بودن و به از کجا آمدن رهبر و حزبش مربوط است. هیچ  
رهبری با آرمان و اندیشه و خط سیاسی ارتجاعی و ضد مردمی خودش و  
حزبش نمی تواند، انطوری در برابر بحران زمان بایستد و آنگونه صداقتی در  
برابر اجتماع محکوم از خود نشان دهد که تامین کننده منافع علیای توده های  
مردم باشد. بنیادگرایی شیعه و ناسیونالیسم ارتجاعی سکتاریستی، به  
"مزاری" مجال نداد - و نمی توانست بدهد - که در برابر "بحران زمانش"  
ایستادگی داشته باشد و در برابر اجتماع محکوم از خود صداقت نشان دهد.  
آن ایستادگی و صداقتی که "امروزما" از آن حرف می زند، صرفا پندارهای  
موهومی اند در دماغ "ارزگانی" و سایر رفقاییش در "شورای نویسندگان"  
و یا شاید هم ظاهر سازی سیاسی ای برای التباس اسلامی این ... و آن ... تا در  
پناه این به اصطلاح قهرمان پرستی شخصی "مزاری"، اغراض و مقاصد  
خاصی به پیش برده شود.

"ارزگانی" از کدام صداقت "مزاری" در برابر اجتماع محکوم یاد می نماید  
؟

آیا "مزاری" برای کل جامعه هزاره که هیچ، حتی برای اعضاء حزبش و حتی  
برای اعضاء رهبری حزبش، صادقانه و صریح می گفت که امکانات پولی سر  
سازش را از کجا و کجا ها می گیرد؟ آیا غیر از سه یا پنج نفری که اعضاء اصلی  
باند محسوب می شدند، کسی دیگری از عوام هزاره که هیچ، حتی کس

دیگری از افراد رهبری حزب وحدت اسلامی، از منابع این امکانات و چند و چون بدست آوردن آن بصورت دقیق اطلاع داشت؟ فرد ویا افرادی از "شورای نویسندگان امروز ما"، خود ازین موضوع مطلع اند و درهمان زمانش در دعوای مربوط به این مسئله دخیل بوده اند. اینها چه صداقت و صراحتی درین مورد از "مزاری" مشاهده کردند؟

آیا "مزاری" درابتدای ورودش به کابل، صادقانه برای جامعه هزاره گفت که برمبنای چه قرارداد و قرارومدارهایی با "دوستم" و "مسعود" وارد ائتلاف شده است؟ پس از شکست این ائتلاف وایجاد "شورای هماهنگی" یعنی ائتلاف با گلبدین، آیا بازهم "مزاری"، صادقانه به جامعه هزاره گفت که قرار داد ها چیستند و چگونه ائتلاف تازه بهتر از ائتلاف قبلی است و به صورت بهتری حقوق هزاره ها را تامین می نماید؟ کدام یک ازقرارداد ها در معرض قضاوت عوام وحتی درمعرض قضاوت اعضاء حزب وحدت اسلامی وحتی مجموع افراد رهبری اش قرار گرفت؟

"مزاری" برای حفظ و استحکام حزبش تا چه حدی صداقت داشت؟ چگونه بود که وی به عنوان دبیر کل برحال حزب وحدت اسلامی، به نصری ها توصیه می کرد که شیرازه تشکیلات سازمانی شانراحفظ نمایند و برای خود کار نمایند، زیرا که معلوم نیست کارحزب وحدت اسلامی بکجا خواهد کشید؟ وچگونه بود که نصری ها برمبنای این چنین هدایات و دساتیر رهبرحزب، سکتاریستی تر از هر بخش دیگر حزب وحدت اسلامی، درکار ادغام تشکیلاتی و نظامی آن حزب در هزاره جات و سایر مناطق بیرون از شهر کابل، سنگ اندازی می کردند؟ تازه درچنین حالتی نیز، آیا همان برخوردی که با مزاری ها وجود داشت وتوجه ای که به آنها مبذول می گردید، نصری های سایر مناطق نیز ازآن بهره مند بودند؟

شیخ زاهدی علاوالدینی هزاره است و مطابق معیارهای "ارزگانی" و رفقاییش شیعه درباری نیست. چرا این فرد، به عنوان یکی از رهبران و مؤسسين حزب وحدت اسلامی، در کابل توسط "مزاری" آنقدر تحت فشار قرار گرفت که از بیم جان نزد افراد قومی اش در کابل پنهان شد و بعد هم کابل را ترک گفت و تا "مزاری" زنده بود دیگر بکابل رفته نتوانست؟

بخاطری که " پاسدار " بود و " نصری " نبود ؟ شاید . اما در مورد " ابوذر " چه ؟ او که هم هزاره بود و هم " نصری " و در آخر یکجا با " مزاری " کشته هم شد . او چرا توسط " مزاری " تحت فشار قرار گرفت و برایش زمینه داده نشد ؟ چرا " خداداد بی خدا " نسبت به وی ترجیح داده می شد ؟ چه صداقتی درین کار " مزاری " وجود داشت ؟

" مزاری " برای ایجاد و حفظ پاکیره گی مناسبات درون حزبی چقدر صداقت داشت ؟ وی چرا فقط در یک مورد سی هزار دالر به آیت الله فاضل رشوه داد تا علیه وی از مخالفت دست بردارد ؟ چه کسانی دیگری را از طریق رشوه پولی با خود همونوا ساخت ؟ چرا پنجاه هزار دالر برای خرید افراد مصرف نمود تا باردیگر درکنگره دوم حزب وحدت اسلامی بحیث دبیرکل انتخاب گردد ؟ رهبری که برای حفظ رهبری اش، به افراد حزبی رشوه پولی بدهد، چه صداقتی می تواند داشته باشد ؟

" مزاری " در آخرین روز های حیاتش نیز به جامعه هزاره حتی به فرماندهان نظامی تحت فرمانش راست نگفت . او در حالی که غرب کابل را به " طالبان " تسلیم نموده بود و این موضوع در نامه اش به ملا بورجان بکلی روشن است، در ظاهر می گفت که با " طالبان " فقط بر سر ایجاد سنگرنظامی واحد به توافق رسیده است . وی ، فقط پس از آنکه " طالبان " در سنگر های غرب کابل جابجا شدند ، به فرماندهانش این توصیه را آغاز کرد که چاره نیست باید سلاح های شانرا تسلیم نمایند . در چنین حالتی ، " مزاری " در برابر اعتراض یک عده از فرماندهان نظامی غرب کابل که می گفتند چگونه ننگ و ناموس شانرا تسلیم نمایند، چه چیزی برای گفتن داشت ، غیر از این که به آه و ناله و ندبه و زاری متوسل شود و روحیه جنگی نظامیان را خورد و خمیر نماید ؟ با مشاهده چنین " صداقتی " از طرف " مزاری " ، چه تعداد از فرماندهان و افراد نظامی غرب کابل ، از تسلیم شدن به " طالبان " ابا ورزیدند و علیه آنها جنگیدند و تلفات سنگینی بر آنها وارد کردند ؟ تلفاتی که خود یکی از عوامل کشته شدن " مزاری " و یارانش بدست " طالبان " محسوب می گردد . آیا این چنین فرماندهان متخلفی را که از " دستور " رهبری سر پیچی کردند و از یک جهت موجبات قتل " رهبر " را فراهم نمودند ، " خلیلی " و سایر افراد

رهبری حزب وحدت اسلامی، تا حال چیزی گفته توانسته اند؟ و چرا نتوانسته اند؟

"مزاری" در محضرعام برای اهالی غرب کابل اعلان کرده بود که: "از خدا خواسته ام که خونم در میان شما مردم ریختانده شود". وی تا چه حدی به این تعهدش در قبال اهالی غرب کابل پایبند باقی ماند؟ آیا براستی خونس درمیان مردم غرب کابل ریختانده شد یا در چهار آسیاب؟ در حال مقاومت درمیان مردم غرب کابل کشته شد یا در حالت تسلیمی و در وضعیتی که آن مردم را به خاطر نجات جاننش و هوای صدارت درآینده، در زیر آتش متقاطع "طالبان" و "شورای نظار" ترک گفته بود و همه چیز شانرا نیز تسلیم داده بود؟

و اما درمورد ایستادگی "مزاری" در برابر بحران:

از کدام ایستادگی صحبت می شود؟

آیا "مزاری" واقعا در برابر سیافی های ایستادگی داشت؟ درست است که نظامی های دو طرف، با سرسختی علیه همدیگر می جنگیدند، حتی تاسرحد هتک ناموس همدیگر. اما زنان و دختران بی عفت شده، نه به "سیاف" و سایر افراد رهبری اتحاد اسلامی تعلق داشت و نه به "مزاری" و افراد دوروبرش در رهبری "حزب وحدت اسلامی" اینها که توده های گوشت دم توپ جنگ ارتجاعی میان نیروهای تئوکراتیک وهابی و شیعه بودند، شاید وحدتی با سیافی بودند و یا نبودند؛ ولی جرم شان این بود که پشتون بودند و یا هزاره بودند و بر علاوه زن بودند. نه، رسوایی و فضاحت بالاتر از اینها بود؛ بگذار بگوئیم. اینها متقابلا حتی پسران جوان و حتی پیرمردان را مورد تجاوز جنسی قرار می دادند. ننگ و نفرین بی پایان بر ارتجاع وحشی!

بلی! "مزاری" اینگونه در مقابل سیافی ها "ایستادگی" داشت؛ اما مدتی با آنها در چوکات یک حکومت کار نیز کرد.

"مزاری" در مقابل "شورای نظار" که نشریه "امروز ما" خیلی علاقه دارد آنرا همیشه "لشکر تشنه بخون هزاره" بخواند - وشکی نیست که از یک جهت چنین نیز هست - چگونه ایستادگی داشت؟ آیا "مزاری" در فربه ساختن شوونیزم نوحاسته مسعود وربانی، یکی از مجرمان اصلی نیست؟

آیاوی مدتها به نفع " لشکر تشنه بخون هزاره " نجنگید؟ نمی دانست ؟ البته شاید ، چون خودش بعد ها به این نفهمی اعتراف کرد خیلی خوب ، حادثه چنداول وحادثه افشار ، " مسعود " و " ربانی " را به وشناساند و " سیاف " را نیز گویا قبلا بخوبی می شناخت . اما چگونه بود که با نزدیک شدن " طالبان " به شهر کابل ، طرح جبهه مشترک تمامی " جهادی ها " یعنی طرح جبهه مشترک با " سیاف " و " ربانی " و " مسعود " و دیگران را در مقابل " طالبان " پیش کشید ؟

ایستادگی " مزاری " درمقابل " طالبان " چگونه بود؟ اودرغزنی بچه های مردم را درمقابل " طالبان " جنگاند وبعد هم برای حفظ چهارآسیاب برای " حکمتیار " و سد راه واقع شدن دربرابر پیشروی " طالبان " ، به تنگی للندر نیرو فرستاد. اما عاقبت چه کارکرد ؟ همه چیزش را به " طالبان " تسلیم داد . بلی ! او تسلیم شد و تسلیم شدن نه افتخاری دارد و نه قهرمانی ای دالرهايش را در بوجی انداخته و بسوی قرار گاه مرکزی " طالبان " به راه افتاد تا آنرا از وی بگیرند !

آیا " مزاری " برای مدت بیشتر از یک ونیم سال علیه " حکمتیار " در کابل نجنگید تا در همدستی با مسعود وربانی و دوستم ، گویا از افتادن مجدد قدرت بدست پشتون ها جلوگیری نماید ؟ اما او در این جبهه گیری اش تا چه اندازه ای ایستادگی نشان داد ؟ " مسعود " تعهداتش را زیر پا کرد؟ یقینا . اما آیا " مزاری " روی تعهداتش ایستادگی داشت حتی قبل از برهم خوردن رسمی ائتلافش با " مسعود " ، از " حکمتیار " رشوه های پولی و تسلیحاتی نمی گرفت ؟ ( )

" اسطوره حق خواهی هزاره " دربرابر " دشمن خونی هزاره " یعنی ارتجاع اسلامی ایران و بقول " امروز ما " ، " استعمار مذهبی ایران " ، چقدر و چگونه ایستادگی داشت ؟ چطور بود که او در موقعیت دبیر کل حزب وحدت اسلامی افغانستان و گویا در موقعیت رهبر شیعیان جعفری مذهب افغانستان ، مرجعیت جهانی " خامنه یی " را مورد تأیید قرار داد ؟ آیا این تأیید، همان تأیید " استعمار مذهبی ایران " نبود ؟ آیا " مزاری " تا آخرین روز های

حیاتش از کیسه جمهوری اسلامی ایران خرچ نمی کرد و قسمت مهمی از بودجه نظامی و غیر نظامی اش را "استعمار مذهبی ایران" فراهم نمی نمود؟ امریکایی ها پول خرچ می کردند تا هزاره نباشد؟ درین صورت ایستادگی "مزاری" در برابر امریکا چگونه بود؟ آیا این ایستادگی در برابر امریکا بود که او، "خلیلی" و داکتر رسول را نزد مقامات امریکایی فرستاد و جهت خوشی خاطر امریکائی ها تمام کلمات "اسلامی" را از اسناد اساسی حزب وحدت اسلامی حذف نمود، تا آنها این حزب را بنیاد گرا به حساب نیاورند و کمکش نمایند؟ دبیرخانه حزب وحدت اسلامی در کابل، بارها شاهد تهیه سفره های رنگین برای امریکائی ها و پختن کباب و ریختن شراب توسط "مزاری" برای آنها بوده است.

این کارها، در فرهنگ سیاسی "ارزگانی" تنها ایستادگی در برابر امریکا محسوب می شوند؟ دالرهائی که "مزاری" هزارهزار مصرف می نمود، از کجایی آمد؟

اسلام آباد برای اینکه هزاره نباشد، پول مصرف می کرد؟ اما، "خلیلی" به عنوان نماینده تام الاختیار "مزاری" یکی از امضاء کنندگان معاهده اسلام آباد نبود؟ "مزاری" اگر نه مستقیم ولی بصورت غیر مستقیم و توسط "حکمتیار" چه مبلغ پول و چه مقدار اسلحه و مهمات از پاکستان تحویل گرفت؟ ارسال پیام خاص توسط "مزاری" به بینظیر بوتو و تقاضای رابطه و مناسبات دوستانه حزبی میان حزب مردم پاکستان و حزب وحدت اسلامی افغانستان، ایستادگی در مقابل دشمنی های اسلام آباد بود؟

دشمنی ریاض در مقابل "مزاری" و در مقابل غرب کابل، روشن بود. اما این دشمنی، دشمنی بلا قید و شرط با هزاره نبود. ریاض دشمنی اصی با هزاره ها به عنوان یک ملیت ندارد. ریاض مرکز وهابیت است و وهابی ها در هر جا - منجمله در افغانستان - علیه شیعیان دشمنی و عناد می ورزند. اگر "مزاری" در مقابل این دشمنی ایستادگی قاطعی داشت، چرا نماینده تام الاختیارش یعنی "خلیلی" را در مراسم "خداخوری و قرآن خوری" رهبران جهادی، به دربار سعودی فرستاد؟



"ارزگانی" و رفقاییش "مزاری" را در کابل دیدند و شناختند و "بابه" اش خواندند. اما ما، "مزاری" را از دهه چهل می شناسیم، یعنی از موقعی که یک ملای دعا گوی سلامتی سر "المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه" بود. منسوبین جریان شعله جاوید، "مزاری" را بسوی سیاست و مبارزات سیاسی سوق دادند، همانگونه که بسیاری دیگر از رهبران امروزی حزب وحدت اسلامی - از هردوشاخه - نیز توسط شعله ای ها بسوی مبارزات سیاسی کشانده شدند. بعضی ازین افراد بآموزش کتاب های مائوتسه دون و تبلیغ و ترویج آنها در مدارس دینی کابل و مشهد پرداختند، که البته "مزاری" از جمله این افراد نبود. او برای جریان طرفداران خمینی در افغانستان به فعالیت آغاز نمود، اما روابطش را با شعله ای ها نیز در سطح معینی حفظ کرد و درعین حال از همان موقع با پرچمی ها به نشست و برخاست پرداخت. درسالهای بعد درایران توسط رژیم شاهنشاهی زندانی شد و از همان موقع دوستی و برادری عمیقش با "خامنه ای" آغاز یافت. "مزاری" در تاسیس سازمان نصر افغانستان سهم گرفت، سازمانی که در طول سالهای جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم شوروی، دوسیه افراد دستگیر شده اش، توسط رژیم مزدور کابل، در بخش مائوئیست ها بخش بندی می گردید. "مزاری" در طول سالهای جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم شوروی، بیشترین اوقاتش را درایران گذراند، اما گاهی بداخل افغانستان نیز سر می زد. وی دراین سالها، یکی از آتش افروزان جنگهای داخلی درسمت شمال بود و درجریان همین جنگ ها بود که عده زیادی از افراد خانواده اش توسط حرکتی ها قتل عام گردیدند. او بسوی "مشی مصالحه ملی" اعلام شده توسط رژیم مزدور نجیب کشانده شد و با پا درمیانی رژیم جمهوری اسلامی ایران حتی باری در مشهد با خود نجیب نیز دیدار نمود. او واقعا مزدور جمهوری اسلامی ایران بود؛ خودش بآن معترف بود و برعلاوه به آن افتخار نیز می کرد.

درراستای "مشی مصالحه ملی" بود که "مزاری" بسوی ائتلاف با "مسعود" و "دوستم" کشانده شد و بعنوان بخشی از این ائتلاف وارد کابل گردید. "مزاری" در شهر کابل نه تشکیلات سیاسی داشت و نه نیروی

نظامی و در اوایل نیروی نظامی از هزاره جات نیز داخل شهر کابل نتوانسته بود. برای حضور در کابل و نیرومند شدن در آنجا بر خلقی ها و پرچمی های هزاره و گروپ های نظامی هزاره گی بازمانده از رژیم نجیب - که بعضی منابع داخلی خود حزب وحدت تعداد افراد آنها را مجموعاً ۱۲۰۰ نفر محاسبه می نمایند - متکی شد. اودرین اتکایش تا آنجا پیش رفت که "خداداد بی خدا" را بعنوان وزیر امنیت دولتی از سوی حزب وحدت اسلامی معرفی نمود.

"مزاری" یک ملای "سطح خوان" بود و از لحاظ شرعی صلاحیت رهبری یک حزب سیاسی - مذهبی را نداشت و سطح فهم و درایتش نیز پائین بود. او یک "صفت" و یا درواقع "دو صفت" داشت. لجوج بود و برعلاوه قسی القلب بود، البته نه بر مبنای آیه "اشداعلی الکفار و رحماء بینهم" بلکه بر اساس منافع سیاسی روزمره اش. اودر موقعیت دبیر کل حزب وحدت اسلامی، یا به اصطلاح مارکسیست های هزاره گی "بدون تعصب" می نشست و حتی بر سر یک سفره با آنها می خورد و می نوشید و بالاتر از آن شراب نیز برای شان مهیا می کرد.

او همیشه فقط یک "تقاضای ساده" از آنها داشت: فعالیت های شانرا بنام حزب وحدت اسلامی و بنام وی انجام دهند! به ماتریالیزم یا اته ایزم آنها کاری نداشت، اما فعالیت های شانرا برای خودش می خواست. او حتی با "مائوئیست" معروف شورای نظاری یعنی داکتر عبدالرحمن که موقعیتش دردم و دستگاه مسعود باعث رشک و حسد "ارزگانی" و رفقاییش است، تا آخرین دم حیاتش مناسبات حسنه را حفظ نمود. اما، در مقابل کسانی که علیه منافع سیاسی اش قرار می گرفتند، صرف نظر از اینکه وحدتی می بودند یا حرکتی، هزاره می بودند یا غیرهزاره "مارکسیزم" می بودند یا تئوکرات، تئولوژیست می بودند یا "ماتریالیست"، طور دیگری برخورد می کرد. رشوه می داد، تهدید می کرد و اگر نمی شد با قساوت علیه شان داخل اقدام می گردید و درین قساوت حتی از پامال شدن عفت و ناموس خانوادگی مخالفینش، خمی به ابرو نمی آورد. نمونه هایش یکی دوتا نیستند. بسیاریاند برعلاوه شهره عام اند. بروید از مردم بپرسید! بدون کرچ، کلاه و یونیفرم

حزب وحدت اسلامی بروید و بمثابة یک فرد عادی از مردم بپرسید تا از کارنامه های اسطوره ای " بابہ " و حزبش بطور روشن آگاهی یابید !

" مزاری " سمبول ایستادگی در برابر بحران نبود . او خود سمبول یک بحران بود، بحران ایدئولوژیک - سیاسی ، تشکیلاتی و نظامی تئوکراسی اسلامی در افغانستان بصورت عام و تئوکراسی شیعه بطور خاص .

" مزاری " راسمبول تازه ترین ارزش های سیاسی ملیت هزاره دانستن ، یک توهین نا بخشیدنی تاریخی د رحق این ملیت تحت ستم و زحمتکش است . آنانیکه با این چنین تعریف و تمجید از یک ملای ولایت فقیهه ، در حقیقت امرسرخاب و سفیداب بر روی بی آبروی تمام قشر آخوند های تئوکرات می باشند ، در فرجام به هیچ چیزی دست نخواهند یافت ، جز بی آبروشدن سیاسی و تاریخی خود شان .

## دفاع " بشردوستانه " از حزب وحدت اسلامی

" ارزگانی " همانطوری که دفاع از " مزاری " را بر پایه دفاع از جهان بینی و ایدئولوژی ، برنامه سیاسی و مشی مبارزاتی مورد قبول وی استوار نمی سازد ، دفاع از حزب وحدت اسلامی را نیز بر چنین پایه ای قرار نمی دهد ، آنهم بدون اینکه درسراسر متن طولانی مقاله " شعله جاویدخاکستری بر فقر بینش " حتی برای یکبار هم از حزب وحدت اسلامی بصورت مشخص نام ببرد ؛ تو گویی چنین حزبی اصلا وجود ندارد . دفاعی که " ارزگانی " از حزب وحدت اسلامی ، بصورت تلویحی ، بعمل می آورد ، یک دفاع انسان دوستانه ناب است ، مثل اینکه این حزب یک تشکیلات خیریه به اصطلاح بشردوستانه باشد و نه یک تشکیلات سیاسی .

" .. دشمن همه را می کشد، به چهره ات می نگرد و شلیک رگبار را بر سینه ات می خواباند. جرمت هزاره بودن است ، نه مسلمان بودن و شیعه بودن و یا پرچمی و مائوئیست و خلقی بودن ؛ کسی بر پاکی دستان و حقانیت ایدیالوژی ات نمی اندیشد ... " ( ص ۲۳ ، شماره ۱۲ " امروزما " )

"... در دنیا آرمان های بسیاری وجود دارند که آدمیان را متحد می گردانند و آرمان مشترک با یک خلق هویت زدایی شده ، جز انسانیت و آرمان حضور انسانی در درون یک ملت چیز دیگری بوده نمی تواند، شعار من انسانی ، نه مذهبی و نه سیاسی و نه ناسیونالیستی ... "

( ص ۲۴ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

ما این گفته را که در دنیا، نه انحصارا مذهبی بودن و یا غیر مذهبی بودن ، بلکه آرمان های بسیار دیگری نیز وجود دارند که آدمیان را متحد می گردانند ، تأیید می نمائیم . اما بر پایه چنین تأییدی، می پرسیم که اگر آرمان مشترک با یک خلق هویت زدایی شده ، جز انسانیت و آرمان حضور انسانی در درون یک ملت چیز دیگری بوده نمی تواند ، " ارزگانی " و سایر رفقاییش ، بند های ذیل از " میثاق وحدت " را چگونه ارزیابی می نمایند ؟

" ۱- تداوم و تشدید مبارزه برای ایجاد حکومت اسلامی مبتنی برقرآن و سنت واصل ولایت فقیه... .

۶- مبارزه جدی با افکار الحادی و غیر اسلامی و التقاطی ... .

۹ - تلاش در جهت تامین عدالت اجتماعی مبتنی بر حکوت اسلامی با به رسمیت شناخت مذاهب جعفری و حنفی . " ( نقل از کتاب " از کنگره تا کنگره " نوشته عرفانی یکاؤلنگی)

آیا این شعارها ، شعارهای صرفا انسانی اند و نه مذهبی و نه سیاسی و نه ناسیونالیستی ؟ روشن است که اینها ، شعارهای ناسیونالیستی نیستند ، اما شعارهای مذهبی و سیاسی هستند .

آیا " ارزگانی " درموقعیت نویسنده ای برای ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی ، به تحلیف قرآنی برای تحقق متن " میثاق وحدت " ، که در ابتدای تشکیل این حزب ، توسط مؤسسين آن صورت گرفته ، پایبند است ؟ از قرار معلوم نه ؛ مادامی که " ارزگانی ، شعارهایش را صرفا انسانی اعلام می نماید و جنبه های سیاسی و مذهبی آنها را بصورت صریح و روشن مردود قلمداد می کند ، دیگر جایی برای خواست ها و شعارهای سیاسی - مذهبی فوق باقی نمی ماند . بناء کسانی چون " ارزگانی " بدروغ و بصورت منافقانه خود را " وحدتی " جا می زند تا ازین طریق اغراض خاصی را - مثلا دشمنی تاریخی با

مائوئیست ها را در قالب " تکفیر " حزب کمونیست افغانستان - به پیش برده و ارگان نشراتی یک حزب اسلامی را - که " ماشاءالله " از میان اعضایش نمی تواند برای ارگان نشراتی خود نویسنده فراهم آورد - درین جهت به خدمت بگیرد.

چه خوب بود اگر محور وحدت درحزب وحدت اسلامی، حق خواهی هزاره ها می بود و نه اصل ولایت فقیه . چه خوب بود اگر محور وحدت در حزب وحدت اسلامی، مبارزه برای تامین حقوق انسانی هزاره ها - که از دید ما همان حقوق ملی این ملیت و حقوق طبقاتی زحمتکشان آن است - می بود و نه رسمیت یافتن مذهب جعفری، که در نفس خود نادیده گرفتن یکسره اسماعیلیان را دربردارد و چه خوب بود اگر حزب وحدت اسلامی باصل آزادی عقیده و بیان و آزادی تشکیل و فعالیت احزاب سیاسی گوناگون ، حقیقتا باور می داشت و تشکیلاتی برای مبارزه سرکوب گرانه علیه تمامی افکار و حرکت های غیر تئوکراتیک نمی بود. درین صورت، حزب وحدت اسلامی، حزب وحدت اسلامی نمی بود، بلکه یک حزب ملی - دموکرات غیرمذهبی و غیر تئوکرات می بود.

دفاع انسان دوستانه ناب " ارزگانی " از حزب وحدت اسلامی افغانستان ، ازیکجهت فریب کاری تمام عیار و ازجهت دیگر خود فریبی تمام عیار است . فریب کاری تمام عیار است ، زیرا که این حزب بصورت کاملا روشن و آفتابی یک حزب سیاسی - مذهبی است نه یک تشکیلات انسان دوستانه غیر سیاسی و غیر مذهبی . خود فریبی تمام عیار است ، زیرا که شمشیر زدن برای یک حزب بنیاد گرایی خط امامی و ولایت فقیه ، جنگیدن برای حقوق انسانی یک ملیت تحت ستم قلمداد می گردد.

شکی نیست که در مقاطع معینی از جنگ کابل ، هزاره کشی براه افتاده است، همانطوریکه پشتون کشی ویا تاجیک کشی و ازبک کشی نیز بوقوع پیوسته است . اما همان طوریکه تاجیک کشی های کور، " شورای نظار " را ، پشتون کشی های کورحزب اسلامی ویا " طالبان " را وازبک کشی های کوردارودسته " دوستم " را به احزاب تمام تاجیک ها و پشتون ها و ازبک ها مبدل نمی نماید ، هزاره کشی های کور سیافی ها و شورای نظاری ها و گلبدینی ها و " طالبان " نیز نمی تواند حزب وحدت اسلامی را به حزب تمام

ملیت هزاره تبدیل نماید . حواله دادن موضوع به هزاره کشی های کور در کابل از سراسرستیزال و بخاطرعدم موجودیت پایه سیاسی محکمی در خط ومشی حزب وحدت اسلامی در جهت دفاع از منافع ملی ملیت هزاره ، صورت گرفته است وعلیرغم ظاهرحساسی و عاطفی شدید خود از لحاظ سیاسی به یک توت هم نمی ارزد .

با تکیه برچنین طرح غلط و فاقد ارزشی است که " ارزگانی " درارگان نشراتی یک حزب بنیاد گرایی ولایت فقیه مدعی می شود که این حزب تشکلی است که " هویت اجتماعی و سیاسی " هر هزاره ای را و حتی هزاره های مانئوئیسست شامل در حزب کمونیست افغانستان را تشکیل می دهد وارزش های این حزب تمام ارزش های اجتماعی و سیاسی خلق هزاره را در بر می گیرد. این ادعا سرتاپا غلط و کاملاً عوام فریبانه است .

حزب وحدت اسلامی افغانستان ، یک حزب سیاسی - مذهبی تئوکراتیک جعفری مذهب است و نه یک حزب سیاسی ملی هزاره ها . این حزب براساس تکیه بر اصل " ولایت فقیه " که یک اصل سیاسی - مذهبی تئوکراسی جعفری مذهب است ، تشکیل گردید و مؤسسین آن همگی تئوکرات های جعفری مذهب اند ، شامل هزاره ها و سادات و قزلباش ها و بیات ها . حتی یک هزاره سنی و یا اسماعیلی در تاسیس این حزب شرکت نداشت و تاحال به عضویت آن درنیامده است ونه می تواند به عضویت این حزب در آید . بهمین جهت بوده هست که در اوج جنگ های کابل نیز، هزاره های سنی و اسماعیلی باشندده این شهر نتوانسته اند - ونه می توانسته اند - که بطور تثبیت شده ای تحت پرچم حزب وحدت اسلامی حرکت نمایند و حتی در شرایط فعلی کابل نیز جدایی میان هزاره های جعفری مذهب و سنی و اسماعیلی ، در جو تئوکراسی بازی های احزاب اسلامی حفظ گردیده است .

حزب وحدت اسلامی، از لحاظ مرامی، هزاره های سنی را یک قلم درحیطه نفوذ گروه های اسلامی سنی - که رهبری تمام آنها بدست غیر هزاره ها است - قرار می دهد و برخورد با آنها را در همان چوکات کلی " تلاش جهت وحدت با تمام نیروهای اسلامی برادران اهل سنت " ، مندرج در " میثاق وحدت " ، عیار می سازد . این حزب، هزاره های اسماعیلی مذهب و نیز اسماعیلی

مذهبان غیر هزاره را یک قلم نادیده می گیرد و برایش فقط و فقط رسمیت یافتن فقه جعفری مطرح است. و چرا چنین نباشد؟ آیا همین ملاهای جعفری مذهب نبودن که درگذشته اسماعیلیان را تکفیر می نمودند و آن چنان در ذهنیت های مذهبی عوام جعفری مذهب، آنها را ضد اسلام و مسلمانی جلوه می دادند که این ها واقعا با اسماعیلیان بمثابه " کفار " بر خورد می کردند و آنها را نجس بحساب می آوردند. این وضعیت آنچنان جدایی ای میان هزاره های جعفری مذهب و هزاره های اسماعیلی مذهب ایجاد کرده بود که مثلا حتی در شهر کابل از چوب فروشی های اسماعیلیان کسی از جعفری مذهبان چوب نمی خرید. ملاها حرفهای دیروزشانرا در این مورد تا حال هم رسما پس نگرفته اند، بلکه به علت تغییر اوضاع صرفا کم و بیش سکوت کرده اند.

آیا موقعی که " مزاری " به عنوان دبیر کل حزب وحدت اسلامی، مرجعین جهانی خامنه یی را مورد تأیید قرار داد و توافقش را با آن طی یک اعلامیه رسمی اعلام نمود، به عنوان پدر کل ملیت هزاره حرف می زد و یا صرفا به عنوان یک رهبر تئوکرات جعفری مذهب؟

درواقع، بنا به همین دلایل بود که ما در مقاله " تسلیم شدن برای مردن " گفتیم که: " اولاً و قبل از همه باید گفت که عبدالعلی مزاری و حزبش نماینده ناسیونالیزم هزاره به مفهوم یک ملیت - حتی در قالب ناسیونالیزم ارتجاعی - نبوده و نیست. بنیادگرایی شیعه، این اساس ایدئولوژیک - سیاسی حزب عبدالعلی مزاری، ظرفی است که حتی ناسیونالیزم ارتجاعی هزاره را نیز نمی تواند در خود جای دهد. ناسیونالیزمی که این ظرف می تواند آنرا در خود جای دهد، یک ناسیونالیزم سکتاریستی است که فقط بخشی از ملیت هزاره - بخش پیروان مذهب جعفریه - را در بر می گیرد و برای دو بخش دیگر یعنی اسماعیلی ها و سنی ها نمی تواند گنجایشی داشته باشد.

اما اگر در چوکات محدود هزاره های جعفری مذهب هم به دقت غور نمائیم، ملاحظه می گردد که حتی درین محدوده نیز، حزب وحدت اسلامی مزاری و اکنون حزب وحدت اسلامی خلیلی، یک حزب فراگیر و دربرگیرنده مجموع هزاره های این بخش نیست.

دراوج " هزاره کشی " های کابل - که سیاست های خاینانه حزب وحدت اسلامی یکی از عوامل ایجاد زمینه های آن بود و " ارزگانی " خیلی علاقه دارد که کل موجودیت و هویت حزب وحدت اسلامی و " مزاری را به آن ارجاع نماید - حزب وحدت اسلامی نه تنها به حزب تمام هزاره های کابل ، بلکه به حزب تمام هزاره های جعفری مذهب کابل نیز مبدل نگردید . در همان زمانی که دو شاخه " درباری " و " غیر درباری " حزب وحدت اسلامی وبه بیان روشنتر هردوشاخه درباری آن هنوز از هم جدا نشده بودند ، حرکت اسلامی در کابل صرفا شامل چند سید و قزلباش نبود ، بلکه تعداد زیادی از هزاره هارا نیز شامل می شد . بعد از انشعاب وحدت اسلامی ، حتی در همان شهر کابل ، صرفا چند سید و قزلباش نبودند که از " مزاری " دوررفتند و موضع خصمانه ای علیه وی گرفتند، بلکه تعدادی از هزاره های حزب وحدت اسلامی نیز درچنین موقعیتی قرار گرفتند و وضعیت بیشتر از پیش به ضرر جناح " مزاری " دگرگون شد .

درهزاره جات، حزب وحدت اسلامی، تا قبل از انشعاب، صرفا بصورت یک جبهه شکننده ائتلافی باقی ماند و بعد از آن به دوجبهه متخاصمدر مقابل هم بدل شد. قبل ازانشعاب درمیان کادرهای حزب وحدت اسلامی، رسم این بود که گروه ها ودسته ها را نام می بردند، اما برای ظاهرسازی سیاسی کلمه بی معنی " منحلّه " رادر آخر آن علاوه می کردند ، مثلاً می گفتند : سازمان نصر منحلّه پاسداران منحلّه ، نهضت اسلامی منحلّه ، دعوت اسلامی منحلّه وغیره . اما پس ازانشعاب و بویژه پس از کشته شدن " مزاری " ، دیگر آن ظاهر سازی سیاسی نیززمینه خودراازدست داد.حالاخود کادرهای حزب وحدت اسلامی - ازهردوشاخه خلیلی و اکبری - دیگر کلمه بی معنی " منحلّه " را از آخر اسم گروه ها دورانداخته اند .

اما درمیان مردم ، نام گروه ها هرگز از زبانها نیفتاد، زیرا که ادغام تشکیلاتی ونظامی در میان گروه ها صورت نگرفت و هرگروه افراد، تسلیحات وامکانات مالی گروهی خود را خود نگه داشت و یکی شدن های دفاتر وپایگاه ها - که آنهم قسمی بود ونه عمومی - صرفا یک نمایش ظاهری بود و نه چیزی بیشتری از آن .



امروز اوضاع برای حزب وحدت اسلامی خلیلی چگونه است ؟

پس از انشعاب ، آنچه از حزب وحدت اسلامی برای " مزاری " باقی ماند دارای این ترکیب بود: سازمان نصر ، سازمان مجاهدین مستضعفین ، حزب دعوت اسلامی - که یک حزب چند نفره است - ، شاخه " قاسمی " از شورای اتفاق اسلامی شامل یک فرمانده نظامی و تعدادی از افراد ایله جارقومی، تک افرادی از پاسداران و یک تعداد از افراد سابقا خلقی و پرچمی و یا به اصطلاح شعله یی. اما پس از " مزاری " ، آنچه اکنون برای " خلیلی " باقی مانده است، درواقع یک تعداد فرماندهان نظامی و افراد شان هستند که آنها هم بیشتر خود سراند. سازمان مجاهدین مستضعفین فعلا عملا از پهلوی " خلیلی " کناررفته و گوشه گیری کرده است . " محقق " شولگره - که سخت ضد نشریه " امروزما " بود، و هست - مایل است بیشتر برای خودش کار نماید و چون کانال پول دوستمی برای حزب وحدت اسلامی در دست وی است، دهان بوجی پول را بطرف " خلیلی " گاهی می گشاید و گاهی می بندد و ازین طریق بالای وی فشارمی آورد. آخوند های سرشناس نصری ( حکیمی ، غزنی، شفق بهسود، عرفانی یکاولنگ، صادقی، ترکمنی ...) که " خلیلی " را از لحاظ منصب آخوندی بسیار پائین تر ، لایق مقام رهبری حزب وحدت اسلامی نمی دانند ، بنای عدم همکاری با وی را گذاشته اند و آنچه از نصری ها برای " خلیلی " باقی مانده است ، صفوف سازمان نصر است . دعوتی ها تلاش دارند اطراف خلیلی را بگیرند و تاحال توانسته اند درسایه این تلاش ، آمریت دفتر کوئته حزب وحدت اسلامی را بدست آورند . این امر باعث ناراحتی تقریبا تمامی ملا های وحدتی سابقا فعال درین دفتر گردیده و در مقابل مسئول جدید دفتر مقاومت می نمایند . تحت چنین اوضاع و احوالی است که می توان در جلسه عام و در مراسم سالگره " مزاری " ، تحت نام " مزاری " و تحت نام حزب وحدت اسلامی ، این حزب را لباس کهنه و فرسوده ای خواند که سزاوار از تن بدر کردن است و لایق دور انداختن و اینکه باید لباس تازه ایرا بجای آن زیب تن نمود .

یک تعداد از افراد سابقا خلقی و پرچمی که در اطراف " مزاری " بودند ، به خارج رفته اند ، تعدادی یکجا با شاخه اکبری به " ربانی " و " مسعود " پناه

برده اند و تعدادی هم نزد " دوستم " رفته اند؛ و فقط تعداد معینی از آنها - مثلا جنرال آصف - تا هنوز در پهلوی " خلیلی " قرار دارند. از افراد سابقا " شعله ای " که در اطراف " مزاری " بودند ، یکتعداد همراه با شاخه اکبر فعلا در خدمت دم و دستگاه " ربانی " و " مسعود " قرار دارند ، تعدادی به خارج فرار کرده اند و تعدادی گوشه گیر شده اند ؛ ولی یک تعدادی هم هنوز در اینجا و آنجا برای جناح " خلیلی " بصورت های گوناگون کار می نمایند و بعضا خواب و خیال موقعیت داکتر عبدالرحمان در شورای نظر را ، برای خود شان در حزب وحدت اسلامی درسر می پروراند .

از جانب دیگر در جناح مخالف خلیلی در هزاره جات صرفا چند سید و قزلباش و بیات قرار ندارند، بلکه افرادی از میان مؤسسين حزب وحدت اسلامی که هزاره اند و بخش های بزرگی از هزاره جات را تحت کنترل دارند ، نیز در مقابل " خلیلی " قرار گرفته اند؛ مثلا شیخ زاهدی و علاوالدینی ، افکاری ، شهرستانی ، صالحی ارزگانی و افراد دیگری همانند آنها . علاوه بر حرکت اسلامی محسنی می توان از داکتر شاه جهان غزنی یاد نمود که نصف ولسوالی جغتو را تحت کنترل دارد . جناح مخالف شیخ آصف در حرکت اسلامی که قسمت های مهمی از بهسودرا تحت تصرف دارد ، گرچه با حزب وحدت اسلامی " خلیلی " کم و بیش هممنوا است ، اما در هر حال به حزب وحدت اسلامی تعلق ندارد و خود را یک جناح از حرکت اسلامی می داند.

منظور ما از مطرح نمودن این اشخاص و دسته ها به هیچوجه دفاع از آنها و ترجیح دادن شان نسبت به حزب وحدت اسلامی " خلیلی " نمی باشد . ما همه اینها را مع حزب وحدت اسلامی ، سروته یک کرباس میدانیم و این قصد را نیز در اینجا نداریم که مرتجعین بد و مرتجعین به اصلاح خوب را از هم تفکیک نمائیم . منظور ما این است که نشان دهیم ، حزب وحدت اسلامی ، حتی یک حزب فراگیر در برگیرنده تمامی تئوکرات های جعفری مذهب هزاره نیز نیست ، چه رسد به اینکه آنرا یک حزب فراگیر تمام هزاره ها ، حتی هزاره های مائوئیست نیز بدانیم .

اگر در شرایط اضطراری شهر کابل، بنابه دلایل خاص، تعداد زیادی از هزاره های این شهر - و نه تمام شان - به دنبال " مزاری " و حزبش براه افتادند و گویا او

را " بابہ " خواندند ، اما در هزاره جات هیچگاهی چنین و وضعیتی پیش نیامد و در آینده نیز پیش نخواهد آمد . مردم هزاره جات ، مؤسسين حزب وحدت اسلامی را از سال ها قبل به این طرف می شناختند . اینها کسانی بودند که در شرایط حضور قوای اشغالگرسوسیال امپریالیزم شوروی در کشور ، جنایتکارانه ترین جنگ های داخلی را در هزاره جات براه انداختند که صدمات و خسارات آن در ابعاد گوناگون ، اگر بیشتر از فاجعه چنداول و فاجعه افشارو فاجعه تسلیمی و بعد از تسلیمی به " طالبان " ، نبوده باشد ، کمتر که بهیچوجه نبوده است . ازین جهت توده های مردم هزاره جات ، هیچگاهی وحدت جنایت کاران جنگ های داخلی چندین ساله را ، جدی نگرفتند و برای آن با اشتیاق کف نزدند ، و اگر نتوانستند علیه آن بایستند ، لا اقل بصورت روز افزونی بنیا عدم همکاری با آنرا گذاشتند .

م طرح کردن حزب وحدت اسلامی " مزاری " وامروز حزب وحدت اسلامی " خلیلی " ، بعنوان حزبی که باید تمامی هزاره ها - حتی هزاره های مائوئیست - برای آن کار و فعالیت نمایند وگویا هیچ کسی از افراد ملیت هزاره حق مخالفت و ایستادگی در مقابل آنرا نباید داشته باشد ، نشان دهنده یک انحصار طلبی ناب سیاسی در نزد " ارزگانی " و رفقاییش است انحصار طلبی ایکه نه " مزاری " جرئت کرد آنرا همچون " ارزگانی " آشکارا وبی پرده بیان نماید و نه امروز " خلیلی " شجاعت بیان صریح آنرا دارد . چه کسی غیر از " ارزگانی " و رفقاییش جرئت دارد خود را مورد تمسخر قرار دهد و اعلان نماید که همه هزاره ها مجبور اند لباس کهنه و مندرسی را که دیگر حتی برای سترعورت نیز به درد نمی خورد بر تن نمایند ؟

جناح های مختلف تتوکرات ، در حال حاضر آنچنان در مناطق مختلف هزاره جات مثل غزنی ، جاغوری ، شهرستان ، دایکندی ، دره صوف و غیره جاهاعلیه همدیگر درگیر اند و آنچنان آتش جنگ های داخلی ارتجاعی را یکبار دیگر مشتعل ساخته اند که نه تنها حزب وحدت " خلیلی " با حزب وحدت " اکبری " و حرکت اسلامی شیخ " محسنی " می جنگد ، بلکه در داخل حزب وحدت " خلیلی " نیز درگیری و جنگ وجود دارد و مثلاً " عارفی " بر سر راه " حکیمی " در ولسوالی جغتوی غزنی کمین می گذارد .

این درگیری ها را آنچنان سبانه و وحشیانه پیش می برند که حتی در درون مسجد و در مجلس مذاکرات همدیگر را به رگبار می بندند و ریش سفیدان میانجی را نیز می کشند. در چنین وضعیتی واقعا دیده درایی و بی حیایی یک مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی سابق بکار است که یکی ازین جناح های تئوکرات در گیر را تشکلی معرفی نماید که هویت سیاسی واجتماعی کل هزاره ها را تشکیل می دهد.

## شناخت غلط از جامعه افغانستان

" ارزگانی " درمورد درد اجتماعی کشورهای عقب مانده در دهه اخیر قرن بیست ، تحلیلی دارد که آنرا بر جامعه افغانستان نیز تطبیق می نماید :

" ... در این کشورهای، زیربنای فاجعه، اجتماعی و سیاسی را استعمار تشکیل می دهد، نه طبقاتی اجتماعی که مداوا کننده آن مبارزه طبقاتی باشد. ما به مبارزه ضد استعماری ضرورت داریم تا اول حق تعیین سرنوشت یک ملت را بدست آوریم وبعدا برای " شگوفائی " جامعه به انتخاب میان اشکال مختلف نظام های اقتصادی بپردازیم! بیشتر از یک ونیم دهه است که خون یک ملت برای جنگ ایدئالوژیک استعماری جاریست. جنگ سرد در کشور من، باشدید ترین برخورد ، به پیروزی جهان غرب منجر گردید. هنوز از زخمهای ملت خون جاری بود که جنگ در برابر "اسلامیزم "باز هم با خون ملت و انسان من تجربه می شد و تا پیروزی یک جناح باید من قربانی شوم . جنگ سرد میان عربستان و ایران، با قتل عام افشار بر جامعه هزاره آزمایش قهرآمیز خویش را بر جا می گذارد. روس و هند و ایران و غرب در وجود من به رقابت جدید آزمایش قدرت دست می زنند. زیر بنای فاجعه اجتماعی مرا فقدان سرنوشت و خود ارادیت سیاسی و ملی تشکیل می دهد ... "

( ص ۱۸ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

بر پایه یک چنین تحلیلی است که نویسنده " توانا " مرقوم می فرمایند :

" ... مناسبات فرهنگی و عقیدتی و انحصار سیاسی بر مبنای عظمت طلبی های اجتماعی و قشری، با اتکاء بر زیر بنای استعماری ، هست و بود این جامعه

را خشکانیده و تنها جامعه هزاره را با منطق " جنگ مقدس علیه رافضی ها " بیشتر از ۶۲ فیصد قتل عام کرده است . یعنی فاجعه اجتماعی و سیاسی یک ملت ، نه تضاد طبقاتی که جنگ " خرسازی " جوامع برای حاکمیت متکی به سیاست استعمار جهانی است . "

( ص ۱۹ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

" ... جامعه یی که حتی یک کارخانه ندارد تا یک کارگر داشته باشد . "

( ص ۱۷ ، شماره ۲ " امروز ما " )

" ... جامعه افغانستان ... در شرایط کنونی اصلا با کارخانه بیگانه است چه رسد به اینکه کارگر وشعور بلند اجتماعی اش را داشته باشد ... "

( ص ۱۷ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

" ... ملتی ... که در آن یک پرولتر نیز به مفهوم واقعی کلمه وجود ندارد ... "

( ص ۱۷ ، ش ۱۲ " امروز ما " )

" ... جامعه افغانستان ... از لحاظ فرهنگی آنقدر صاحب ویژه گی های خاص خود است که جز پیوند انسانی با دیگر جوامع ، حتی خوردن آش را نیز به شکل فرهنگ خودش به عمل می آورد. "

( ص ۱۷ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

ملاحظه می فرمائید که " ارزگانی " و رفقاییش یعنی جامعه شناسان کارکشته ومتبحر دیروزی - وشاید هم امروزی - دفتر " امروز ما " ، " ماشاءالله " خیلی می دانند و هرکدام "چهل نخود" یعنی هشتاد پله نخود یا یکصدوشصت نیم پله نخود شعوردارند ! اینها نه تنها مایه افتخار خانواده و طایفه و ملیت شان هستند ، بلکه ما یه افتخار کل کشور نیز محسوب میگردند ! فقط اینقدر هست که در جامعه شناسی شان بطور عام و درافغانستان شناسی شان بطور خاص ، ایرادها وانحرافات " خورد و کوچک " و " معدودی " وجود دارد.

درین جامعه شناسی، دوانحراف " کوچک " از برنامه سیاسی حزب وحدت اسلامی به ملاحظه می رسد :

۱- حزب وحدت اسلامی افغانستان بمثابه یک حزب خواهان حکومت اسلامی مبتنی بر قرآن وسنت و اصل ولایت فقیه و رسمیت مذاهب حنفی وجعفری

در کشور، نظام اقتصادی ای را برای جامعه افغانستان انتخاب کرده است که آنرا " نظام اقتصادی اسلامی" می خواند . خواست بر قرارکردن یا برقرارماندن این چنین نظام اقتصادی ای با خواست تشکیل حکومت اسلامی پیوند ناگسستنی دارد . اصولاً هم فقه حنفی و هم فقه جعفری درمورد مسایل اقتصادی ، یک تعداد احکام تدوین شده و صریح دارد و تئوکرات های حنفی مذهب و جعفری مذهب بر مبنای این احکام تدوین شده ، بهر حال، یک نظام اقتصادی را برای جامعه افغانستان انتخاب کرده و برای قابل تطبیق ماندن و یا تطبیق کردن آن تلاش مینمایند . باعث حیرت است که " ارزگانی " در ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان ، اعلام می نماید که این حزب فعلاً صرف به مبارزه ضد استعماری برای بدست آوردن حق تعیین سرنوشت می پردازد و هنوز لازم نمی داند که به انتخاب نظام اقتصادی برای جامعه افغانستان بپردازد ! آیا چنین موضعی را شورای رهبری حزب وحدت اسلامی و شخص جناب " حجت الاسلام و المسلمین " ، آقای خلیلی، هم قبول دارند و یا اینکه سرنوشتی است که در آن صرفاً " توسط " ارزگانی " و رفقاییش ، آنها هم از سر گشادش ، پف می شود.

۲ - اصل اخوت اسلامی در میان مسلمانان و در میان جوامع مختلف اسلامی ، یک اصل مهم در اسلام است : " اشداء علی الکفار و رحماء بینهم " ، " انما المومنون اخوه ... " . این اصل که مبنای آن مشترکات اسلامی - که اساس و پایه فرهنگ اسلامی را می سازد - در میان مسلمانان و جوامع مختلف اسلامی است؛ اصل " امت اسلامی " ، یعنی اتحاد تمامی جوامع اسلامی را بوجود می آورد . ازین جهت "جامعه مسلمان افغانستان" بخش تفکیک ناپذیری از " امت اسلامی" محسوب می گردد . اگر جامعه افغانستان ، نه تنها از لحاظ اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی، بلکه حتی از لحاظ فرهنگی ، که اعتقادات دینی و مذهبی را نیز دربرمی گیرد، با سایر جوامع اسلامی هیچ گونه پیوند مشترکی نداشته باشد ، سرنوشت " امت اسلامی " به کجا و به کجا ها می تواند بکشد ؟

از لحاظ اسلامی ، مسلمانان افغانستان چیزهای بسیاری را حق ندارند که به شکل فرهنگ خود شان به عمل بیاورند.

تمام مذاهب اسلامی متفق القول اند که : قرائت قرآن، خواندن نماز، دعای نکاح و طلاق، دعای میت ، آذان ، دعاهاى مراسم حج و زیارات و ... باید به زبان عربی صورت بگیرد . هیچ مسلمان افغانستانی ای ، حق ندارد این اعمال را به زبان دیگری غیر از زبان عربی ، مثلاً به زبان های دری ، پشتو ، ازبکی ، بلوچی ، نورستانی و غیره ، انجام دهد ولو اینکه این مسلمان غیر عرب حتی مفهوم یک کلمه از کلمات عربی را که در اجرای این شعار اسلامی بکار برده می شود ، نیز درک نتواند .

برای یک حزب سیاسی - مذهبی اسلامی ، مانند حزب وحدت اسلامی ، که خواهان برقراری حکومت اسلامی مبتنی بر قرآن و سنت و اصل ولایت فقیه در افغانستان است ، اصل باید تطبیق احکام صریحه اسلامی باشد و نه خصوصیات فرهنگی جامعه افغانستان . درین معنی ، افغانستانی سازی اسلام برای حزب وحدت اسلامی ، معنی و مفهوم ضد اسلامی و کفر آمیز خواهد داشت . مثلاً بسیاری از خصوصیات فرهنگی جامعه افغانستان در رابطه با حقوق شخصی ، خانوادگی ، اجتماعی و اقتصادی زنان ، با احکام صریح اسلامی درین موارد ، اختلاف دارد . حزب وحدت اسلامی افغانستان باید روی کدام یکی از این دو تکیه نماید: احکام صریحه اسلامی یا ویژه گی های فرهنگی افغانستانی ها؟ بریدن دست دزد ، در فرهنگ جامعه افغانستان رسم نیست . حزب وحدت اسلامی این خصوصیت فرهنگی را تأیید می نماید ؟

نکاح موقت در مذهب جعفری جائز است ، ام در فرهنگ هزاره ها و حتی فرهنگ مجموع شیعیان افغانستان ، قباحت آن کمتر از قباحت زنا نیست . کدام یکی از سوی حزب وحدت اسلامی مورد تأیید است ، این یا آن ؟

تاجای که به حزب کمونیست افغانستان مربوط می شود، از مردود شمردن " پان اسلامیزم " توسط " ارزگانی " و رفقاییش، ولو اینکه صریح و روشن نباشد، " استقبال " می نماید، اما به شرطی که دلایل آن اصولی بوده و نیز برانگیزه های " امریکائی " استوار نباشد !

خنده آور است که جامعه افغانستان را از لحاظ فرهنگی ، آنچنان تافته جدا بافته ای تلقی نمائیم که هیچ وجه فرهنگی مشترک با جوامع دیگر نداشته باشد و پیوندش با آنها صرفاً پیوند انسانی باشد .

جامعه افغانستان از لحاظ فرهنگی ، جامعه کاملاً یکدست و یکرنگ نیست و به علت کثیر الملیتی بودن آن ، تنوع و رنگارنگی فرهنگی در آن وجود دارد . این تنوع و رنگارنگی اگر از یکجانب میان خود و جوه مشترک بسیاری دارد ، ازجانب دیگر وجوه مشترک معین و مشخص زیادی با فرهنگ های جوامع دیگر - بویژه جوامع کشور های همسایه و نزدیک - بهم می رساند .

دری زبانان افغانستان ، با فارسی زبانان ایران ، تاجیک های تاجیکستان و تاجیک های ازبکستان ، زبان مشترکی دارند و اصولاً دری و فارسی و تاجیکی ، سه اسم از یک زبان واحد است . زبان دری خود دارای لهجه های زیادی است و این لهجه ها از لحاظ دوری و نزدیکی باهم وضعیت های متفاوتی دارند و با لهجه های مختلف فارسی و تاجیکی نیز به درجات مختلفی نزدیک و دوراند . لهجه بدخشی به زبان تاجیکی در تاجیکستان نزدیک است و لهجه هراتی با لهجه مشهدی یا خراسانی در ایران قرابت معینی دارد .

پشتو زبانان افغانستان ، با پشتو زبانان پاکستان دارای زبان واحدی اند و درین وحدت زبانی ، لهجه قندهاری و یا لهجه کویته در پاکستان و لهجه جلال آبادی با لهجه پشاور در پاکستان ، بیشتر باهم نزدیک اند تا دو لهجه قندهاری و جلال آبادی میان هم .

ازبک های افغانستان با ازبک های ازبکستان و سایر کشورهای آسیای میانه ، ترکمن های افغانستان با ترکمن های ترکمنستان و ازبکستان ایران و بلوچ های افغانستان با بلوچ های پاکستان و ایران ، دارای زبان واحدی اند .

روشن است که این اشتراک زبانی با جوامع کشور های همسایه باعث پیدایش وجوه فرهنگی مشترک بسیاری میان مردمان ملیت های مختلف افغانستان و مردمان ملیت های آسیای میانه و ایران و پاکستان گردیده است .

مردمان افغانستان ، وجوه فرهنگی مشترک بسیاری نیز با مردمان شبه قاره هند و ترکیه و اعراب دارند .

تنوع فرهنگی در میان افغانستانی ها و وجوه مشترک با فرهنگ های جوامع همسایه ، حتی در نحوه خوردن آش - که " ارزگانی " بطور خاص روی آن مکتب کرده است و مثل اینکه " آش را خوش دارد! " - نیز به مشاهده می رسد.



آش هراتی ها ونحوه خوردن آن با آش مشهدی ها و درمجموع با آش ایرانی ها شباهت دارد. برعلاوه هراتی ها یکنوع "اوماچ" خاص از ماست و آرد گندم درست می کنند که خاص فصل زمستان است و بنام " غولی ترش " یاد می شود . مردمان سمت شمال افغانستان ، شمالی و کابل ، آش را شبیه به مردمان آسیای میانه می پزند و می خورند. پشتون های قندهای آش را مثل ایرانی ها می پزند و می خورند و پشتون های مشرقی وجنوبی چندان علاقه ای به آش خوری ندارند . هزاره ها انواع مختلف آش را می پزند که نحوه درست کردن و خوردن آن وحتى نام های شان در مناطق مختلف کم و بیش از هم فرق می نماید . درمناطق مختلف ارزگان، یکنوع آش راکه " آریو " ( آرد آب ) میگویند بصورت خاص درست می کنندو به صورت خاص نیز می خورند . برعلاوه " کشک ایو " ( کشک آب ) و " بلگ ایو " ( برگ آب ) نیز مصرف می نمایند. درمناطق مختلف غزنی و جاغوری ، انواع گوناگون آش به مصرف می رسد که عبارت اند از " آش " یا " آش کشیده " ، " اوگره " یا " کشک آو " ( کشک آب ) ، " دوغ اوگره " ، " بام پلک " ( پهن برگ ) ، " اوماچ " و " آرشته " ( آرد رشته ) . " آش کشیده " شبیه به " آریو " است ، اما درکاسه انداخته می شود و با قاشق خورده می شود ، درحالیکه " آریو " درغوری یا قاب انداخته می شود وبا دست خورده می شود . خوردن " آرشته " مثل خوردن " آریو " است ، اما چگونگی درست کردن و پختن آنها از هم فرق می نماید .

ملفت هستید که " آش نامه " داستان طولانی ای است وبه صرف گفتن " آش افغانی و " نحوه خوردن افغانی آش " خاتمه نمی یابد. آش و آش خوری درافغانستان ، نه کاملاً یکدست و یکرنگ است و نه یک چیز کاملاً ویژه وخاص افغانستانی ها. نحوه خوردن خاص " آریو " یک ویژگی فرهنگی خاص در " آداب نان خوردن " برادران هزاره ارزگانی است وجناب " ارزگانی "نویسنده،حق ندارد آنرا برهزاره های غزنی،جاغوری، بهسود، بامیان، سمت شمال و نیز برمردمان سایرملیت های کشور بنام " نحوه خوردن افغانی آش " تحمیل نماید ! لابد این روحیه " ارزگانی " نیز ممکن است تبارزی از "

مناسبات فرهنگی ... بر مبنای عظمت طلبی های اجتماعی و قشری " باشد  
ولازم است از آن برحذر باشد! ؟

سرزمین افغانستان ، حتی در گذشته های تاریخی نیز تافته جدا بافته ای  
ازلحاظ فرهنگی نبوده است، زیرا که این سرزمین مداوما گذرگاه کاروانها و  
لشکر ها ومحل تلاقی فرهنگ های مختلف بیرونی بوده است ؛ فرهنگ هایی  
که بر فرهنگ مردمان این سرزمین تاثیر نموده و به نوبه خود از آن متاثر  
گردیده اند .

ازین گذشته در عصر حاضر، صحبت از مطلقیت ویژگی های فرهنگی یک  
جامعه، با این همه وسایل ارتباط جمعی وروابط ومناسبات فرهنگی میان  
جوامع مختلف در جهان، به این معنی است که ماسرایط عصر حاضر را یکسره  
نادیده بگیریم واز زمان حفر مغاره های بودایی بامیان نیز به عقب تری برگردیم،  
یعنی به دوران ماقبل تمدن ها. این چنین است که سوگند قرآنی " والعصر "  
در عنوان " امروز ما "، توسط " ارزگانی " به یک سوگند خشک وخالی و بی  
مفهوم مبدل می گردد .

مسئله این نیست که جامعه افغانستان دارای ویژه گی های فرهنگی خود نمی  
باشد. خیر، این ویژه گی ها وجود دارند و همین ها چهره این جامعه را از لحاظ  
فرهنگی از جوامع دیگر متمایز می سازد . اما توجه به این ویژه گی ها نباید ما  
را تا بدانجا بکشاند که پیوند ، رابطه و اشتراک فرهنگی جامعه افغانستان را  
باسایر جوامع بشری یکسره نادیده بگیریم و کاملا به فراموشی بسپاریم  
واعلان نمائیم که ما افغانستانی ها فقط در انسانیت با سایر جوامع بشری  
شریکیم و هیچ پیوند واشتراک فرهنگی با آنها نداریم !!

از جانب دیگر تمامی ویژه گی های فرهنگی جامعه افغانستان، نمی تواند  
درست مورد تأیید باشد ، زیرا که هم ویژه گی های فرهنگی خوب و عالی  
داریم وهم ویژه گی های فرهنگی زشت و بسیار بد . تأیید و تمجید درست  
ویژه گی های فرهنگی جامعه افغانستان ، تبارز بسیار زشتی از یک تنگ  
نظری ملی است ، تنگ نظری ای که ویژه گی های زشت و بسیار بد فرهنگ  
کشور خود را نسبت به خوبی های فرهنگ جوامع دیگر ترجیح می دهد . مثلا  
خرید و فروش زنان یکی از ویژه گی های فرهنگی تمامی ملیت های

افغانستان است که پذیرش عام دارد و کارزشت و قبیح تلقی نمی گردد. آیا " ارزگانی " ورفقاییش این " خویشی به خوشی و سودا به رضا " را تقدیس می نمایند؟

درمورد مبارزه برای حق تعیین سرنوشت و انتخاب سیستم اقتصادی برای کشور، طرح موضوع به این صورت که ما باید اول حق تعیین سرنوشت مانرا بدست بیاوریم وبعد یک سیستم اقتصادی معین را برای کشورمان انتخاب نمائیم، یک یاوه گوئی محض است. مگر جامعه افغانستان فعلا کدام سیستم اقتصادی ندارد که ما ناچار نباشیم مبارزه ضد استعماری را با مبارزه برای تطبیق یک سیستم اقتصادی شگوف و پیشرو، یکجا و توأم پیش ببریم و یا اینکه سیستم اقتصادی موجود را مورد تأیید قرار دهیم؟ اصولا هیچ نیروی سیاسی ای نمی تواند درمورد سیستم اقتصادی کشور بی برنامه و به اصطلاح بی طرف باشد و چنانچه بیان کردیم، حزب وحدت اسلامی افغانستان نیز چنین نیست. واقعیت این است که عدم انتخاب سستم اقتصادی برای کشور، تا زمان بسررسیدن مبارزه ضد استعماری و به کف آمدن حق تعیین سرنوشت - آنطوری که " امروز ما " مطرح می نماید- خود یکنوع انتخاب برای سیستم اقتصادی کشور بوده و آن عبارت است از سیستم اقتصادی نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی موجود. این عدم انتخاب در حقیقت همان انتخابی است که حزب وحدت اسلامی بنام سیستم اقتصادی اسلامی پذیرفته است. آیا این چنین مبارزه " ضد استعماری " درواقع یک مبارزه ضد ملی به نفع طبقات ارتجاعی وابسته به امپریالیزم جهانی نیست؟

درارتباط با یک چنین بینشی است که درجامعه شناسی " ارزگانی " ورفقاییش مبارزه ضداستعماری مطلق ساخته می شود و مبارزه طبقاتی علیه طبقات استثمارگر کارگزاراستعمار جهانی (امپریالیزم) کان لم یکن اعلام می گردد و پیوند میان استعمار و طبقات اجتماعی بکلی نادیده گرفته می شود. این چنین جامعه شناسی یی در حقیقت جامعه شناسی است.

نظام سرمایه داری امپریالیستی، به عنوان نظام حاکم برجهان کنونی، یک نظام اقتصادی - اجتماعی و سیاسی فرهنگی است که دربرگیرنده سلطه گری طبقاتی استثمارگرانه درخود کشورهای امپریالیستی و اعمال سلطه ملی -

که در نفس خود سلطه طبقاتی را نهفته دارد - بر ملل کشورهای تحت سلطه امپریالیزم می باشد .

علیرغم غارت کشورهای تحت سلطه توسط امپریالیست ها ، نظام سرمایه داری امپریالیستی ، جوامع کشورهای امپریالیستی را به بهشت برین برای توده های مردم مبدل نکرده است . گرچه امپریالیست ها از غارت کشورهای تحت سلطه شان خورد وریزی را برای یک قشر از طبقه کارگر کشور های شان ریخته و این قشر را به یک قشر اشرافی خادم و کارگزار نظام شان و آلت دستی برای سرکوب طبقه کارگر مبدل کرده اند ، اما طبقه کارگر مزدبگیر به عنوان طبقه تحت استثمار جامعه موجود است و اساسا تا زمانی که نظام سرمایه داری پا برجا باشد غیر ممکن است که وجود نداشته باشد . کاپیتالیزه شدن طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی که " ارزگانی " مطرح می نماید( در صفحه ۱۷ ، شماره ۱۲ " امروز ما " ) یک حرف پوچ است و به این معنی است که درین کشورها گویا همه کاپیتالیست ( سرمایه دار) شده اند و کارگری دیگر وجود ندارد .

اینچنین تحلیلی از جوامع سرمایه داری امپریالیستی نشان می دهد که نویسند " دانا و توانا " نه معنی کاپیتال ( سرمایه ) را به صورت درست و علمی درک کرده است و نه مفهوم کاپیتالیست ( سرمایه دار) را . از لحاظ علمی هر ثروتی، کاپیتال ( سرمایه ) نیست ، بلکه آن ثروتی کاپیتال ( سرمایه ) محسوب می گردد ، که برای استثمار نیروی کار و استخراج ارزش اضافی بکار افتد. همچنان هر ثروتمندی کاپیتالیست ( سرمایه دار) نیست ، بلکه آن ثروتمندی کاپیتالیست ( سرمایه دار) محسوب می گردد که ثروتش را در راه استخراج ارزش اضافی و استثمار کارگران بکاراندازد . ازین جهت وقتی طبقه کارگری وجود نداشته باشد ، طبقه سرمایه داری نیز نمی تواند موجود باشد .

اگر مثل " ارزگانی " مدعی شویم که " طبقه کارگر غرب، دهن بوجی چپاول کشورهای فقیر را با سرمایه داران غرب دردست دارد " ( صفحه ۱۷ ، شماره ۱۲ " امروز ما " ) و این امر را یکسره نا دیده بگیریم که سلطه امپریالیزم بر کشورهای عقب مانده خود عامل مهمی برای ابقاء و دوام نظام استثمارگرانه حاکم بر کشورهای امپریالیستی هست؛ باید حکم نمائیم که امری بنام

همبستگی مبارزاتی میان خلق های تحت ستم دنیا و خلقهای کشورهای امپریالیستی وجود ندارد، زیرا که اتباع کشورهای امپریالیستی همه امپریالیست های غارتگراند و همه دشمن خلق های تحت ستم جهان.

قشر اشرافیت کارگری را - که لنین در زمان حیاتش ، آنرا شناساند و افشاء نمود - نباید همچون کل طبقه کارگر بمثابه یک طبقه اجتماعی در کشورهای امپریالیستی ، در نظر گرفت . درست است که سطح فقر مطلق توده های تحتانی کشورهای تحت سلطه امپریالیزم ، به مراتب نسبت به سطح فقر مطلق توده های تحتانی کشور های امپریالیستی پائین است و ازین زاویه کل اتباع کشورهای امپریالیستی سطح زندگی بسیار عالیتري نسبت به اتباع کشورهای تحت سلطه دارند . اما از جانب دیگر سطح فقر نسبی توده های تحتانی جوامع امپریالیستی ، یعنی ثروت بالایی های شان ، به هیچ وجهی کمتر از سطح فقر نسبی توده های تحتانی کشورهای تحت سلطه نیست . اما مهمترین موجودیت مناسبات تولیدی سرمایه دارانه در کشورهای امپریالیستی یعنی : ۱/ مالکیت خصوصی سرمایه داران بر وسایل تولید و خلع ید بودن وسیع و کامل توده های کارگزارین وسایل؛ ۲/ کنترل انحصاری سرمایه داران بر روند تولید اجتماعی و کارگری مزدوری صرف برای کارگران؛ و ۳/ تصاحب کل محصول اجتماعی توسط سرمایه داران و استحقاق صرف دریافت مزد برای کارگران، یک امر مسلم و غیر قابل انکار است . لذا طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی ، نه یک طبقه کاپیتالیزه شده ، بلکه یک طبقه کارگر حقیقی و یک طبقه تحت استثمار است .

نظام امپریالیستی با نفوذ و سلطه بر کشورهای عقب مانده ، نه تنها سلطه نظامی بلکه سلطه اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی خود را نیز بر این کشورهای اعمال می نماید و ساختار طبقاتی - اجتماعی این جوامع را در مطابقت با سرشت و منافع خود شکل می دهد . امپریالیزم با صدور سرمایه ، غارت منابع طبیعی و فروش کالاهایش در کشورهای تحت سلطه ، سرمایه داری دلال را به وجود می آورد ، فیودالیزم کهن را به نیمه فئودالیزم تحت انقیاد خود مبدل می نماید و به این ترتیب طبقه کارگر را ایجاد می نماید.

در حال حاضر، استعمارگری کهن امپریالیست ها عمدتاً به استعمارگری نوین مبدل گردیده است. دراستعمار نوین، کشورهای تحت سلطه امپریالیزم از لحاظ دیپلماتیک از استقلال و آزادی برخوردارند، اما وابستگی های اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی این کشورها به امپریالیست ها، این استقلال و آزادی را به یک امر صرفاً ظاهری مبدل نموده و درنتیجه، سلطه امپریالیزم بر جهان کماکان به موجودیت خود ادامه می دهد.

ازین جهت است که مبارزه حقیقی برای حق تعیین سرنوشت یک ملت تحت سلطه "امپریالیزم" هیچگاهی نمی تواند یک مبارزه صرفاً ملی علیه امپریالیست های خارجی باشد، بلکه مبارزه ای است که هم امپریالیزم خارجی و هم ارتجاع داخلی دستیار امپریالیزم را باید آماج خود قرار دهد. درشرایطی که کشور تحت اشغال مستقیم امپریالیزم خارجی باشد، مثل زمان حضور قوای "شوروی" در کشور، مبارزه ملی علیه امپریالیزم عمده شده و مبارزه علیه ارتجاع داخلی یعنی طبقات استثمارگر داخلی، تابع آنست. اما درشرایطی که کشور تحت اشغال مستقیم امپریالیزم خارجی قرار نداشته باشد و سلطه امپریالیستی بصورت سلطه نو مستعمراتی یعنی سلطه ای توسط طبقات ارتجاعی استثمار داخلی، اعمال گردد، مثل وضعیت فعلی افغانستان - مبارزه علیه طبقات ارتجاعی داخلی عمده می باشد و مبارزه علیه امپریالیزم خارجی بر محور آن پیش می رود. درهر حال و بویژه درشرایطی که سلطه نو مستعمراتی برکشور اعمال می گردد، نفی مبارزه طبقاتی علیه طبقات ارتجاعی استثمارگر داخلی کارگذار امپریالیزم به معنی نفی مبارزه علیه امپریالیزم است. درست به همین جهت است که در شرایط امروزی کشورما - به هرکشور تحت سلطه نو مستعمراتی دیگر - نه مبارزه طبقاتی - آنطوری که "ارزگانی" می گوید - بلکه نفی چنین مبارزه ای علیه طبقات ارتجاعی استثمارگر است که "خرسازي" استعمار جهانی یابه عبارت روشنتر امپریالیزم جهانی محسوب می گردد.

ازجانب دیگر مبارزه علیه امپریالیزم و ارتجاع داخلی باید یک مبارزه همه جانبه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی باشد. این مبارزه همان طوریکه سیستم سیاسی تحت سلطه امپریالیزم را مورد حمله قرارمی دهد، نظام فرهنگی

ونظام اقتصادی تحت سلطه امپریالیزم را نیز باید آماج خود بسازد درواقع یک کشور تحت سلطه نو مستعمراتی فقط آن موقعی می تواند حق تعیین سرنوشت خود را به معنی حقیقی کلمه بدست آورد که علاوه بر سلطه سیاسی امپریالیست ها از سلطه فرهنگی واقتصادی آنها نیز به معنی واقعی کلمه آزاد گردد. ازین نظر طرح مبارزه علیه استعمار بدون مبارزه برای تطبیق یک نظام اقتصادی مستقل از سلطه امپریالیست ها ، یک طرح پوچ است و یا یک چنین باصطلاح مبارزه ای هرگز حق تعیین سرنوشت بصورت حقیقی بکف نخواهد آمد .

" ارزگانی " مثل اینکه با طبقه کارگر پدرکشتگی داشته باشد که شمشیر قلم را بر میدان جنگ صفحات شماره دوازدهم " امروزما " برافروخته و با آن درصدد نابودی تام و تمام طبقه کارگر در جهان برآمده است، بدون اینکه خلل و گزندی به سرمایه داران " محترم " وارد گردد. او که در کشورهای امپریالیستی گویا به دلیل کاپیتالیزه شدن کارگران ، طبقه کارگر را با نوک تیز قلمش سرمی برد ، در کشور تحت سلطه ای مثل افغانستان ، یک قلم موجودیت آنرا انکار می نماید، نه تنها در سطح یک طبقه اجتماعی بلکه حتی در سطح یک فرد نیز !! و نه تنها کشور افغانستان را فاقد حتی یک کارگر معرفی می نماید ، بلکه " ملت " افغانستان را نیز لایق حتی داشتن یک پرولتر به مفهوم واقعی کلمه نمی داند !! " ارزگانی " برای اثبات عدم موجودیت حتی یک پرولتر درمیان " ملت " افغانستان و کشور افغانستان ، خیلی ساده به آوردن این دلیل اتکاء می نماید که در شرایط فعلی حتی یک کارخانه نیز در افغانستان وجود ندارد .

اولا، این گفته که در شرایط فعلی در افغانستان حتی یک کارخانه وجود ندارد، یک حرف نادرست و غلط است . گرچه تعداد زیادی از کارخانجات کشور ، بویژه در جریان جنگهای چهار سال اخیر از میان رفته است، اما کارخانجات معدودی همچنان پابرجاست . فابریکه کودوبرق مزارشریف فعلا نیز فعال است و تقریبا در حدود پنج هزار کارگر و کارمند دارد . همچنان در شهر مزار شریف یک شرکت ساختمانی به فعالیت مصروف است که شاید تعداد کارگران آن بیشتر از دوصد نفر باشد . سیلوی پلخمري فعال است و همچنان بندرهای برق

در نزدیکی این شهر به تولید برق ادامه می دهند. بندرهای برق ماهیپر، نقلو، سروبی و درونته فعال اند. برعلاوه در شهرهایی مثل شهر غزنی کارخانجات خورد و کوچک نجاری، صابون سازی، کشمش پاکی و غیره به تازگی درحال فعال شدن هستند.

ثانیا، کارگران صرفا در کارخانجات نیست که وجود دارند. کارگران معادن، کارگران بخش تجارت و کارگران وسایل ترانسپورتی نیز بخشی از طبقه کارگر کشور اند.

کارگران معادن فعلا در کشور به شدت محدود شده اند و شامل کارگران ریاست تفحصات نفت و گاز، ریاست حفظ و مراقبت پایپ لاین ها و مدیریت عمومی پایپ لاین ها در شهرهای مزار شریف و اطراف شبرغان می شوند. کارگران بخش تجارت نیز گرچه محدود اند، اما به هر حال بخشی از کارگران کشور را تشکیل می دهند. کثیرالعهده ترین بخش کارگران افغانستان، فعلا کارگران وسایل ترانسپورتی اند که موجودیت آنها در سطح کل کشور مشهود است.

اگر موضوع را در سطح " ملت " افغانستان در نظر بگیریم، می بینیم که تعداد زیادی از آوارگان افغانستانی در اطراف واکناف جهان بویژه در دو کشور همسایه ایران و پاکستان، یابه قسم فصلی ویابه قسم دائمی به کارگری مشغول اند. چه کسی غیر از " ارزگانی " ورفقای کارگردشمنش می توانند موجودیت مراکز کارگری مهم کارگران افغانستان را در فابریکه های سنگ بری ایران و معادن ذغال سنگ در بلوچستان پاکستان، یکسره مورد انکار قرار دهد. بویژه، تا آنجائیکه به " تیکه داری " مبارزه برای حقوق انسانی هزاره ها مربوط است، کارگران افغانستان درمعادن ذغال سنگ بلوچستان پاکستان، که اکثریت آنها را کارگران هزاره تشکیل می دهند نباید مورد بی لطفی " نمایندگان انحصاری " ملیت هزاره قرارگیرند. اگر این تیکه دار صاحبان به علت مصروفیت های زیاد شان در توزین بسیار دقیق شعور مائوئیست ها در سطح نخودی ونیم پله نخودی، نمی توانند قدم رنجه فرمایند و حال و روزگار " برادران " هزاره شانرا درین معادن از نزدیک ببینند، لاقلا این قدر زحمت را باید متقبل شوید که دو شماره از نشریه " کارگران سخن



میگویند " را که از سوی این کارگران نوشته شده و به مناسبت اول می در یازدهم ثور سال گذشته و یازدهم ثور سال قبل از آن توسط حزب کمونیست افغانستان، به مسئولیت کارگران نویسنده مضامین شامل در متن آنها، منتشر گردیده اند، مطالعه نمایند!! بلندی و نابلندی شعور این کارگران را " ارزگانی " و رفقاییش، یقیناً اندازه گیری خواهند کرد؛ اما باید توجه داشته باشند که در این مورد نیز از مقیاس " نخود و نیم پله نخود " کار نگیرند و از مقیاس طول استفاده نمایند؛ که اگر با متروسانتی متر ممکن نبود لا اقل ملی متر را مورد استعمال قرار دهند!!

" ارزگانی " نه تنها موجودیت طبقه کارگر و همچنان موجودیت طبقه سرمایه دار را در کشور قبول ندارد، بلکه درکل، موجودیت تضاد طبقاتی در جامعه افغانستان را رد می نماید و تکیه مبارزاتی بر آنرا جنگ " خرسازی " جوامع برای حاکمیت متکی به سیاست استعمار جهانی به حساب می آورد. ازین قرار موضوع صرفاً بر سر موجودیت و عدم موجودیت طبقه کارگر در افغانستان نیست، بلکه " ارزگانی " موجودیت طبقه ایرا به " دهقان " و درمقابل آن طبقه ایرا بنام " فیودال " و تضاد طبقاتی میان این دورا نیز قبول ندارد. حالا که به این ترتیب نه سرمایه داری در افغانستان وجود دارد و نه فیودالیزم - و دقیق ترینیمه فیودالیزم -، پس سیستم اقتصادی موجود در جامعه، کدام سیستم است؟ واضح است که هیچ سیستمی!! درینجا سیستم " میستمی " وجود ندارد، بلکه آنچه وجود دارد " فاجعه اجتماعی و سیاسی یک ملت است که هست و بود جامعه را خشکانیده است. "؟! این فاجعه چیست؟ از زبان " ارزگانی " بشنویم: " مناسبات فرهنگی و عقیدتی و انحصار سیاسی بر مبنای عظمت طلبی های اجتماعی و قشری، با اتکاء بر زیربنای استعماری "!

تصور نکنید که منظور از " زیر بنای استعماری "، مناسبات تولیدی نیمه فیودالی و بورژوا کمپرادوری است؛ و منظور از " زیر بنا " چیز دیگری است: " زیر بنای فاجعه اجتماعی مرا فقدان سرنوشت و خود ارادیت سیاسی و ملی تشکیل می دهد. "!

توجه دارید که " جامعه شناس دانا " ی ما برای اقتصاد و سیستم اقتصادی، پیشیزی هم ارزش قایل نیست، زیرا که " اقتصاد مال خراست " و وی کلا

تلاش هایش را درین جهت متمرکز کرده است که صرفا دیگر " هزاره خر " محسوب نشود و انسان به حساب آید؛ گور هفت پشت پدر حق تعیین سرنوشت ملی ملت هزاره ، خود مختاری هزاره جات و ...

" ارزگانی " از فاجعه اجتماعی و سیاسی ملت افغانستان حرف می زند . کلمه " ملت " ورد زبان شماره های مختلف " امروز ما " و تمامی مقاله های مندرج در آنها است . این ملت " ملت گویی ، در کشور کثیرالملیتی افغانستان ، بویژه برای کسانی که درمورد حق و مسئولیت مبارزه بریا تامین حقوق یک ملت تحت ستم ( ملت هزاره ) دعوای انحصار دارند ، واقعا مسخره آمیز است.

سرکار ظاهرشاهی دستور صادر کرده بود که : " هرکس از افغانستان ، افغان است." ازقرار معلوم " ارزگانی " ورفقاییش تاحال ازین دستور مطابقت می نمایند؛ و لابد باید قبول داشته باشند که: " هرکس از ایران است ، آریائی است. " ، " هرکس از ترکیه است ، ترک است. " ، " هر کس از هندوستان است ، هندو است و ... "

" ارزگانی " از ملت افغانستان واز حق تعیین سرنوشت آن درقبال استعمار حرف می زند ، و به این ترتیب وی افغانستان را نه یک کشور کثیر الملیتی ، بلکه یک کشور دارای ملت واحد به حساب می آورد . به همین جهت درتمام متن مقاله طولانی اش ، حتی برای یکبار نیز از موجودیت ملت های مختلف درکشور حرفی به میان نیاورده است و درنتجیه درمورد حق تعیین سرنوشت ملت های تحت ستم کشور درقبال شوونیزم ملت حاکم نیز کاملا ساکت و خاموش باقی مانده است . در واقع به همین خاطر است که به جای صحبت روی " شوونیزم ملی " از " عظمت طلبی های اجتماعی و قشری " حرف میزند . براساس این چنین تحلیلی است که " ارزگانی " برای هزاره ها صرفا " حق حضور انسانی درمیان ملت " را تقاضا دارد و نه حق تعیین سرنوشت به مثابه یک ملت را . این موضوع را درین نوشته ، جداگانه به تحلیل و ارزیابی خواهیم گرفت .

مضمون اساسی و محتوای اصلی موضع " ارزگانی " در مورد حق تعیین سرنوشت " ملت افغانستان " در قبال استعمار و در مورد مبارزه ضد استعماری ، موقعی بصورت بسیار مشخص و روشن خود را نشان می دهد که

وی در مورد جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی افغانستان به ابراز نظر می پردازد و به دنبال آن راجع به جنگ های جاری در کشور صحبت می نماید: " بیشتر از یک و نیم دهه است که خون یک ملت برای جنگ ایدئولوژیک استعماری جاریست . جنگ سرد در کشور من ، ناشدیدترین برخورد، به پیروزی جهان غرب منجر گردید . هنوز از زخم های ملت خون جاری بود که جنگ د برابر " اسلامیزم " بازهم باید با خون ملت و انسان من تجربه می شد و تا پیروزی یک جناح باید من قربانی شوم . جنگ سرد میان عربستان و ایران ، باقتل عام افشار بر جامعه هزاره آزمایش قهر آمیز خویش را بجا می گذارد . روس و هند و ایران و غرب در وجود ملت من به رقابت جدید آزمایش قدرت دست می زنند " ( ص ۱۷ ، ش ۱۲ " امروز ما " )

بلی ! از نظر " ارزگانی " ، جنگی که در دوران اشغال افغانستان توسط قوای سوسیال امپریالیزم شوروی ، درین کشور وجود داشته است ، جنگ ایدئولوژیک استعماری بوده است ؛ نه تنها از یک جهت بلکه از دو جهت . یک جهت این جنگ " شوروی " و جهت دیگر آن " جهان غرب " بوده است که سر انجام با شدید ترین برخورد، به پیروزی جهان غرب منجر گردیده است . اینست موضع راستین این مبارزه ضد استعماری دروغین !

واقعا باعث تعجب است که یک وطن فروش این وطنفروش و نا پشیمان از وطنفروشی های سابقش ، از برکت سازش و تبانی میان مرتجعین اسلامی و مزدوران " شوروی " سابق ، قادر می گردد که در ارگان نشراتی یک حزب به اصطلاح جهادی ، این چنین ، جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی تمامی ملیت های کشور را ، لجن مال نماید . لابد ، اینهم نمونه ای است از " صداقت " " مزاری " در پاسداری از خون شهدای جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی و " ایستادگی " وی در جهت دفاع از ارزش های این جنگ ضد استعماری .

مسئله این نیست که در جنگ مقاومت ضد " شوروی " در افغانستان تضاد میان دو بلوک امپریالیستی امریکا و " شوروی " سابق به هیچ وجهی دخیل نبوده است . خیر ، این تضاد در جنگ مذکور دخیل بوده و تاثیرات معین و مهمی بر آن داشته است ، اما در هر حال تضاد عمده آن نبوده است .

تضاد عمده این جنگ ، تضاد ملی مجموع ملیت های افغانستان از یکطرف و شوروی سوسیال امپریالیستی متجاوز واشغالگر از طرف دیگر بوده است . این تضاد عمده ، تعیین کننده ماهیت این جنگ بوده و آنرا بمثابة یک جنگ ضد استعماری جانبازانه یا بیشتر از دومیلیون کشته و معلول ، آوارگی ثلث نفوس کشور و ویرانی گسترده دهات و شهرهای آن ثبت تاریخ نموده است. بشک ، این جنگ از جانب متجاوزین ، اشغالگران و مزدوران بومی شان ، یک جنگ تجاوزگرانه امپریالیستی بوده است .

" ارزگانی " عمدا از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدورانش درافغانستان - که خود نیز جزء آنها بوده - حرفی بمیان نمی آورد و در مورد قهرمانی های مردمان افغانستان درجهت مقامت علیه این جنایات نیزساکت است. دلیل این امر روشن است. او درموقعیت و وضعیت امروزی نمی تواند ازورود تجاوزگرانه " قوای دوست " به افغانستان و حضوراشغالگرانه و جنایتکارانه تقریبا ده ساله آن درین کشور به دفاع برخیزد و لذا ناگزیز است گویا آنرا محکوم نماید. اما در طرف مقابل ، او فقط " جهان غرب " را قرار می دهد که گویا از جنگ " پیروز " بدر آمد . ازین نظر ، نقش افغانستانی های ضد "شوروی" درین میان ، صرفا و صرفا جنگیدن برای پیروزی " جهان غرب " بوده است . بناء دراین جنگ، طرف عادلانه و طرف غیر عادلانه ای وجود نداشته است، بلکه هر دو طرف به عین سویه، موقعیت و وضعیت غیر عادلانه داشته اند. درواقع به همین جهت است که او ازکشته شدن و معلول شدن بیشتر از دومیلیون و آوارگی ثلث نفوس کشور و ویرانی گسترده دهات و شهرهای آن دراین جنگ، بصورت مشخص حرفی هم به میان نمی آورد طرف متجاوز را بروشنی محکوم نمی نماید و طرف مقاومت کننده را هم تقدیر. و باز هم در واقع به همین جهت است که او در مورد فجایع وارده بر هزاره ها، بلافاصله پس از تذکر فاجعه افشار از فاجعه قتل عام هزاره ها بعد از شکست قیام چنداول و همچنان فاجعه لشکر کشی و سیع خروتنی های پغمان و قطنن علیه هزاره جات و تلاش بی ثمر مسلح ساختن وردک ها علیه هزاره ها و نیز تلاش بی ثمر تحریک اهالی شمالی علیه هزاره ها با توسل به خاطرات تلخ دوران جنگ سقاوی ، در زمان تره کی وامین را، از صفحه اذهان مردمان کشور

مشخصا هزاره ها پاک نماید. اما تاریخ این فجایع را به خونین ترین وجهش درخود ثبت نموده و تلاش برای پاک نمودن آنها از صفحات تاریخ بیهوده و بی حاصل است .

یک جنبه از برخورد " ارزگانی " در قبال جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم شوروی در افغانستان ، نشان دهنده خیانتی است که احزاب اسلامی جهادی و منجمله حزب وحدت اسلامی ، با تبانی و سازش با مزدوران " شوروی " سابق، به عمل آوردند و ازین طریق قلم عفو عمومی بر تمامی جنایات و فاجعه آفرینی های آنها کشیدند . طبیعی است که درجو این تبانی و سازش عمومی، " ارزگانی " بتواند به عنوان نویسنده ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی قلم فرسای نماید و مجال یابد که درچنین نشریه ای برای پوشانیدن جنایات دیروزی باند های وطنفروش و خائنی کوشش نماید که خود در دامان آنها پرورش یافته است .

اساسا به همین خاطر است که او، جنگی را که از یکجانب یک جنگ مقاومت ضد استعماری ( ضد سوسیال امپریالیزم شوروی ) است و ازسوی دیگر یک جنگ تمام عیاراستعماری (سوسیال امپریالیستی ) بطور خیلی ساده و آسان یک جنگ ایدئولوژیک و آنهم یک جنگ ایدئولوژیک استعماری ازهر دو جهت به حساب می آورد؛ توگویی آنچه درافغانستان وجود داشته عبارت بوده است ازجنگ ایدئولوژیک میان به اصطلاح کمونیزم شوروی از یکجانب و آنتی کمونیزم غرب ازجانب دیگر. اما درمورد جنگ ارتجاعی جاری درکشور یعنی جنگ بعد از وقوع فاجعه " انقلاب " اسلامی:

آیا این جنگ واقعا آنطوریکه " ارزگانی " می گوید ، جنگی است علیه اسلامیزم؟ طرف اسلامیزم درین جنگ چه نیروهای اند و طرف ضد اسلامیزم ها چه نیروهائی؟

واقعیت آشکار اینست که جنگ جاری دراصل جنگی است میان اسلامیزم های اخوانی و غیراخوانی، جنگ میان اخوانی های افراطی و اخوانی های بااصطلاح معتدل ، جنگ میان اسلامیزم های شیعی و اسلامیزم های وهابی و جنگ میان اسلامیزم های سابقه دار و اسلامیزم های تازه مسلمان شده ، پراگماتیست، التقاطی و یا پوششی. کل صف بندی این جنگ هم، مغشوش

ودرهم وبرهم است و نشان دهنده آشکار بحران ایدئولوژیک - سیاسی ،  
تشکیلاتی ونظامی تئوکراسی اسلامی حاکم .  
عوامل بیرونی و مداخلات خارجی ارتجاعی و امپریالیستی برزمینه این تضاد  
ها تاثیرمی گذارد و کل این وضعیت درهم وبرهم و مغشوش را مشروط می  
سازد .

قتل عام افشار، ازیک جهت (جهت عوامل خارجی) واقعا آزمایش قهر  
آمیزجنگ سردمیان عربستان وایران ( مراکز اسلامیزم وهابی و اسلامیزم  
شیعی در جهان ) بود . اما از جانب دیگر نباید فراموش کرد که این جنگ  
عمدتا جنگ میان اسلامیت های شیعی افغانستان واسلامیت های وهابی  
ومتحدین افغانستان شان بودکه با پیروزی اسلامیت های وهابی و متحدین  
شان ، شیعیان هزاره و غیر هزاره افشار، ازبرکات " اسلامی " قتل عام و  
چوروچپاول وبی ناموسی های رذیلانه وددمنشانه جناح غالب " بهره مند"  
گردیدند.

علاوتا روشن است که روس، هندوغرب نیز- علاوه برایران وسعودی-  
درافغانستان، به " رقابت جدید آزمایش قدرت " دست زده اند. اما درین  
رقابت نقش پاکستان نباید به فراموشی سپرده شود، زیرا که میدان دار  
مستقیم جناح امریکا و سعودی درافغانستان است درمورد اینکه " ارزگانی"  
نقش پاکستان رادرین رقابت ارتجاعی امپریالیستی از قلم می اندازد، مختصرا  
بایدگفت که : بخوان حدیث مفصل ازین مجمل !

رقابت میان دو جناح امریکا ،سعودی و پاکستان از یکطرف وایران، هند،  
روسیه و تاحدی هم فرانسه از طرف دیگر ، درافغانستان واقعا هم وجود دارد و  
به عنوان یک عامل مهم - یعنی عامل شرطی خارجی - باعث دوام جنگ  
فعلی می گردد. این رقابت حتی جناح بندی های درونی احزاب تئوکراتیک  
اسلامی را دامن می زند و تشدید می نماید. مثلا حزب وحدت اسلامی ، صرفا  
به دو شاخه اکبری وخلیلی تقسیم نگردیده است، بلکه شاخه خلیلی خود نیز  
به دو جناح معین تقسیم شده است . جناح عرفانی یکاولنگ و حکیمی غزنی  
یعنی جناح ملاهای عالی مقام نصری بیشتر به سوی ایرانی ها تمایل دارند،  
درحالیکه جناح خلیلی که خود وافراد دوروبرش، تعدادی از فرماندهان نظامی

ودفاتر کویتة وپشاور حزب وحدت اسلامى را در بر مى گیرد، بیشتر بسوى امريكايى ها وپاكستانى ها تمايل دارند. در واقع اجبار " خليلى " براى حفظ وحدت ميان اين دو جناح باعث ميگردد كه بعضا اينجا و آنجا افراد ودسته هاى شامل در جناح خود را تحت فشار قرار دهد تا آنها در مقابل با جناح ديگر، آنقدر پيش نروند ، آنقدر " تندروى " نکنند كه حزب وحدت اسلامى سومي براى بوجود آمدن زمينه پيدا نمايد .

البته در متن اوضاع واحوال فعلى کشور، يك نوع جنگ توطئه گرانه " ضد اسلاميزم " نيز وجود دارد . اين جنگ كه عمدتا توسط مزدوران بومي " شوروى " سابق ونيز توسط بعضى از حلقات خارجى ، پيشبرده مى شود، اساسا يك جنگ مستقل نيست ، بلكه جنگى است كه در متن جنگ جارى ميان اسلاميست ها پيش برده مى شود . اين جنگ ضد اسلاميزم هيچ چيزى نيست مگر تلاش براى دامن زدن هرچه بيشتر جنگ هاى ارتجاعى جارى ميان اسلاميست ها ي گوناگون از يكجانب و كمرنگ شدن خاطرات توده ها از جنايات ديروزي باند هاى وطنفروش مزدور " شوروى " سابق وارباب سوسيال امپرياليستى شان از جانب ديگر، باعث گردد كه بگويند : " خدا كفن كش قديم را بيامزد . " .

درين نوشته ، درمبحث مربوطه اش ، نشان خواهيم داد كه چگونه افرادى همچون " ارزگاني " ، سعى مى نمايند از طرف گوناگون اختلافات ميان اسلاميست هاى گوناگون را زنده نگه داشته و هرچه بيشتر تشديد نمايند، تا چهره هاى جنايت كارانه ديروزي شانرا در عقب جنايات جارى مخفى نمايند . اين نوع حركت ، جنايتكارى اى به ادامه جنايتكارى هاى گذشته اين افراد است و نقش معينى در ادامه جنگ هاى ارتجاعى جارى در کشور بازى مى نمايد.

" ارزگاني " جنگ جارى در کشور را جنگ رقابت ميان قدرت هاى خارجى در افغانستان مى داند، ولى از جانب ديگر در مورد جنگ كابل بيان مى نمايد كه: " جنگ كابل ، تصادم عقده هاى است كه عصاره تاريخى بى عدالتى سياسى واجتماعى يك ملت محسوب مى شود . در كشورى عدالت نيست؛ در كشورى به هيكل وقيافه وزبان وفرهنگ يكدیگر توهين و اهانت وتمسخر صورت مى

گیرد. اوصاف " غول " و " خر " و " کله خام " ... معیاردید برای انسانیت دیگران است ...

( صفحه ۲۲ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

به این ترتیب ، وقتی ازعامل خارجی جنگ های جاری درکشور ( رقابت قدرت های خارجی) حرف زده می شود، همین عامل، عامل عمده و تعیین کننده به حساب آورده می شود؛ وبازهم وقتی از عامل داخلی این جنگ ، ازیک دیدخاص ، صحبت می گردد، بازهم ، همین عامل ، عامل عمده وتعیین کننده محسوب می گردد. این دوآلیزم، ناشی از سردرگمی واغتشاشی است که درمورد تعیین دقیق عامل عمده وتعیین کننده جنگ جاری در کشور، درنزد " ارزگانی " ورفقاییش وجود دارد . مضافا، آنچه " ارزگانی "، درمورد عامل داخلی جنگ های جاری درکشور می گوید، واقعامسخره آمیز و مضحک است .

اولا: مسئله مناسبات غیر عادلانه میان ملیت های مختلف کشور را نباید همچون کلیت بی عدالتی در افغانستان به حساب آورد، زیرا که بی عدالتی درکلیت خود شامل مناسبات غیر عادلانه میان مردان وزنان و مقدم برآنها شامل مناسبات غیر عادلانه طبقاتی نیز می گردد .

ثانیا: مسئله مناسبات غیر عادلانه میان ملیت های کشوررا باید بصورت روشن وصریح وبه نام خودش مطرح نمود ، یعنی موجودیت شوونیزم ملی وستم ملی درکشور ونه تحت نام عام عدم موجودیت عدالت . عدم برخورد روشن درین مورد نه تنها درمقاله ، " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " وجود دارد، بلکه در سراسر متون شماره های مختلف " امروز ما " ودرمقالات نویسندگان مختلف آن نیز مشهود است . به همین جهت است که " هزاره گرایی " های " امروزما " بیشتر شعاری و احساساتی است تا سیاسی وفرمولبندی شده و روشن .

ثالثا: مسئله شوونیزم ملی وستم ملی صرفا به مسئله نژادی ( هیکل وقیافه) و مسئله فرهنگی (زبان وفرهنگ ) محدود نمی گردد، بلکه مسایل اقتصادی، سیاسی، مذهبی و ... را نیز دربرمی گیرد. درمورد مسئله ملی که به یقین یکی از عوامل جنگ های جاری درکابل ودرمجموع کشوربوده وهست، باید بگوئیم



که جوانب سیاسی و اقتصادی و مذهبی آن بیشتر از عوامل نژادی و فرهنگی اش در این جنگ ها نقش بازی نموده است.

رابعا: علیرغم اینکه مسئله مناسبات میان ملیت های مختلف کشور، یکی از عوامل جنگ های جاری در کشور را تشکیل می دهد، اما به یقین عامل عمده این جنگ ها بحساب نمی آید. همچنان که قبلا گفتیم عامل عمده این جنگ ها، اختلاف و تفرقه میان جناح های مختلف "اسلامیست" در کشور است که از لحاظ طبقاتی عبارت است از اختلاف و تفرقه میان باندهای مختلف فیودال - بورژوا-کمپرادور. درواقع به همین خاطر است که طرح مسایل ملی درین جنگ ها از دید ناسیونالیزم ارتجاعی و حتی از دید ناسیونالیزم ارتجاعی سکتاریستی در درون یک ملیت خاص - مثل ناسیونالیزم ارتجاعی سکتاریستی حزب وحدت اسلامی "مزاری" و "خلیلی" - صورت می گیرد و در آخرین تحلیل نوعی استفاده جویی از احساسات ملی ملیت های مختلف کشور در جهت پیشبرد جنگهای ارتجاعی محسوب می گردد و نه چیزی در جهت احقاق حقوق حقه ملی ملیت های مختلف کشور و تامین تساوی و عدالت میان آن ها.

## وارونه سازی حقایق در مورد هزاره ها

"ارزگانی" در مورد هزاره ها مطالبی را در مقاله اش به رشته تحریر درآورده است که سزاواردقت و درخور بررسی و ارزیابی دقیق است و نشان می دهد، که این قلمزن از خودراضی را تا چه حد و حدودی باید بعنوان یک مبارز اصولی و جدی در راه تامین حقوق ملی هزاره ها به حساب آورد. ابتدا مطالب مطرح شده در مقاله را با همان صورت مفصل آن نقل می نمایم و بعد رئوس مطالب آنرا مورد توجه قرار می دهیم:

"سیاست برای ارباب و عوام هزاره، بمثابة تماس به قفل دروازه جهنم حاکمیت بوده است و اشرافیت مذهبی سید فاضل ها و محسنی ها "قانون مندی دیگری بوده است که با پشتیبانی حاکمیت های سیاسی، هم مغز هزاره را خالی نگه داشته است و هم جیبش را! من در روابط اجتماعی ام با دیگر

اقتشار ملت به مبارزه احیای هویت انسانی خویش ضرورت درام . در مناسبات سیاسی و معادلاتی که من را " خربارکش " دیده اند، چطور ممکن است که بر موجودیت مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم در مغز " خر " احترام قایل شوند؟! وقتی با من می آیند و ائتلاف سیاسی میکنند که به نیرو ضرورت داشته باشند، نه به شخصیت و مغز! تبعیض نژادی و جنگ روانی و سیاسی در برابر من تنها نبوده است: حاکمیت برای تبدیل کردن من به " خر بارکش " با تمام اقتشار ملت جنگ روانی کرده است . اقتشار ملت و من ، قربانی یک هدفی بوده ام که روابط انسانی را در درون معادلات سیاسی و اجتماعی یک ملت نابود کرده است و یگانه قربانی این جنگ نحس ، هزاره بوده است که حتی هویت انسانی خویش را نیز باخته است . درد من با " معیارهای پرولتری " این یا آن حزب مائوئیستی آنقدر بیگانه است که سیاست و حاکمیت یک ملت در طول یک قرن با انسانیت هزاره در کشور مطبوعش بیگانه بوده است . من را آنقدر هویت زدایی کرده اند که امروز وقتی می گوئیم سنی و اسماعیلی و اسلام، تکفیر می کنند که خیانت به خدا و جامعه و تاریخ و تشییع و وحدت اجتماعی یک جامعه کرده اند ! چون هزاره را در درون خودش کشته اند و خودش را متنفر از خودش ساخته اند . صد سال است که من از خودم فرار کرده ام و تلاش داشته ام که غیر از هزاره چیز دیگری باشم . تادیدم که شیعه غیر هزاره مصئون از تمسخر و خیانت و دشمنی نظام سیاسی و اخلاق حاکم بر زمان است، هر یعدم را خالی کردم و هر هویتم را مطابق به خواست دشمنان نابود کردم و صرف " شیعه " شدم تا باشد که هزاره نباشم و از حمله و قتل عام و آوارگی و محرومیت فارغ باشم . بنام " غالی " و " چراغ کش " بر عصمت و ناموس فامیل و اجتماع تجاوز صورت گرفت و من خودم را فریب دادم که من را نمی گویند ، " اسماعیلی " را می گویند! چون احساس می کردم که تیغ حاکمیت ، هنوز " تشنه به خون هزاره " است و سیاهچال های دربار، لذت ناله ام را هنوز هم دردل دارد . وقتی دیدم ارباب هزاره را ظالمانه تراز من چهارمیخ کردند، من دیگر حد پدرم بود که در برابر " کوچی " چشمم را بلند کنم ؛ چون حاکمیت از من نبود، ولی برای نابودی مطلق حقوق من ، ظاهرا مدافع " کوچی " بود .

من ارباب مذهبی را بعنوان بت های اجتماعی خویش عبادت کرده ام و چهار دست و پا برای بوسیدن دستان شان تاکرسی مبارک شان حرکت کرده ام ؛ و تو حزب مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی که تا هنوز راه نرفته ای که به زمین بخوری - مرا محکوم می کنی که " سکتاریزم جعفری " من " ناسیونالیزم ارتجاعی هزاره " است و نمی تواند علل درد سنی واسماعیلی باشد، ولی من انسانی بوده ام که صد سال است در هر بعد اجتماعی خویش ، از " خود " قرارد داشته ام : هزاره سنی خودش را تاجیک گفته است و هزاره شیعه ، باناشیانه ترین شکل شیعه گفتن ، هزاره بودن خویش را کش رفته است تا در جنگ قتل عام دسته جمعی، هر کدام حفظ هستی را بر مفقود شدن تمام هویت های خویش ترجیح دهیم . من در بستر اجتماعی ای حرکت کرده ام که صد سال در آن خونم ریخته است و هویت ملی ، اجتماعی ، فرهنگی ، دینی ، مذهبی و انسانی ام دفن شده است . تشییع درباری ، بعنوان نظام حاکم بر شعور و اجتماعم ، گیوتینی بوده است که یاباید ارباب مطلق مذهب و جامعه ام باشد ، یا در اولین فرصت خونم را برای نابودی شخصیت و هویت ملی و اجتماعی ام بریزاند. تابرای جامعه هزاره نماینده سیاسی انتخاب می شود ، متوجه می شوم که از چهار نماینده ، سه تا شیعه است و تنها یکی هزاره است ؛ مذهب درباری ، یگانه هویت من در نظام سیاسی حاکمیتی است که قاتل اجتماع هزاره بوده است ؛ و تو ، مغرورانه بر من می خندی که به زمین خورده ام ، چون در عقب اشتباه من ، صد سال تحمیق مذهب دربار با پشتوانه مرگ آفرین سیاسی دربار بوده است . "

( صفحات ۱۹ و ۲۰ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

" جوالی شهر من بودم ، تبنگی شهر من بودم ، گلخنی ، خبازی و هر آن کاری را که با معیار " پست فطرتی " ام لازم دیده بودند ، از آن من بود ؛ خانه ام در قلعه شهادت و دشت برچی و افشار و کارته سخی و چنداول بود؛ لجن میان کوچه های محلم تعفن خاصی را برای محله هزاره نشین می داد که اگر احیانا می آمدند ، با اطمینان می گفتند که " خاک به سرش ، دهرچای که هزاره اس ، بوی شام اس " ، و من هستی ام همین بود که تعفن کوچه ام ، تعفن وجودم بود ؛ شب که پول نان خشک را به دست آورده بودم ، چون شیر به سوی شکم ها

ی گرسنه خانه ام قدم بر میداشتم و آنقدر غرور فتح خرید چند قرص نان سرم را به هوا بلند می کرد که اصلاً تعفن کوچه ام، نه چشمم را به خود جلب می کرد و نه شامه ام را آزار می داد. چون کوچه ام ازمن بود ومن از کوچه ام بودم ؛ تعفن از من بود و من از تعفن بودم ... چون تعفن را برایم به هستی تبدیل کرده اند . من رالجنی ساخته اند که نفرت سیاست حاکمیت را در عینیت زندگی لجنی ام به واقعیت و به باور دیگران تبدیل کنند . من را با " هزاره " گفتن از انسانیت شان بیرون می کشند ؛ و اما من هزاره هستم . انسانم و خوب می دانم که عاطفه چیست ؛ خوب میدانم که خشم و خیانت و جفا چیست ؛ به قیمت چپاول هستی ام می دانم که فقر چیست و احساس می کنم که شکم آماسیده آن ارباب گوشتخوار ، واین شکم چنگ و به کمر چسبیده من ، هردویش غیر طبیعی اند . به خوبی واقفم که مرا چگونه از چشم ها انداخته اند ، خوب میدانم که وقتی یک انسان را در ذهن ها می کشند ، چگونه ارزش برایش قایل اند ودرچشم ونگاه شان، چگونه حقارت من در ذهن وباورشان خوانده می شود . می دانم که خودم "ننگ اجتماعی" هستم و نژادم دراعتقاد شان پست است و وقتی دردم را بیان می دارم ، خنده برلهجه هزارگی ام، احساس ودرک درد انسانی ام را از دیگران می گیرد... من را با " مغول زادگی " ازتبار آدم بیرون می کشند؛ با خون اجتماع من، دلال سیاست ومذهب می شوند ، وبا قتل عام جامعه من، دالرعرب را برای آبرونریختن " ریاض " درجنگ رقابتش با " تهران " به دست می آورند. من همینم که هر سیاست وهرهدف و هر خیانت با خون اجتماع من به سر می رسد؛ چون نه زنده ام ارزش دارد ونه قتل عام اجتماعی ام کسی محکوم می شود. ریاض وتهران هر قدر بین هم دشمن باشند، ولی برای کشتن اجتماع من ، خیلی به سادگی تصمیم مشترک گرفتند و می گیرند؛ چون من بی کسم : یا باید برده باشم و حلقه به گوش؛ یا باید قتل عام شوم. اگر ریسمان بردوشم نباشد سرم باید زیب کله منار باشد! عادت کرده اند که حاکمیت سیاسی، پشتیبان شکنجه و تحقیر اجتماعی هزاره است : اگر درعقب تبنگ بردهنش بکوبی که سی وودودندانش از دهانش پائین بریزند،هیچکس نیست که بگوید " چه کار

کردی، بیرحم؟! "چون میدانند که پولیس، در "ماموریت" مشّت دیگری نیز به آلاشه هزاره می زند که چرا باعث قهر دیگران شده است!

... من همین بوده ام: آواره یک شهر، بی بنا، یک کشور، ونفرین شده سیاست یک حاکمیت، چون من، بازمانده آن مردابی بوده ام که حاکمیت " عبدالرحمن" را به لرزه درآورده بودند؛ بازمانده آن قیامی بودم که صرف خواهان عدالت سیاسی در این کشور بود؛ من فرزندکسی بودم که بر قلب سرباز امیر، ضرب عدالت را وارد می کرد. مگر بزرگتر از این محکومیت می تواند وجود داشته باشد؟ مگر حیثیت آزادیخواه شکست خورده و متواری شده در نظام جباریت پیروز و فاتح، چیز دیگری جز حیثیت هزاره بوده میتواند؟ " (صفحات ۲۱ و ۲۲، شماره ۱۲ "امروز ما")

" شما که تاکنون به مرحله درک و تحلیل فلسفه خویش نرسیده اید که همچون هر مستبدی، در بینش خویش برای پدیده های اجتماعی نیز بخش بندی های کلی را به عمل می آورید و خیلی ها غیر علمی و یا لفاظی مغرورانه می نویسید: "ناسیونالیزم هزاره"!! و این بخش بندی ناشیانه پدیده های اجتماعی در "کلیات" و در نظر گرفتن حتی رابطه دیالکتیکی مقولات عام و خاص در فلسفه مارکسیزم خودتان، باعث می شود که شما، ناسیونالیزم هزاره "را در جوار" ناسیونالیزم تاجیک" و "ناسیونالیزم پشتون" قرار دهید! آیا جامعه هزاره را می توانید در شرایط کنونی و با معادلات سیاسی و اجتماعی بی که وجود دارد، به مرحله تشکل سازمان ناسیونالیستی معرفی دارید؟ چه فرق است میان اندیشه شما و آقای محسنی و اکبری و سید فاضل و چند فقیر بینش اجتماعی دیگر، که مقاومت اجتماعی یک خلق را برای بازیابی هویت انسانی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی اش در درون یک ملت، جنگ ناسیونالیستی بی معرفی می دارند که همه ناظراند که در فردای خویش به فاشیزم سیاسی تبدیل می شوند؟! محسنی بعد از هفده سال رهبری در جامعه هزاره، بیشرمانه و ناترس می نویسد: "مغول زادگان"! یعنی که از تبار چنگیز و چنگیز هم که معلوم است کی بود و چه کرد! ربانی می آید و در کشور بیگانه قتل عام افشار را با "کشتن بازماندگان ارتش چنگیز بیرحم" توجیه میکند! مرا با "مغول زاده" و "اولاد چنگیز" از تبار آدم و انسان

بیرون می کشند؛ ولی خود که همین اکنون شیادانه تر از چنگیز هم میهن خویش را قتل عام می کنند، هیچ !! علت را می دانید که چرا این طور است؟ چون من در جامعه یی زندگی می کنم، هویت زدایی شده ام. در جامعه یی که هنوز مرا با بهانه وعده تاریخی "اولاد چنگیز" قتل عام می کنند، آیا "ناسیونالیسم هزاره" برای من مرحله تکامل اجتماعی تاریخی - سیاسی خیلی ها قبل نیست؟ جنگ من با دیگران جنگ انسانی و جنگ بازبایی هویت های گم شده یک خلق فقیر در درون یک ملت است و شما مرا محکوم به "ناسیونالیسم" می کنید! محسنی اگر چنین محکوم می کند، هفت بلا به پشتش، قضاوت ارتجاعی یک شیخ بیسواد و نامرد و خائن، بیشتر از این چیز دیگری بوده نمی تواند، ولی تو که ما شاء الله اهل فلسفه دست اول جهانی! تو مائوئیستی و شخصیت فلسفه علمی خویش را مافوق درک بشری دانی و مغزهای ضعیف و عقب گرایی چون ما، اصلا صلاحیت آن را ندارند که این "فلسفه علمی و مترقی" شما را ورق بزنند؛ چون مائو آتش سوزانیست که شراره آن صرف دردستان نخبه گان می زبید! وقتی شما مرحله تکاملی اجتماعی من را درک نمی کنید، که ناسیونالیسم برای من صرف یافتن هویت انسانی است، سخت مغرورانه اشتباه نمی کنید که بعدا فتوا می دهید که "ناسیونالیسم هزاره" ... چیزی نیست مگر یک ناسیونالیسم سکولاریستی؟! وقتی شما ماهیت جامعه مرا از لحاظ تکامل اجتماعی نمی دانید، باید همین فتوا را بدهید. وقتی من را کسی انسان نمی داند، تا بعدا به مفکوره سکولاریستی یا تئولوژی من ارزش قایل شود ...

( صفحه ۲۳، شماره ۱۲ "امروز ما" )

چنانچه ملاحظه میشود مطالب نقل شده فوق، بجای اینکه به عنوان مباحث سیاسی، بصورت روشن و صریح و بدون ابهام مطرح گردد، بیشتر به صورت لفاظی های مفصل به اصطلاح ادیبانه یک متن ادبی متناسب با یک نشریه به اصطلاح ادبی به رشته تحریر درآمده است. ازین جهت برخورد به یکایک جملات آن - چه جملات دارای مطالب نادرست و چه جملات احتمالا دارای مطالب درست -، متن نوشته حاضر را بیش از حد لزوم طولانی می سازد و لذا برای مامقدور نیست. از میان تمامی مطالب مطرح شده در جملات فوق، صرفا

روی سه موضوع اصلی مکث می نمائیم ، سه موضوعی که مضمون اصلی موقف گیری " ارزگانی " ورفقای همفکرش را درمورد هزاره ها تشکیل می دهد .

## ۱ - دفاع از فیودال های هزاره :

" ارزگانی " ارباب وعوام هزاره را به عین اندازه از سیاست دور ومحروم نشان می دهد و ستم حاکمیت برآنها را نیز همانند قلمداد می نماید وحتى ستم وارده برارباب را ظالمانه تر به حساب می آورد . هردو جزء این موقف گیری، نه تنها غلط ونادرست است ، بلکه سخت ارتجاعی وحاکی از دفاع نویسنده از طبقه مرتجع و استثمار گر خوانین هزاره نیز می باشد .

درمورد محرومیت ارباب وعوام هزاره از سیاست ، باید ازدوجنبه ، به موضوع نگریسته شود : از جنبه سیاست موافق با حاکمیت وازجنبه سیاست مخالف با حاکمیت .

فیودال های هزاره درزمان عبدالرحمن خان به دو بخش تقسیم گردیدند : بخش مخالف با حاکمیت وبخش موافق با آن ،درست است که فیودال های بخش مخالف با حاکمیت عبدالرحمن ، بطوروحشیانه ای مورد سرکوب ، تاراج، چوروچپاول مالی وناموسی وقتل عام خاندانی قرار گرفتند . اما این " چهارمیخ کردن های ظالمانه " شامل حال تمام ارباب ها وخوانین هزاره نشد . درست درهمین زمان فیودال های مناطق غزنی ومناطق دیگری ازهزاره جات که با امیر خون آشام موافق بودند و به انحاء گوناگون وی را کمک نیز می رسانیدند ، مورد نوازش وی قرارداشتند وازوی تیول دریافت می نمودند ، یا لاقلا تیول های سابقه شانراحفظ می کردند .

درزمان امارت حبیب الله خان پسر عبدالرحمن خان، خوانین هزاره بطور عموم مورد دلجویی دربار قرار گرفتند و بعضا موقعیت های معینی نیز دردستگاه حاکمه ودرنزد امیر بدست آوردند، مثلا خاندان سردار شیرعلی خان جاغوری . در زمان امان الله خان، خوانین هزاره درتماس وارتباط با

حاکمیت قرار داشتند و بهر حال قرب و منزلتی نیز در دربار داشتند ، چنانچه افراد معینی از آنها درلویه جرگه پغمان شرکت نمودند .

درزمان جنگ سقاوی ، گرچه خوانین هزاره غرنی و جاغوری از همکاری فعالانه با امیرامان الله خان شانه خالی کردند ، اما خوانین بهسود فعالانه درجنگ علیه سقاوی ها شرکت کردند و تعدادی از خوانین سایر مناطق هزاره جات را نیز بصورت های گوناگون، در مقاطع مختلف ، به سوی این جنگ کشاندند . درواقع جبهه هزاره جات سهم مهمی در سرنوشتی حاکمیت حبیب الله کلکانی ایفاء نمود، سهمی که درنهایت به نفع برقراری حاکمیت مجدد طبقه حاکمه ملیت پشتون در قالب سلطنت خاندان طلائی ، تمام گردید. به همین جهت بود که درابتدای حاکمیت نادرخان، درحدود تقریبا بیست فرقه مشر اعزازی درمیان ارباب های هزاره و غیر هزاره شعیه وجود داشتند، مثل فرقه فتح، غلام نبی خان چپه شاخ ، سید احمد شاه ( بچه شاه نور) و غیره . بعد ها ، تعدادی از این افراد ، مورد خشم و غضب نادرشاه قرار گرفتند وزندانی شدند که بعضی های شان مثل غلام نبی خان چپه شاخ درزندان جان باختند .

درطول دوران سلطنت ظاهرشاه ، خوانین هزاره جات در پیوند بادربار قرار داشتند . گرچه دردوره های معینی ، مثل دوره صدارت هاشم خان، این پیوند کم و بیش ضعیف بود ، ولی در هر حال وجود داشت و هیچوقت قطع نگردید . خانواده های مهمی از فیودال های هزاره مثل خاندان سناتور محمد علی خان از پنجاب دایزنگی ، خاندان فرقه فتح از بهسود و غیره ، نه تنها پایه طبقاتی فیودالی حاکمیت ظاهر شاه در هزاره جات را تشکیل می دادند، بلکه تا سرحد وکالت و سناتوری و فرقه مشری در دستگاه حاکمه نیز شرکت داشتند. خلاصه طبقه فیودال هزاره به مفهوم یک طبقه اجتماعی و به معنی واقعی کلمه درحاکمیت ارتجاعی شرکت داشت و نه تنها در شورا و سنا، وکیل و سناتور، و دراردو تا سرحد فرقه مشر، منصبدار داشت، بلکه بعضا به مناصب وزارت نیز دست می یافت .

البته این درست است که شرکت فیودال ها ی هزاره در حاکمیت ارتجاعی، خیلی ضعیف بود ومثلا به شرکت فیودال های پشتون – که راس حاکمیت رادردست داشتند – قابل مقایسه نبود و موقعیت تحت ستم بودن ملیت هزاره



حتی در همین مورد نیز تأثیرات خود را برجای می گذاشت؛ اما در هر حال ، اتحاد فیودال های هزاره با فیودال های پشتون و فیودال های تاجیک و ازبک و غیره در قالب حاکمیت ارتجاعی وجود داشت و همین امر سلطه این حاکمیت بر تمامی کشور و تمامی ملیت های افغانستان را تأمین می نمود .

باین ترتیب، شرکت سیاسی در حاکمیت ارتجاعی برای فیودال های هزاره هر چند محدود بود، اما کاملاً ممنوع نبود و قفل دروازه جهنم محسوب نمی گردید . حتی در برخورد با کوچی ها ، در موارد بسیاری ، میان فیودال های هزاره و ملک های قبایل مختلف کوچی، تبانی و سازش وجود داشت و از برکت این تبانی و سازش، ملک های کوچی می توانستند ، حتی علاوه بر حفظ امتیازات ارضی سابقه ، امتیازات تازه ای نیز در هزاره جات بدست آوردند و نمونه ازین فیودال های هزاره ، یکی عوض خان تلخک از سرآب غزنی بوده است و یکی هم " بچه ملنگ " از لعل و سرچنگل ، که نه تنها چراگاه های وسیعی را در بدل دریافت تحفه های رفیقانه ناچیزی از ملک های کوچی ، به آنها تسلیم نمودند، بلکه حتی برای تصاحب زمین های زراعتی مردمان محل در لعل و سرچنگل توسط ملک های کوچی ، بطور مستقیم و غیر مستقیم ، تسهیلات فراهم کردند. یک نمونه دیگر، رجبعلی خان جاغوری بود که در دعوی مربوط به " جنگ جویی " در واقع طرف حکومت را گرفت و همین عامل و عوامل دیگری باعث گردید که جریمه کمرشکنی بر هزاره جاغوری از سوی حکومت تحمیل گردد .

پس از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ و پس از تجاوز قوای سوسیال امپریالیستی بر کشور، حاکمیت پوشالی و مزدور بورژواکمپرادوری کابل، در میان هزاره ها نیز افراد خود را داشت ، نه تنها در سطح وزارت و حتی صدارت، بلکه در سطح حضور عالیترین ارگان های رهبری حزب دموکراتیک خلق و بعداً حزب وطن . فیودال های هزاره جات، در ابتدا در موضع مخالف رژیم کودتا و ارباب سوسیال امپریالیستی و متجاوزش قرار گرفتند؛ اما در سالهای بعد، اعلام مشی مصالحه ملی از سوی نجیب از یکجانب و تصاحب حاکمیت سیاسی مناطق مختلف هزاره جات توسط روحانیون از جانب دیگر، دو عاملی بود که باعث گردید تعداد زیادی از خوانین هزاره جات در پیوند با رژیم پوشالی کابل قرار گرفته و

نهادهایی را از قبیل " شورای مرکزی ملیت هزاره " بوجود آوردند. بهر حال درین دوره نیز طبقه فیودال هزاره بمثابه یک طبقه اجتماعی ، نه تنها روی هم رفته حاکمیت سیاسی محلی در هزاره جات را بدست داشت، بلکه در حاکمیت سیاسی رژیم پوشالی کابل نیز شریک بود .

پس از وقوع فاجعه باصطلاح انقلاب اسلامی، طبقه فیودال هزاره، بمثابه یک طبقه اجتماعی و بخشی از طبقه فیودال کل کشور، یکجا با سرمایه داران بزرگ هزاره ، در وجود حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی، در حاکمیت شریک بوده و هست. این مهم نیست که سران حزب وحدت اسلامی یا حرکت اسلامی ، خود از خانواده های خوانین و فیودال ها و یا سرمایه داران بزرگ هزاره برخاسته باشند و یا برنخاسته باشند؛ بلکه مهم اینست که خواسته های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این دو حزب سیاسی - مذهبی، در نهایت تامین کننده منافع طبقاتی فیودال ها و سرمایه داران بزرگ شیعه و بخش مهمی از هزاره ها بوده و برای حفظ این منافع ، یا عبارت دیگر حفظ نظام استثمار گرانه موجود به نفع اینها، خدمت می نمایند .

جنگی که بعد از وقوع فاجعه باصطلاح انقلاب اسلامی، تحت رهبری این احزاب فیودال - بورژواکمپرادور پیش برده می شود ، جنگی است میان باندهای مختلف حاکمیت تئوکراتیک و حاکمی از شرکت این احزاب اربابی در حاکمیت و نه در جهت خلاف آن . از جانب دیگر، این ها در مناطق مختلف هزاره جات و سایر مناطق شیعه نشین افغانستان ، حاکمیت محلی را در دست دارند و افراد سرشناس وابسته به آنها ، در مناطق شان ، باصطلاح پادشاه بر حال اند .

اما عوام هزاره : بخش بزرگی از عوام هزاره در زمان امیر عبدالرحمن خان تحت رهبری خوانین هزاره مخالف امیر، در جنگ علیه وی سهم گرفتند . این سهم گیری در جنگ ، یک حرکت فعال سیاسی بود ، هرچند از لحاظ طبقاتی تحت رهبری فیودال ها به پیش رفت . درین موقع ، گویا این عوام از دریچه مخالفت با حاکمیت امیرسفاک ، فعالانه به " قفل دروازه جهنم " سیاست جنگ انداختند، البته " جزای " آنرا نیز دیدند ، غارت ، چپاول و قتل عام حتی کشیده شدن به بردگی .

باردیگر بخش بزرگی از عوام هزاره ، بازهم تحت رهبری خوانین شان، علیه حاکمیت حبیب الله ( بچه سقاء) و به نفع تامین حاکمیت مجدد طبقه حاکمه ملیت پشتون جنگیدند. هدف سرنگونی حاکمیت حبیب الله کلکانی درین جنگ به دست آمد و خوانین رهبری کننده آن مناصب دولتی را بطور موقتی ویا دائمی به چنگ آوردند . طبیعی بود که عوام شرکت کننده دراین جنگ ، هیچ چیزی برای خود شان بدست نیاوردند چون برای خود شان ننگیده بودند .

بارسوم عوام هزاره بازهم بصورت عمده تحت رهبری خوانین وروحانیون شان یعنی درواقع تحت رهبری طبقه فیودال ، درجنگ علیه رژیم کودتای هفت ثور و قوای متجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی ، درپهلوی عوام سایر ملیت های کشور، فعالانه سهم گرفتند . عناصر مترقی این جنگ ، درابتدای این جنگ نیز نقش عمده نداشتند ودرسالهای بعد بنابه عوامل عینی وذهنی گوناگون، بطور روزافزون بیشتر وبیشتر تضعیف گردیدند درنتیجه این جنگ قوای متجاوز سوسیال امپریالیستی درکشوراجراج شده ورژیم مزدور کابل نیز سقوط نمود؛ طبقه فیودال و سرمایه دار بزرگ هزاره که از سوی حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی نمایندگی می شوند، درحاکمیت ارتجاعی شریک شدند. عوام هزاره ، همانند عوام سایر ملیت های کشور، بازهم به خواسته های اساسی خود دست نیافتند، چونکه بازهم بصورت عمده ، برای خود و برای منافع خود ننگیده بودند.

فعلا، عوام هزاره درهزاره جات ، بصورت عمده ازجنگ های ارتجاعی جاری عملا گوشه گیری اختیار نموده اند، اما هنوزهم بخشا گوشت دم توپ این جنگ ها محسوب می شوند، وبرعلاوه درمجموع ازعوارض وصددمات جنگ های مذکور رنج می برند وکم وبیش مجبوراند باج دهی به احزاب اسلامی را ادامه دهند . عوام هزاره کابل ، درطول چهار سال گذشته ، چه به اثر جنگ ها و تصادمات ذات البینی حزب وحدت اسلامی وحرکت اسلامی، و چه از لحاظ مورد تعرض قرار گرفتن توسط سیافی ها ، شورای نظاری ها ، گلبدینی ها و طالبان، رنج ها و زحمات زیادی را - همانند عوام سایر ملیت ها - متحمل شده اند وهمچنان متحمل می شوند. این ها ، البته درسطح وسیع تری نیز

نسبت به عوام هزاره جات - و نه تمام وکمال - یا به دلخواه ویا از روی اجبار، به درون تصادمات و جنگ های ارتجاعی جاری کشانده شده اند و تلفات این جنگها را نیز با خون خود و فرزندان شان متحمل شده اند.

باتوجه به مسایل مطروحه فوق ، روشن است که سیاست ، نه برای ارباب هزاره همچون " حکم دروازه جهنم " غیر قابل تماس بوده و نه برای عوام هزاره . اربابان از سیاست بازی های موافق حاکمیت بهره برده و امتیازات معین و مشخصی بدست آورده اند، کما اینکه از سیاست بازی های مخالف با حاکمیت که بعضا درسطوح معینی بآن دست زده اند، کم و بیش متزلزل گردیده اند . برعلاوه موقعیت اربابان درخود محلات شان ، بمثابة یک طبقه اجتماعی ، درهرحالتی عمدتا مورد تعرض حاکمیت قرار نگرفته است . حتی اصلاحات ارضی نام نهاد رژیم مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی، فرصت نیافت که به هزاره جات راه باز نماید.

اما عوام هزاره چه درموقعیت شرکت در سیاست های موافق حاکمیت ، چه درموقعیت شرکت درسیاست های مخالف و چه درموقعیت برکنار بودن از حرکت های سیاسی فعال ، درهرحالت و درهروضعیتی در جایگاه مظلومین و استثمار شوندهان قرار داشته و همچنان قرار دارند.

نادرست است که بگوئیم ارباب هزاره ظالمانه تر از عوام هزاره ویا حتی همانند آن ، توسط حاکمیت های ارتجاعی ، به چهارمیخ کشیده شده و می شوند. البته این درست است که ملیت هزاره در مجموع تحت ستم شوونیستی حاکمیت قرار داشته و همچنان قرارداد. اما خائنین ملی ، همیشه در میان هزاره ها وجود داشته و وجود دارند که درهمدستی با شوونیزم حاکم عمل کرده و درتطبیق و اعمال ستم ملی برهزاره ها ، باشوونیست ها شریک و همدم بوده و هستند . این خائنین ملی از لحاظ طبقاتی یا نمایندگی طبقاتی ، درواقع همان طبقه اربابان بوده وهستند . چشم پوشی ازاین موضوع باعث شیوع یک نوع هزاره گرایی افراطی می شود، که درآن هیچ هزاره ای، منجمله هیچ ارباب هزاره ای، نمی تواند خائن به منافع ملی هزاره هاتلقی شود. دراین نوع بینش غیراصولی وراسیستی( نژادگرایانه)، که " ارزگانی" وهمفکرانش به افراط ازآن برخوردارند، خائنین به منافع ملی هزاره ها،

انحصاراً در میان سادات و قزلباش ها و بیات ها ( اقلیت های ملی ای که از لحاظ سرنوشت ملی با هزاره ها شریک اند) جستجو می گردد و بر آن مبنا " تشییع درباری " علم می شود .

درست است که هزاره ها به تعداد زیاد جوانی و گلخنی و خباز و حمای و سقاء و... بودند و همچنان هستند ؛ اما درین مورد دو موضوع اساسی را نباید نادیده انگاشت :

یکی اینکه ، این موقعیت های به اصطلاح پست اجتماعی شامل تمام هزاره ها نه، می شد، و نه، می شود. خوانین ، سرمایه داران، روحانیون عالیمقام و افسران کشوری و لشکری هزاره شامل در دستگاه حاکمه ارتجاعی ، در اساس ازین موقعیت های اجتماعی فاصله داشته اند و فاصله دارند. و به بیان روشنتر در تخالف و تضاد طبقاتی با این موقعیت ها قرار داشته اند و قرار دارند. این اقشار بالایی جامعه هزاره در پیوند با اقشار بالایی سایر ملیت ها و یکجا با آنها ، طبقات استثمارگر و حاکمه کل کشور را تشکیل می داده اند و تشکیل می دهند، که منافع طبقاتی شان در تخالف با منافع طبقاتی اقشار پائینی جامعه در کل کشور قرار داشته و قرار دارد و آنچه میان این دو بخش بالایی و پائینی اجتماعی وجود داشته و دارد ، تضاد طبقاتی انتاگونیستی بوده و هست و نه هم سرنوشتی کامل و یکسان در میدان مبارزات سیاسی .

دیگر اینکه، جوانی گری و خبارزی و سقاوی، کلا خاص هزاره ها نبوده و زحمتکشان سایر ملیت ها نیز در این اقشار زحمتکش شامل بوده و هستند. نادیده گرفتن این موضوع از جانب " ارزگانی " و رفقای همفکرش، باعث می گردد که آنها چیزی را بنام همبستگی و مبارزه مشترک زحمتکشان تمامی ملیت های کشور، اصلاً به رسمیت نشناسند و در نتیجه تحت نام مبارزه ملی ، دشمنی میان زحمتکشان ملیت های مختلف کشور را دامن بزنند.

تضاد طبقاتی انتاگونیستی، نه تنها پایه و اساس مبارزه طبقاتی میان بالایی ها و پائینی ها را در جامعه تشکیل می دهد ، بلکه باعث می شود که در رابطه با مبارزه ملی برای تامین حقوق ملی ملیت هزاره و سایر ملیت های تحت ستم دو مشی متضاد و مخالف هم وجود داشته باشد: یکی مشی مطروحه در مقاله

"ارزگانی" که کلا انعکاسی از مشی عمومی حزب وحدت اسلامی و احزاب مشابه آن است و دیگری مشی مطروحه توسط حزب کمونیست افغانستان .

مشی اول تحت نام مبارزه ملی برای تامین حقوق هزاره ها و سایر ملیت های تحت ستم ، تضاد عمیق طبقاتی اربابان فیودال و سرمایه داران بزرگ با زحمتکشان را نادیده می گیرد و مبارزه ملی را در خدمت تامین و حفظ منافع طبقاتی استثمارگران قرار میدهد و حتی همانند " ارزگانی"، با گستاخی و دیده درایی بی نظیر، تکیه بر منافع طبقاتی زحمتکشان را - که لازمه اش پیشبرد مبارزه طبقاتی علیه استثمارگران است - " جنگ خرسازی استعماری " می نامد. این مشی در رابطه با حقوق ملی هزاره ها و سایر ملیت های تحت ستم ، ناپیگیر و متزلزل است و بهیچ وجهی درحد طرح خواسته های اساسی ملی آنها پیش نمی رود .

مشی دومی، مبارزه برای تامین حقوق ملی هزاره ها و سایر ملیت های تحت ستم را با مبارزه برای تامین حقوق زحمتکشان تمامی ملیت های کشور پیوند می دهد و این مبارزه با بمثابه بخشی از کل مبارزه انقلابی برای سرنگونی نظام استثمارگرانه و ستمگرانه نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی در نظر می گیرد.

درین مشی مبارزه ملی برای تامین حقوق ملی ملیتهای تحت ستم تابع مبارزه طبقاتی زحمتکشان کل کشور است و متقابلا همدیگر را تکمیل نموده و بهم خدمت می نمایند . این مشی ، در رابطه با حقوق ملی هزاره ها و سایر ملیت های تحت ستم کشور پیگیراست و تامین حقوق اساسی ملی آنها را مد نظر قرار می دهد . درین مورد، درجای دیگری از نوشته حاضر، بازهم درنگ خواهیم کرد و موضع را به بررسی خواهیم گرفت .

## ۲- بحث " تشیع درباری " ، یک بحث نادرست و خایانه :

بحث " تشیع درباری " ، یکی از جنبه های اصلی مباحث شماره های مختلف نشریه " امروزما" را تشکیل می دهد و درمقاله " ارزگانی " نیز روی آن تاکید جدی به عمل آمده است . این بحث از جهات گوناگون ، غلط و غیر اصولی بوده

و بر علاوه خایانه نیز هست . زیرا که نتیجه آن چیزی جز دامن زده شدن هرچه بیشتر گرایشات نژادپرستانه و راسیستی بوده نمی تواند.

الف ) حقیقت این است که تشیع - چه در شکل مذهب جعفری و چه در شکل مذهب اسماعیلی - در افغانستان یک مذهب تحت ستم بوده است و همچنان تحت ستم قرار دارد . تشیع از لحاظ اینکه هیچگاهی در افغانستان به عنوان مذهب رسمی دولتی پذیرفته نشده است، اساسا نه توانسته است تا حال شکل درباری را بخود بگیرد.

اما اگر منظور از " تشیع درباری " ، حضور و شرکت اربابان مذهبی (روحانیون) در دستگاه حاکمه دولتی باشد، باید بگوئیم که در گذشته ، این حضور و شرکت ، تابعی از حضور و شرکت اربابان فیودال غیر روحانی ، در دستگاه حاکمه بوده و هیچگاه، شکل اصلی نمایندگی از هزاره ها در دستگاه مذکور را بخود نگرفته است .

اگر بدرستی دقت نمائیم ، متوجه می شویم که سلطه طبقاتی فیودال های هزاره بر رعایای شان ، از لحاظ قوانین دولتی رسمیت داشته و دولت حافظ و پاسبان این سلطه بوده است . اما سلطه اعتقادی - اجتماعی مذهبی روحانیون شیعه بر رعایای مذهبی شان ، به لحاظ غیر رسمی بودن تشیع در افغانستان ، نمی توانسته از لحاظ دولتی شکل قانونی داشته و دولت حافظ و پاسبان این سلطه محسوب گردد . درواقع به همین جهت بوده است که روحانیون کمتر از خوانین در پیوند ارتباط با دربار قرار داشته اند . در آن مواردی که این چنین پیوند و ارتباطی وجود داشته است ، می بینیم که باز هم موقعیت فیودالی و خاندانی روحانیون نقش بازی نموده و مهمترین موقعیت مذهبی آنها ، پیوند و ارتباط با دربار را بوجود آورده است ؛ مثلا خاندان سید کیان در میان اسماعیلی ها و به درجه پائین تری از آن ، خاندان آقای رئیس بامیان در میان شیعیان جعفری مذهب . این چنین پیوند ها و ارتباطاتی با دربار هم البته بیشتر بعد از اختتام دوره صدارت داود خان و آغاز دوره " دموکراسی تاجدار " ظاهرشاهی بوجود آمد و قبل از آن روحانیون شیعه در دربار چندان راهی نداشتند .

دردوره " دموکراسی تاجدار " ظاهرشاهی و نیز دردوره " داودشاهی " ، روحانیون عالیمقام شیعه جعفری مذهب درکابل وسایرجاها، مثل آقایان حجت ، واعظ وشيخ محسنی با درباررابطه و تماس داشتند، اما شریک اصلی دربار در حاکمیت محسوب نمی شدند . شریک اصلی ، کماکان وزراء ، سناتورها و وکلاء شورا بودند که بغیراز پسر آقای رئیس یکاولنگ بقیه همگی از جمله مقامات فیودالی غیر روحانی بودند . البته در میان اسماعیلی ها که موقعیت فیودالی خاندان سید کیان و موقعیت رهبری مذهبی شان درهم گره خورده است ، پیوند وارتباط با دربار بصورت مشخص شکل فیودالی - روحانی داشته است . علاوتا روحانیونی مثل بلخی ، عالم، مصباح ، ناصر، بلبل وغیره کم وبیش درمخالفت با دربار قرار داشته اند ودرحرکت های سیاسی ضد دربار به درجات مختلف سهیم بوده اند .

تقیه دراجرای مراسم مذهبی توسط شیعیان ، قبل از دوره " دموکراسی تاجدار " به شدت وجود داشت. مثلا روحانیون شیعه جعفری مذهب در شهر کابل مراسم روزهای محرم وعاشورا را مخفیانه و درزیر زمینی ها برگزار می کردند و جرئت نمی نمودند آنرا علنی سازند ، زیرا که تشییع مذهب قانونی در کشور نبود و شیعیان در زمان امیر عبدالرحمن خان بنام رافضی تکفیرگردیده بودند ، مورد چور، چپاول وتاراج وسیع قرار گرفته بودند و حتی به بردگی کشانده شده بودند .

خلاصه ، روحانیون شیعه در گذشته ، از لحاظ پیوند وارتباط با دربار همیشه در سطح نازلتری از اربابان فیودال غیر روحانی قرار داشته اند ، وبه این مفهوم ، چیزی بنام تشییع درباری وجود نداشته است . درارتباط با این وضعیت ، در قراء وقصبات نیز خوانین قدرت اصلی را در دست داشتند و روحانیون تابع و همکار آنها بودند . درواقع پس از وقت یابی و نیروگرفتن احزاب اسلامی، در جریان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی بود که مقامات روحانی شیعی جعفری مذهب - اعم از هزاره وغیر هزاره - در قالب رهبری این احزاب ، زمام امور سیاسی هزاره جات را به کف آوردند و تشییع درباری - آنهاهم از لحاظ رسمیت یافتن این احزاب و نه رسمیت یافتن تشییع در کشور - کم وبیش مصداق واقعی پیدا نمود. ازین بابت حزب وحدت خلیلی و حزب وحدت



اکبری از هم فرقی ندارند و این هردو نسبت به حرکت اسلامی نیز موقعیت دیگرگونه ای نمی توانند داشته باشند. درین میان تفاوتی میان روحانیون شیعی هزاره جعفری مذهب و روحانیون شیعی غیر هزاره جعفری مذهب وجود ندارد و هردو گروه اساساً دارای موقعیت و موقف واحدی اند.

ولی حتی هم اکنون نیز تشیع - چه مذهب جعفری و چه مذهب اسماعیلی - از موقعیت رسمی کشوری محروم است و کماکان مذهب تحت ستم تلقی می گردد. هم اکنون نیز پیروان مذهب اسماعیلیه در کشور، از آزادی برگزاری مراسم مذهبی شان بر خوردار نیستند و همچنان شدیداً به تقیه متوسل می شوند. در مورد پیروان مذهب جعفریه گرچه وضعیت کم و بیش فرق می نماید، اما آنها نیز از آزادی مورد لزوم در برگزاری مراسم مذهبی شان برخوردار نیستند و تا حال همچنان کم و بیش به تقیه می پردازند.

اطلاق صفت در باری به یک مذهب تحت ستم ناروا و نادرست است و این نادرستی نه تنها شامل گذشته می شود، بلکه زمان حاضر را نیز در برمیگیرد، صراحتاً باید بگوئیم که اطلاق "تشیع درباری" به جناح اکبری در حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی شیخ محسنی کاملاً نادرست و غلط است. البته خود رهبران این دو حزب را می توان در ارتباط با دربار ربانی، درباری و یا خادم دربار توصیف نمود؛ همچنانکه رهبران جناح خلیلی در حزب وحدت اسلامی را نیز میتوان در ارتباط با دربارشورای هماهنگی و یادربار "حکمتیار" و "دوستم" درباری و یا خادم دربار بحساب آورد. اما تا جایی که به تشیع به عنوان یک مذهب مربوط می شود، تا حال نه دربار "ربانی" و نه هم دربار "حکمتیار"، بطور صریح و روشن، رسمیت این مذهب در سطح کشور را پذیرفته اند. هیچ سند رسمی ای وجود ندارد که این دودربار، بطور صریح و روشن، رسمیت مذهب جعفریه و مذهب اسماعیلیه در کشور را، در پهلوی مذهب حنفی مورد قبول قرار داده باشند. موجودیت چند شیعه درباری را نباید با موجودیت "تشیع درباری" با هم یکی گرفت و چیزی را مطرح نمود که در اساس تا حال در افغانستان موجودیت نداشته است و ندارد.

اساساً تا زمانی که نظام تئوکراتیک اسلامی در اشکال گوناگون سلطنتی، اخوانی، آخوندی و ... بر افغانستان حاکم باشد، مذهب حنفی، مذهب حاکم

بوده و سایر مذاهب رسمیت کشوری نخواهند داشت و به این ترتیب تحت ستم خواهند بود. طرح مسئله رسمیت فقه جعفری در پهلوی فقه حنفی، یک خواست نادرست و غیر قابل تطبیق است، زیرا که در یک کشور تطبیق دو قانون ممکن نیست و بر علاوه چنین چیزی تا حال در هیچ مقطعی از تاریخ مسلمانان و در هیچ کشور اسلامی، مورد تطبیق قرار نگرفته است. اقلیت های مذهبی فقط و فقط در یک صورت می توانند از تحت فشار مذهب حاکم نجات یابند و آن جدائی دین از دولت و برقراری نظام اسکولاریستی در کشور است. ( ب ) " ارزگانی " و رفقاییش اصطلاح " تشیع درباری " را بصورت راسیستی ( نژاد پرستانه ) تفسیر می نمایند و آنرا خاص سادات و قزلباش ها و بیات ها به حساب می آورند. این نوع برخورد بطور خیلی صریح و روشن نادرست و غلط است.

البته درست است که اکثریت رهبران حرکت اسلامی شیخ محسنی و جناح اکبری از حزب وحدت اسلامی را در شهر کابل، شیعیان غیر هزاره ( سادات و قزلباش و... ) تشکیل می دهند. اما این واقعیت نمی تواند، این موضوع را ثابت نماید که گویا اختلاف میان حزب وحدت اسلامی خلیلی از یکطرف و حزب وحدت اسلامی اکبری و حرکت اسلامی شیخ محسنی از طرف دیگر، اختلاف میان هزاره ها و غیر هزاره ها است.

اگر موضوع را در ارتباط با اختلافات گذشته میان گروه های سیاسی - مذهبی شیعی در کشور مورد توجه قرار دهیم، در می یابیم که اختلافات امروزی میان حزب وحدت اسلامی خلیلی و حزب وحدت اسلامی اکبری، در واقعیت امر ادامه همان اختلافات دیروزی میان سازمان نصر و گروه پاسداران است. چنانچه به روشنی می توان دید که تفاوت های بسیار اندک و جزئی، ترکیب افراد هر دو طرف، امروز نیز همانطوری است که دیروز بود. همچنان اختلافات میان حزب وحدت خلیلی و حرکت اسلامی شیخ محسنی در واقع ادامه اختلافات دیروزی میان سازمان نصر و حرکت اسلامی است، با همان ترکیب و با همان ترتیب صف بندی متقابل دیروزی.

اگر موضوع را از لحاظ ترکیب افراد شامل در هر سه گروه فوق الذکر، در سطح عمومی کشور و نه صرفا در شهر کابل، مد نظر قرار دهیم، می بینیم که هر سه

گروه متذکره خصوصیت شیعی جعفری خود را حفظ کرده و هیچکدام صرفا شامل هزاره ها و یا سادات قزلباش ها نمی باشد. این مطلب نه تنها درمورد ترکیب صفوف این گروه ها، بلکه درمورد ترکیب رهبری آنها نیز صدق می نماید .

درحزب وحدت اسلامی خلیلی ، کسانی مثل شیخ حکیمی غزنوی از سادات، درترکیب رهبری سهم دارند و برعلاوه در سطوح پائین تری یعنی در سطح رهبری های ولسوالی ها نیز افراد سیاسی - مذهبی غیر هزاره سهم اند . صفوف حزب وحدت اسلامی خلیلی - که امروز درنقاط معینی از هزاره جات دیگر آشکارا بنام سازمان نصر یادمی گردد - نیز به هرحال شامل غیر هزاره ها می باشد.

درحزب وحدت اسلامی اکبری ، علاوه بر قزلباش ها و سادات، کسانی چون شیخ زاهدی از علاوالدینی ، صالحی از ارزگان و افکاری از شهرستان شامل اند که ازجمله رهبران این حزب به شمار می آیند و مناطق شانرا نیز دردست دارند . این افراد از جمله مؤسسين حزب وحدت اسلامی نیز می باشند. برعلاوه ، رهبری این حزب در دایکندی، جاغوری ، مالستان، قره باغ و مناطق معینی از سمت شمال، دردست هزاره ها قرار دارد. اگرچه ترکیب صفوف حزب وحدت اسلامی اکبری توجه نمائیم ، می بینیم که اکثریت آنها هزاره ها تشکیل می دهد و شیعیان جعفری و غیر هزاره در اقلیت قرار دارند .

حرکت اسلامی شیخ محسنی نیز یک گروه خاص قزلباش ها و ساداتی نیست . درین گروه ، هزاره هایی چون داکتر شاه جهان از جغتو، فاضل از قره باغ، دین محمد خان از چهارکنت و غیره شامل اند که هرکدام مناطقی راتحت کنترل دارندو حرکت اسلامی را درین مناطق رهبری می نمایند. می توان بصورت تقریبی حکم نمودکه اکثریت صفوف حرکت اسلامی محسنی را درهزاره جات ، شیعیان غیر هزاره تشکیل نمی دهند ، بلکه هزاره ها در آن اکثریت دارند .

اما مقدم بر مسایل فوق ، آنچه ازاهمیت اساسی برخورداراست، این موضوع است که هرسه گروه فوق الذکر از لحاظ برنامه سیاسی شان ، گروه های سیاسی - مذهبی جعفری اند و نه گروه های سیاسی - ملی هزاره گی. آنچه بمثابة خواست اساسی سیاسی هرسه گروه مذکوردراسناد اساسی شان درج

است، عبارت است از رسمیت یافتن فقه جعفری در پهلوی فقه حنفی در کشور. در هیچیک از اسناد اساسی این گروه ها - و به طور مشخص در اسناد اساسی حزب وحدت اسلامی خلیلی که در واقع همان اسناد اساسی حزب وحدت اسلامی اکبری است - خواست های ملی هزاره ها به مثابه یک ملیت اصلا مطرح نگردیده اند. ازین جهت هر سه گروه مذکور در اساس گروه های سیاسی - مذهبی شیعی جعفری اند و تفاوت در ترکیب هزاره ها و غیر هزاره ها در رهبری و یا صفوف آنها ، کدام تغییر اساسی درین مورد به وجود آورده نمی تواند .

از جانب دیگر هر سه گروه مذکور صرفا شامل تئوکراتهای شیعی جعفری مذهب اند و هیچکدام از آنها شیعیان اسماعیلی و هزاره های سنی حنفی مذهب را در خود شامل ندارند، نه تنها در سطح رهبری، بلکه حتی در سطح صفوف شان نیز این موضوع نشان می دهد که نه تنها حرکت اسلامی محسنی و حزب وحدت اسلامی اکبری نتوانسته اند تحت نام " شیعه " رهبریت سیاسی تمام هزاره ها را غصب و تصرف نمایند، بلکه حزب وحدت اسلامی خلیلی نیز حق ندارد چنین رهبریتی را ادعا نماید. در واقع رهبری سیاسی ملی هزاره ها به مثابه یک ملیت، فقط و فقط از عهده یک نیروی سیاسی اسکولاریست برمی آید که بتواند ورای تقسیمات و بخشبندی های مذهبی جعفری، اسماعیلی و حنفی در میان آنها، بر اساس خواست های مشترک ملی کل ملیت حرکت نماید . تئوکراسی اسلامی، شمشیر برنده ای است که بجای طرح خواسته های مشترک ملی ملیت هزاره ، این ملیت را قطعه قطعه کرده و بصورت درد آوری به سه بخش مذهبی جدا از هم تقسیم نموده است . به همین جهت است که مادر مقاله " تسلیم شدن برای مردن " مطرح کرده ایم که : " هر ملیت خواه هزاره کم از کم باید یک اسکولاریست باشد " . هر فرد و گروه ای که ادعای مبارزه در راه تامین حقوق ملی هزاره ها را داشته باشد ولی از دامن تئوکراسی اسلامی دست بردارد، هر قدر هم قشنگ و عالی حرف بزند و هر قدر هم پر طمطراق و پر جوش و خروش شعار دهد ، در آخرین تحلیل آب به آسیاب نفاق ملی هزاره ها می اندازد و خادم و خدمتگار شوونیزم حاکم خواهد بود . ازین بابت ، حزب وحدت اسلامی خلیلی با حزب وحدت اسلامی اکبری

و یا حرکت اسلامی محسنی کدام تفاوت اساسی و بنیادی ندارد ؛ همچنان که میان خلیلی و اکبری و محسنی نیز ازین بابت ، تفاوت اساسی ای نمی تواند وجود داشته باشد .

ج ( یک موضوع نادرست دیگر ، در مبحث " تشییع درباری " ، این حکم است که گویا شیخ محسنی و یا فاضل و بلخابی بخاطر وحدت نژادی با ربانی و مسعود و سیاف ، به آنها پیوسته اند.

فاضل و بلخابی و جاوید و... سادات اند و سادات از لحاظ نژادی عرب و سامی اند . سادات در افغانستان صرفا با اقلیت ملی عرب وحدت نژادی دارند و بس . پشتونها ، تاجیک ها و بلوچ ها آریایی اند، ازبک ها و ترکمن ها ترک اند و هزاره ها ترک - مغول . سادات سامی نژاد با تاجیک های آریائی نژاد وجه مشترک نژادی ندارند که بر مبنای آن باهم نزدیک شوند .

البته یک روایت تاریخی درمیان مورخین پشتون وجود دارد که براساس آن ، پشتونها به قبیله ای از قبایل بنی اسرائیل نسبت داده می شوند . حتی اگر این روایت تاریخی را بپذیریم و برآن اساس پشتونها و سادات را از یک نژاد واحد بحساب آوریم ، بازهم وحدت فاضل ها و بلخابی ها با دولت ربانی نمی تواند توجیه راسیستی و نژادگرایانه پیدا نماید، زیرا که این وحدت نژادی می بایست آنها را به " طالبان " و یا " حکمتیار " نزدیک می نمود و نه به ربانی و مسعود.

شیخ محسنی از جمله فارسی زبانان قندهار است و فارسی زبانان قندهار قزلباش اند. قزلباش ها یکی از قبایل معروف ترک ایرانی اند که تعدادی از آنها در زمان نادرشاه افشار به افغانستان آمدند و درینجا متوطن شدند . " افشار " یکی از شاخه های قبیله قزلباش است و لذا افشاری های کابل نیز ترک نژاداند و حتی تا هم اکنون کم و بیش زبان ترکی شانرا حفظ کرده اند .

همچنان بیات ها یکی از قبایل ترک نژاد ایرانی اند که وطن اصلی آنها در خراسان ایران می باشد. یک شاخه ازین قبیله در زمان نادرشاه افشار، به دلیل سرکشی یا وی ، از خراسان ایران تبعید شده و به حدود غزنی آورده شدند که در سالهای بعد از آنجا به کابل و جاهای دیگر نیز پراکنده شده اند .

اگر قزلباش ها و بیات های شامل در حزب وحدت اسلامی اکبری و حرکت اسلامی شیخ محسنی و مشخصا رهبران این دو حزب یعنی " اکبری " و " محسنی " بر مبنای وحدت نژادی حرکت می کردند، باید با " دوستم " متحد می شدند و در قدم اول، وحدت و نزدیکی شانرا با " خلیلی " و قبل بر آن با " مزاری " برهم نمی زدند .

درواقع ، همانطوری که وحدت " مزاری " و " خلیلی " با " حکمتیار " و " مجددی " نمی تواند دلیل ویا دلایل نژادی داشته باشد ، وحدت " محسنی " و " اکبری " با دولت ربانی نیز کدام مبنای نژادی ندارد .

د ( سادات ، قزلباش ها و بیات های که در هزاره جات بودوباش دارند و یادر جاهای دیگری مثل کابل در جوار هزاره ها ویا درواقع یکجا با هزاره ها زندگی می نمایند، از لحاظ مسایل ملی با هزاره ها هم سرنوشت اند واز تامین منافع ملی ملیت هزاره سود خواهندبرد. ما دامی که " ارزگانی " و رفقاییش ، نفاق میان دارودسته های تئوکرات جعفری مذهب را بصورت نفاق سادات و قزلباش ها و بیات ها از یکطرف وهزاره ها از طرف دیگر تفسیر می نمایند، درواقع خیانت بزرگی را در حق مبارزات ملی ملیت هزاره مرتکب می شوند . یقینا شوونیست های حاکم بر کابل و نیز شوونیست های حاکم بر قندهار ، از نفاق میان هزاره ها و سادات و قزلباش ها و بیات ها سودمی برند و لذا تاجائی که می توانند آن را دامن می زنند و دامن خواهند زد. علم شدن مسئله " تشیع درباری " توسط " ارزگانی " ورفقاییش، حرکتی است که مستقیما در خدمت این سیاست شوونیست ها قرار دارد. آیا دمیدن بی مهابا وبی وقفه به ترومپت مبارزه سازش ناپذیر علیه " تشیع درباری " توسط " ارزگانی " ورفقاییش ، آنهاهم با تفسیر سخیفانه و شدیدا ارتجاعی راسیستی و نژادگرایانه، چیز دیگری جز دمیدن به آتش جنگ های ارتجاعی میان دارودسته های ارتجاعی تئوکرات اسلامی در هزاره جات، بوده می تواند؟ چه منفعتی از منافع ملی هزاه ها ، از طریق ادامه این جنگ های ارتجاعی تامین خواهدشد؟

شعار مبارزه علیه " تشیع درباری " به آن صورتی که توسط " ارزگانی " ورفقاییش مطرح می شود ، درحقیقت ، شعار مبارزه علیه تمامی سادات ، قزلباش ها و بیات ها است که توسط آن ها به خورد هزاره ها داده می شود.به

این ترتیب شعار مذکور در خدمت استخوان شکنی میان زحمتکشان هزاره از یکطرف و زحمتکشان قزلباش و بیات وسید از طرف دیگر قرار دارد.. گفتن اینکه ارباب زمین دارهزاره با دهقان فقیرهزاره هم سرنوشت است، ولی دهقان فقیر هزاره با دهقان فقیرسید و یا قزلباش و بیایات باید دشمن خونی باشد، واقعا وجدان آلوده ای مثل وجدان " ارزگانی " می خواهد که در صحبت های خصوصی ادعا دارد، علیرغم عدم قبول مائوئیزم و لنینیزم به مارکسیزم باورمند است . این " مارکسیزم راسیستی " مارکسیزم نیست ، بلکه چیزی از قبیل نازیزم است که نه در فردای خویش بلکه همین امروز، دربرخورد با اقلیت های ملی هم سرنوشت با ملیت هزاره ، فاشیزم سیاسی ای را نمایش میدهد که سه اقلیت ملی سید، قزلباش و بیات را " مثلث شوم " نام گذاری می نماید .

سید گرایی های فاضل ها و بلخابی ها یقینا یک خیانت شوم است، ولی راسیزم " ارزگانی " و رفقاییش نیز چیز کمتری از آن نمی تواند به حساب آید .

### ۳ - حق خواهی دروغین برای هزاره ها :

" ارزگانی " در حق خواهی برای هزاره ها آنچنان خود را سرآمد فکر می نماید که کل روح و روان اجتماعی هزاره ها را در وجود شخص " شخیص " خود حلول یافته می یابد و در همه جای مقاله خود بجای " هزاره ها " فردیت خود را می شناسد و " من " می گوید ! او خود را در " ما " ی ملیت نمی یابد، بلکه " ما " ی ملیت را در " من " خود خلاصه می کند ! " من " او نه تنها امروز هزاره ها را ، بلکه موجودیت آنها را در طول تاریخ نیز در بر می گیرد ! ؟ اما این " عصاره " حق خواهی هزاره ها " موقعی که از حقوق هزاره هابطور مشخص حرف میزند، روشن میسازد که یک حق خواه دروغین و یک عصاره تقلبی حق خواهی است. اواز "مقاومت" اجتماعی یک خلق ... برای بازیابی ماهیت انسانی ، اجتماعی ، سیاسی و تاریخی اش در درون یک ملت " حرف می زند و شعار میدهد که : " جنگ من با دیگران جنگ انسانی و جنگ

بازیابی هویت های گمشده یک خلق فقیر در درون یک ملت است " . ناله " ارزگانی " اینست که : " ... من را کسی انسان نمی داند ... " و بدین گونه آرمانش را " آرمان حضور انسانی خلق هویت زدایی شده ( هزاره ) در درون یک ملت ( ملت افغان ) " می داند و نه " چیز دیگری " .

جنبه مهمی ازین حق خواهی دروغین برای هزاره ها ، اعلام موجودیت ملت واحد برای کشور افغانستان است . " ارزگانی " بار بار از " یک ملت " حرف می زند .

وقتی افغانستان دارای یک ملت باشد ، واضح است که کشور تک ملیتی است و نه کثیرالملیتی . وقتی افغانستان یک کشور کثیر الملیتی محسوب نشود ، نمی تواند از موجودیت ملت های مختلف پشتون و تاجیک و ازبک و هزاره و ... در آن سخن بمیان آورد . درواقع بهمین جهت است که در سراسر متن طولانی مقاله " ارزگانی " ، حتی برای یکبار نیز از موجودیت ملت های مختلف در افغانستان صحبت بعمل نیامده است . و باز به همین جهت است که در سراسر متن طولانی مقاله " ارزگانی " ، باز هم حتی برای یکبار از موجودیت ملیتی بنام ملت هزاره سخن بمیان نیامده است . آواز " جامعه هزاره " حرف می زند و برای هزاره ها صفات " خلق " و " خلق فقیر " و " خلق هویت زدایی شده " را " دلاورانه بکار می برد ، اما عمدتاً و قصداً حاضر نیست که حتی برای یکبار از " ملت تحت ستم هزاره " یاد نماید . این چنین موضع گیری ای ناشی از اشتباه در نگارش و خطا و سهو در بکار گیری کلمات نیست ، بلکه یک موضع گیری آگاهانه و مبتنی بر یک سیستم فکری در مورد بافت ملیتی جامعه افغانستان است .

" ارزگانی " موقعی که از پشتون ها ، تاجیک ها ، ازبک ها ، هزاره ها و ... حرف می زند ، از آن ها بنام ملت های مختلف ساکن در افغانستان یاد نمی نماید . " جامعه شناسی " این جامعه شناس " مبتکر " و رفقای مبتکر تر از خودش ، درین مورد از " اقشار ملت " حرف می زنند . یعنی ، این " این جامعه شناسی " ، پشتون ها را دریک قشر از ملت افغان می داند ، تا جیک ها را قشر دیگری ، ازبک ها را قشر دیگری و بهمین ترتیب هزاره ها را نیز قشر دیگری . این نوع مفکوره درمورد بافت ملیتی جامعه افغانستان که



آشکارا نافی کثیرالملیتی بودن آن است ، تا حدودی به مفکوره تقسیم اهالی کشور به کاست های مختلف نزدیک است . درین نظام کاستی مورد قبول " ارزگانی " ورفقاییش ، کاست هزاره جای کاست " نجس ها " ی هندوستان را می گیرد، چونکه بنا به روایت ایشان : " یگانه قربانی ... هزاره بوده است که حتی هویت انسانی خویش را نیز باخته است " !

این چنین است که " ارزگانی " موقع صحبت از حقوق هزاره ها ، از خواست حضور انسانی هزاره ها در درون ملت واحد افغان حرف می زند و نه از حضور ملی برابر ملیت هزاره در پهلوی سایر ملیت های برادر پشتون و تاجیک و ازبک و ... . دریک کشور واحد . او از بازیابی هویت انسانی ، اجتماعی ، سیاسی و تاریخی خلق هزاره صحبت بعمل می آورد، اما حاضر نیست روی هویت ملی ملیت هزاره ، انگشت بگذارد .

او مدام می نالد که " من را کسی انسان نمی داند " ، " مرا با " مفعول زاده " و " اولاد چنگیز " از تبار آدم و انسان بیرون می کشند " و " من را خربارکش دیده اند " . او واقعا می پندارد که : " هزاره ... هویت انسانی خویش را ... باخته است . " ؛ و براساس چنین موقفی است که نمی تواند این شهامت را درخود ببیند که اعلام نماید: هزاره یک ملیت دارای حق تعیین سرنوشت است . و آشکارا بگوید که چنین حقی را برای ملیت هزاره و هر ملیت برادر دیگر درکشور می خواهد. او آنقدر تحقیر شده است و آنقدر خود را خوار و ذلیل می پندارد که حد اعلا ی خواستش اینست که " خر " محسوب نشود و از تبار آدم و انسان بحساب آید . از موقعیت یک چنین حقارت و ذلت ذهنی است که " ارزگانی " ، هراتهامی را به مفهوم اتهامی برای بیرون کردن هزاره از تبار آدم و انسان تلقی می نماید . " ربانی " و دارودسته اش ، با اعلام مفعول زاده بودن و اولاد چنگیز بودن ملیت هزاره ، می خواهد زمینه تاریخی ای برای سرکوب ملی ملیت هزاره فراهم نماید . اما انسان حقیر و ذلیلی چون " ارزگانی " می آید و می گوید که آنها با این اتهام دروغین ، می خواهند هزاره ها را از تبار آدم و انسان بیرون نمایند!! مگر " ربانی " و دارودسته اش ، مغول ها و چنگیز را اولاد آدم بحساب نمی آورند ؟!

برای یک هزاره ناسیونالیست اهل پاکستان " مغول " بودن و " چنگیزی " بودن ، مایه مباهات و افتخار محسوب می شود؛ اما برای " ارزگانی " علامتی برای خارج دانسته شدن از اولاد آدم و تبار انسان !! البته نه آن افتخار درست است و نه این حقارت ؛ اما بویژه ، این حقارت است که واقعا باید مایه ننگ و خجالت و سزاوار نفرت و انزجار دانسته شود .

آیا واقعا هزاره ها در چنان موقعیتی از خواری و ذلت و زبونی قرار دارند که کسی آنها را در کشور خود شان انسان بحساب نمی آورد؟ آیا واقعا هزاره ها را باید مردمی به حساب آورد که از لحاظ تکامل تاریخی اجتماعی، در مرحله مبارزه برای تثبیت هویت انسانی شان قرار دارند و باید برای این امر مبارزه نمایند که اولاد آدم بحساب آیند ؟ چه کسی ، واقعا چه کسی ، غیر از یک هزاره دون صفت و ذلیل ، مثل " ارزگانی " ، می تواند در حال حاضر ، تا آن حدی به توهین و تحقیر هزاره ها بپردازد که آنها را در موقعیت اولاد آدم ندانستن و انسان بحساب نیاوردن قرار دهد ؟ طرح خواسته ها و حقوق ملی هزاره ها یک موضوع است و تحقیر و توهین آنها ، و آنهم به بهانه حق خواهی شان ، موضوع دیگری که اصلا در ضدیت با مبارزه برای حق خواهی آنها قرار دارد و نه در خدمت آن .

یادآوری از گذشته های تلخ دوران بردگی عبدالرحمن خان - که حتی در همان موقعش نیز فقط بخشی از هزاره ها را در بر گرفت و نه تمام شان را - برای یک هزاره گناه نیست و موقعی که بتواند در خدمت مبارزات ملی و طبقاتی فعلی قرار بگیرد مفید نیز هست . البته ملیت هزاره ، هنوز هم یک ملیت تحت ستم است ، اما دیگر نه برده است و نه " خر بارکش " . او از هفده سال به اینطرف - ولو تحت رهبری مرتجعین - قلمرو ملیتی اش را تحت کنترل دارد، کنترلی که حتی در دوران لشکر کشی های " قوای دوست " ارزگانی ها نیز دوام کرد .

در سال ۱۳۵۸ هجری شمسی ، حاکمیت رژیم کودتای هفت ثور ، در زیر فشار امواج مبارزات توده ای ، در ظرف مدت کمتر از شش ماه ، در سراسر هزاره جات خاتمه یافت . از آن پس حتی قوای متجاوز سوسیال امپریالیستی ، در طی

حضور تقریبا ده ساله اش ، نیز نتوانست وضعیت هزاره جات را بطور کیفی تغییر دهد .

بعد از اعلام " مشی مصالحه ملی " توسط رژیم مزدور نجیب ، علیرغم اینکه اکثریت فرمانده های نظامی گروه های ارتجاعی اسلامی در هزاره جات - همانند سایر جا های کشور - وارد مراودات پروتوکولی با رژیم گردیدند، اما این منطقه کماکان از حاکمیت مستقیم رژیم دور باقی ماند . پس از وقوع فاجعه " انقلاب اسلامی " ، یعنی در طول چهار سال گذشته ، هزاره جات همچنان در کنترل هزاره ها باقی مانده است . علیرغم خیانت کاری ها و تسلیم طلبی های روزافزون رهبران احزاب تئوکرات شیعی ، یک نکته مسلم است و آن اینکه : هزاره جات کابل نیست ، که " مزاری " ها بتوانند ارزان به " طالبان " تسلیم نمایند و یا " اکبری " ها بتوانند رایگان در اختیار " ربانی " و " مسعود " قرار دهند . موجودیت هزاره ، بعنوان یک ملیت دیگر یک امر مسلم است ، آنچنان امر مسلمی که حتی " مسعود " نیز نمی تواند " دلاورانه " همچون " ارزگانی " آنرا مورد تردید وانکار قرار دهد . این امر مسلم و مشهود و هویدا ، دیگر به هر حال مسئله حقوق ملی ملیت هزاره را - همانند حقوق ملی سایر ملیت های کشور - در میدان کارزار خونین افغانستان مطرح کرده است . حال ، هزاره ها فراتر از آن قرار دارند که صرفا برای " خر " محسوب نشدن مبارزه نمایند. آنها باید برای بدست آوردن حق تعیین سرنوشت شان مبارزه نمایند، برای برسمیت شناخته شدن قلمرو ملیتی شان پیکار کنند و برای اینکه وحدت شان با سایر ملیت ها در یک کشور دواطلبانه باشد و نه اجباری، جدوجهد نمایند . شاید " خلیلی " و یا " اکبری " بازهم هوس نمایند که در بدل چند چوکی کلیدی و یا غیر کلیدی در حکومت کابل ، همانند غرب کابل ، از هزاره جات نیز بگذرند ، زیرا که نشستن در چوکی چندوزارت خانه و ریاست و یا مدیریت عمومی می تواند این را نشان دهد که آقایان " خلیلی " و " عرفانی " و " صادقی " و ... دیگر " خر " محسوب نمی شوند ، و همین ایشان را و نیز " ارزگانی " را وافی و کافی است . اما امید داریم ، آینده به روشنی نشان دهد که هزاره جات ، کابل نیست و آسان و ارزان فروختن و تسلیم دادن آن ممکن نیست .

"ارزگانی" برای هزاره ها بمثابة یک ملیت هیچ چیزی نمی خواهد ، زیرا که وی ، آنها را یک ملیت بحساب نمی آورد، بلکه قشری از ملت واحد افغان محسوب می نماید . ازین جهت است که او هرگز وارد بحث مشخص در مورد حقوق ملی هزاره ها نمی شود. او در مورد حق تعیین سرنوشت "ملت افغان" در قبال استعمار- که مفهوم حقوقی آنرا از قول وی در مباحث قبلی نوشته حاضر دیدم - حرافی می نماید ؛ اما حتی یکبار نیز بحق تعیین سرنوشت ملیت های تحت ستم کشور در قبال شوونیزم حاکم و بحق هریک از ملیت های کشور برای وحدت و یا عدم وحدت داوطلبانه با سایرملیت ها دریک کشور ، اشاره می نماید . او حق خواه دروغینی هست برای هزاره ها ، که حق تعیین سرنوشت برای این ملیت را برسمیت نمی شناسد و در مورد حق آنها برای داشتن یک ایالت خود مختار ساکت و خاموش است و درحقیقت با حق خواهی درین مورد مخالف است . خلاصه ، او هیچ حق ملی ای برای هزاره ها برسمیت نمی شناسد و آنها را پست تراز آن بحساب می آورد که برای حقوق ملی شان مبارزه نمایند . بهمین جهت ، مطالب بسیار مشخص متن مقاله "تسلیم شدن برای مردن" در موردحقوق ملی ملیت هزاره را کاملاً نادیده می گیرد و درمورد آن مسایل به بحث و اظهارنظر صریح نمی پردازد، ولی بطور غیر صریح و غیر مستقیم به تردید وانکار آنها مبادرت می ورزد .

"ارزگانی" در مورد ناسیونالیزم دیدغلط غیر اصولی ای دارد که ازفرط غیر اصولی بودن و غلط بودن ، جالب به نظر می آید . او می پندارد که هر ناسیونالیزمی درفردای خود به فاشیزم سیاسی تبدیل می شود و لذا قابل نکوهش است . بهمین جهت است که وقتی مادرمقاله " تسلیم شدن برای مردن" درمورد ناسیونالیزم هزاره می نویسیم ، وی می پندارد که بایک بخش بندی کلی ، ناسیونالیزم هزاره را درجوار " ناسیونالیزم " تاجیک " و " ناسیونالیزم پشتون " قرار داده ایم . او تفاوتی میان ناسیونالیزم یک ملیت تحت ستم و ناسیونالیزم یک ملیت حاکم - که یک جنبه از آن اعمال شوونیزم بر ملیت های تحت ستم است - قایل نیست و ازین دید است که مطرح شدن "ناسیونالیزم هزاره " را درحق هزاره ها ودرحق خود ، اتهامی حاکی از نکوهش تلقی می نماید.

روشن است که دیدن هرنوع ناسیونالیزمی در یک بخش بندی کلی غلط و نادرست است. ناسیونالیزم یک قدرت امپریالیستی قابل کوبیدن است، اما ناسیونالیزم یک ملت تحت سلطه امپریالیزم یعنی ناسیونالیزم آزادی خواه و ضد امپریالیست چنین نیست و در کل قابل تأیید است و لازم است که در یک چوکات عمومی مبارزه آزادیخواهانه با آن متحد شد. همچنان اعمال شوونیسم ملیت حاکم بر ملیت های تحت ستم، در یک کشور تحت سلطه چند ملیتی با ناسیونالیزم ملیت های محکوم که در واقع عکس العمل علیه شوونیسم حاکم است، از هم فرق دارد و نباید یکی گرفته شود. حتی در مورد ناسیونالیزم ملیت های تحت ستم، نباید در حد بخش بندی کلی متوقف ماند. در میان یک ملیت تحت ستم، هم ناسیونالیزم ارتجاعی می تواند وجود داشته باشد و هم ناسیونالیزم انقلابی. مثلاً هم اکنون در میان ملیت هزاره، یک ناسیونالیزم ارتجاعی فیودالی - بورژواکمپرادوری وجود دارد که حزب وحدت اسلامی " مزاری " و "خلیلی" عامل و حامل آنست. همچنان یک ناسیونالیزم انقلابی دهقانی وجود دارد، که گرچه از لحاظ سیاسی تا هنوز ضعیف است ولی بهر حال مطرح گردیده است و از لحاظ پایه اجتماعی خود گسترده تر و وسیع تر از ناسیونالیزم ارتجاعی است.

ناسیونالیزم انقلابی دهقانی قابل تأیید است و باید با آن متحد شد. اما ناسیونالیزم ارتجاعی فیودالی - بورژواکمپرادوری قابل تأیید نیست و باید در یک چوکات کلی مبارزه ضد ارتجاعی در سطح کل کشور، علیه آن مبارزه نمود. اما کماکان باید در نظر داشت که بعضی از تاکتیک های مبارزاتی علیه ناسیونالیزم ارتجاعی ملیت تحت ستم یا از بعضی تاکتیک های مبارزاتی علیه شوونیسم ملیت حاکم، از هم فرق می نماید و درین مورد نیز لازم است که به یک بخش بندی مطلق کلی متوسل نشویم.

" ارزگانی " جامعه هزاره را هنوز از مرحله تشکل سازمان، ناسیونالیستی عقب تر می داند، زیرا که آنها را یک ملیت بحساب نمی آورند، بلکه قشری از یک ملت محسوب می نمایند. اگر قرا راست که ملیتی بنام ملیت هزاره وجود داشته باشد، ناسیونالیزم این ملیت نیز می تواند موجود باشد و سازمان ناسیونالیستی و یا حتی سازمان های ناسیونالیستی آن می توانند عرض

وجود کرده باشند و یا زمینه و پایه عرض وجود کردن داشته باشند . اما " ارزگانی " این مسایل را قبول ندارد بهمین جهت است که عبارت " ناسیونالیزم هزاره " را یک عبارت توهین آمیز محسوب می نماید و آنرا در ردیف عباراتی چون " هزاره خر " و " هزاره موش خور " و " مغول زاده " و " زاده چنگیز " قرار می دهد. اوازاینکه یک ناسیونالیست هزاره خوانده شود احساس توهین می نماید و فکر می کند مورد دشنام قرار گرفته است .

" ارزگانی " درک نمی نماید که حزب کمونیست افغانستان، ناسیونالیزم ارتجاعی و سکتاریستی حزب وحدت اسلامی " مزاری " و " خلیلی " را از یک موضع سیاسی کاملاً مخالف با مواضع سیاسی " محسنی " و " اکبری " و " سید فاضل " موردنکوهش قرار می دهد . آنها ، این ناسیونالیزم را ازدید تئوکراسی اسلامی شیعی جعفری ، مورد ملامت قرار می دهند و حرف شان اینست که این ناسیونالیزم انحراف از خط انقلاب اسلامی و خواست برقراری حکومت اسلامی مبتنی بر اصل ولایت فقیه است . آنها همانند خود " ارزگانی " ، دریک بخش بندی کلی ، ناسیونالیزم را درکلیت آن مردود می دانند . آنها می طلبند که " پاکیزه گی " خط انقلاب اسلامی، بادورریختاندن هرنوع گرایش ناسیونالیستی محفوظ نگهداشته شود. خواست آنها وحدت " ملیت تشیع " است و نه وحدت ملیت هزاره .

اما حزب کمونیست افغانستان ، " ناسیونالیزم " حزب وحدت اسلامی " مزاری " و " خلیلی " را ازدید منافع ملی ملیت هزاره و ازدید منافع زحمتشان هزاره و زحمتکشان کل ملیت های کشور مورد ملامت و نکوهش قرار می دهد و علیه آن مبارزه می نماید . ما ، این " ناسیونالیزم " را ، در برخورد با هزاره های اسماعیلی ، و سنی ، نفاق افکنانه و سکتاریستی می دانیم و آنرا به ضرر وحدت ملی ملیت هزاره ارزیابی می نمائیم . ما این " ناسیونالیزم " را تابعی از تئوکراسی اسلامی شیعی جعفری بحساب می آوریم و آنرا وسیله ای برای جلوگیری از شگوف شدن مبارزات ملی هزاره ها محسوب می نمائیم . ما ، این " ناسیونالیزم " را بخشی از ارتجاع حاکم بر کشور تلقی می نمائیم و آنرا دشمن زحمتکشان هزاره و دشمن ناسیونالیزم انقلابی هزاره به شمار می آوریم . ما ، این " ناسیونالیزم " را مدافع منافع فیودال ها و

بورژوا کمپرادور ها و نوکر امپریالیزم وارتجاع جهانی می دانیم وازدید منافع زحمتکشان هزاره و زحمتکشان تمامی ملیت های کشور و براساس مبارزه انقلابی تمامی ملیت های کشور و براساس مبارزه انقلابی تمامی خلق های کشور علیه امپریالیزم وارتجاع، علیه آن وهم قماشانش مبارزه می نمائیم . ما از هر ناسیونالیست هزاره طلب می نمائیم که دست از دامن تئوکراسی اسلامی حزب وحدت اسلامی بردارد تا بتواند به مفهوم واقعی کلمه یک ناسیونالیست هزاره تلقی شود و بتواند آنقدر جرئت وشهامت سیاسی بیابد که از ناسیونالیست هزاره خوانده شدن احساس شرم وخجالت نه نماید و خود را توهین شده به حساب نیاورد . ما، از هر ناسیونالیست هزاره می طلبیم که یک ناسیونالیست انقلابی باشد ، یعنی ملیت خواهی اش را در خدمت تامین منافع زحمتکشان هزاره ، یعنی تامین منافع اکثریت بسیار بزرگ وعظیم این ملیت قرار دهد و نه در خدمت تامین منافع یک اقلیت استثمار گر ودر آخرین تحلیل خاین به منافع ملی هزاره ها .

ما از هر ناسیونالیست انقلابی هزاره می خواهیم که آگاه باشند ودرک نمایند که هر قدر برای رهبران تئوکرات حزب وحدت اسلامی خدمت نمایند ودرمواقع بسیار حساس زیر بازوی آنها را بگیرند، عاقبت از آنها چیزی جز " پدرلغنتی " بهره ای نخواهندبرد . ما از هر ناسیونالیست انقلابی هزاره می خواهیم که دست دردستان کثیف و خون آلود نوکران سوسیال امپریالیزم شوروی ، این قاتلین بهترین فرزندان ملیت هزاره و سایر ملیت های کشور ، نگذارند ودرک نمایند که آنها حتی در زیر درفش مبارزه برای حق خواهی هزاره ها ، از دشمنی علیه آنها وسایر ملیت های کشور دست برنخواهند داشت . ما از هر ناسیونالیست انقلابی هزاره می خواهیم که برنامه حزب کمونیست افغانستان درمورد تامین حقوق ملی ملیت های کشور - منجمله ملیت هزاره - را، که اصولی ترین و بهترین برنامه در سطح تمامی نیروهای سیاسی کشوراست ، از آن خود سازند و بر مبنای آن با حزب کمونیست افغانستان در مبارزه علیه امپریالیزم ، ارتجاع وشوونیزم متحد شوند .

## دفاع از تئوکراسی

"ارزگانی" به صورت جالبی از "تئوکراسی" دفاع می نماید :

"محسنی ها و سید فاضل ها از خون من می خورند و با اتکاء بر جامعه من است که بزرگ می شوند؛ ولی برای خیانت کردن در برابر جامعه من، برای نفع سیاسی جامعه خود، یک لحظه درنگ نمی کنند. آیا این گناه تئوکراسی است یا فقدان سنت عدالت سیاسی برای اقشار یک ملت؟ شما از عقب یک فقر بینش تاریخی واجتماعی است که می نویسید: "آنچه بر غرب کابل آمد، نتیجه اجتناب ناپذیر خط مزاری و حزبش بود. " شما از پاراگراف بالاتر پاراگراف پائین خودتان، خود را نقض می کنید. اگر به گفته شما که همچون سید فاضل و محسنی داد می زنید: "قوت حزب وحدت مزاری را در کابل خلقی ها و پرچمی ها تدارک و سازماندهی کردند"، چگونه می توانید بعدا این حق را بخود بدهید که بگوئید: "اساس تئوکراسی چه بعنوان یک سیستم ایدئولوژیک - سیاسی و چه بعنوان یک نظام حکومتی، متضمن تفرقه و تشتت هزاره ها و اخلاف وحدت ملیتی آنها است. " جنبش که قوت و سازماندهی آن متکی به کمونیست ها باشد، آیا می تواند "تئوکراسی لقب گیرد؟"

( صفحه ۲۴، شماره ۱۲ "امروز ما" )

بطوری که معلوم است دفاع "جانانه" ای از تئوکراسی به عمل آمده است، و این هم ذیلا دلایل "ثبوت" آن!

چرا در آنچه "محسنی" ها و "سید فاضل" ها و "اکبری" ها و همچنین "خلیلی" ها و "محقق" ها، انجام می دهند، تئوکراسی گناهی به گردند ندارد؟

"ارزگانی" این "چرا" را توضیح نمی دهد، او فقط می گوید که گناه اجرای این اعمال به گردن فقدان سنت عدالت سیاسی برای اقشارملت است و نه به گردن تئوکراسی.

اولا، آنچه وجود دارد صرفا سنت فقدان عدالت سیاسی برای اقشارملت نیست، بلکه نظام فاقد عدالت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برای اقشار وطبقات جامعه افغانستان، برای ملیت ها و اقلیت های ملی این کشور و برای دو پیکره جنسی مختلف ( زنان و مردان ) آن است. این نظام غیر عادلانه، از همان روز اول به وجود آمدن خود تا حال - به استثنای چند سالی که از کودتای هفت ثور تا زمان اعلام مشی مصالحه ملی توسط نجیب مزدور را در بر می گیرد- از لحاظ ایدئولوژیک - سیاسی، تئوکراتیک بود



ه است ، البته در اشکال گوناگون تئوکراسی سلطنتی ، تئوکراسی قبیله‌ای ، تئوکراسی " جمهوری " و اخیرا هم تئوکراسی آخوندی و اخوانی .

آیا گناه قتل عام هزاره ها ، در زمان امیر عبدالرحمن خان را تئوکراسی اسلامی سلطنتی آن زمان به گردن ندارد ؟ مگر امیر خون آشام ، " سایه خدا در زمین " و " اولی الامر " محسوب نمی شد و از چنین موقعیتی بابت گرمی ملایان تئوکرات حنفی مذهب ، حکم تکفیر " هزاره های رافضی " را صادر نکرد ؟ مگر جنگی که عبدالرحمن خان علیه هزاره ها پیش برد بصورت آشکارا و اعلام شده یک جنگ تئوکراتیک یعنی " جهاد مقدس علیه رافضی ها " اعلام نشده بود ؟

و امروز ، آیا غیر ازین است که " محسنی " ها و " سید فاضل " ها و " اکبری " ها - و هم چنان " خلیلی " ها و " محقق " ها - در جو تئوکراسی بازی حاکم ، صرفا با تکیه بر " صلاحیت " های تئوکراتیک شان است که گویا بر " مقام رهبران " تکیه زده اند؟ اینها غیر ازینکه آخوند اند، " صلاحیت " و " تخصص " دیگری در امور سیاسی و اداره امور جامعه دارند ؟ این یک واقعیت کاملا روشن و واضح است که در تمامی اعمال و کردار و گفتار اینان، تئوکراسی گناهکار هست، آنها نه صرفا با " گناهان صغیره " بلکه با یک دنیا " گناهان کبیره " نیز !

مادر مقاله " تسلیم شدن برای مردن " گفته بودیم که : " آنچه بر غرب کابل آمد ، نتیجه اجتناب ناپذیر خطر مزاری و حزبش از یکجانب و وحدت کورکورانه ارتجاع چند قطبی حاکم در مجموع از جانب دیگر بود . " . " ارزگانی با حذف یکی از دوجنبه اصلی گفته فوق ، آنرا تغییر داده است و مدعی شده است که ما گفته ایم : " آنچه بر غرب آمد، نتیجه اجتناب ناپذیر خط مزاری و حزبش بود " . او پس از ارتکاب این " ابتکار " مدعی می شود که ما حکم مانرا از عقب یک فقر بینش تاریخی و اجتماعی صادر کرده ایم . این پرورده مدرسه " شورای مرکزی ملیت هزاره " و شاگرد " مجله غرستان " ، خیلی به غنای بینش تاریخی و اجتماعی خود می نازد . از نظر این " بحر العلوم " بینش ، سایرین همه فقیر بینش اند و باید آنرا از جناب ایشان گدائی نمایند ! غرور بچگانه این مراهق ادبیات سیاسی ملیت تحت ستم هزاره ، " دلپذیر " است ، اما بشرطی که صرفا متوجه هم ملیتی های واقعی و یا تصویری اش نباشد و در بیرون از آن محدوده نیز ، شهامت قد علم کردن " انسانی " را داشته باشد !

همچنان مانوشته بودیم که : " پایه اولیه زور و قوت حزب وحدت مزاری را در کابل خلقی ها و پرچمی ها تدارک دیده و سازماندهی کردند . " بهر حال ، مسئله بر سر این است که آیا گفته ما درست است یا نه ؟ اگر این گفته درست باشد ، یا فرض اینکه "

محسنی" و "فاضل" نیز چنین بگویند ، نادرست نمی شود ؛ همچنانکه اگر این گفته نادرست باشد ، با عدم تأیید توسط آنها ، درست نه خواهد شد . "ارزگانی" در مورد درستی و یا نادرستی گفته ما مطلب روشنی را بیان نمی نماید و فقط آنرا بصورت ناقص نقل می نماید .

اما، این یک واقعیت روشن و آشکار بوده است که : "پایه اولیه زور و قوت حزب وحدت مزاری را در کابل خلقی ها و پرچمی ها تدارک دیده و سازماندهی کردند ." "مزاری" موقعی که به شهر کابل داخل شد ، یک فرد تنها بود و حزب وحدت اسلامی در شهر کابل شبکه تشکیلاتی ضعیفی داشت که شامل شبکه تشکیلاتی شهری مجاهدین مستضعفین و گروه کوچک تسلیم شدگان نصری به رژیم نجیب یعنی گروه "آقای ذکی" بود . اتکاء "مزاری" بر این شبکه تشکیلاتی ضعیف نمی توانست کارساز باشد . او در تلاش برای نیرومند شدن فوری در شهر کابل ، مستقیماً بر خلقی ها و پرچمی هائی متکی شد که مجموع سیاسيون ، منصب داران نظامی و افراد گروه های مسلح آنها ، طبق احصائیه های منابع درونی خود حزب وحدت اسلامی ، یکهزار و دوصد نفر بوده اند . این نیرو ، پایه اولیه زور و قوت حزب وحدت اسلامی مزاری را در کابل تشکیل داد و آنرا بطرف نیرومندی بیشتر و بیشتر تا سرحد دارا بودن یک نیروی نظامی دوازده هزار نفری در شهر کابل سوق داد . به همین جهت بود که "مزاری" ، برای اشغال چوکی وزارت اطلاعات حکومت اسلامی ، "خداداد ببخدا" را از سوی حزب وحدت اسلامی معرفی نمود و حتی او را نسبت به ابوذر جاغوری ترجیح داد . همچنان ، به همین جهت بود که در طول سال ۱۳۷۱ جنرال رجب ، از پشت بی سیم مقرر ماندهی مرکزی نظامی حزب وحدت اسلامی در کابل ، فعالیت های نظامی گروه های مسلح این حزب را در کابل اداره می نمود و بعد ها نیز برای مدت درازی تمامی پول وامکانات مالی "مزاری" برای خرید اسلحه و مهمات در اختیارش قرار می گرفت .

"ارزگانی" در مورد درستی و یا نادرستی ذاتی این حکم که : "اساساً تئوکراسی چه بعنوان یک سیستم ایدئولوژیک - سیاسی و چه بعنوان یک نظام حکومتی ، متضمن تفرقه و تشتت هزاره ها و خلاف وحدت ملیتی آنها است ." ، بصورت روشن و صریح چیزی نمی گوید ، اما معلوم است که آنرا قبول ندارد ، در غیر آن از تئوکراسی دفاع نمی نمود .

تئوکراسی اسلامی متضمن تفرقه و تشتت ملی هزاره ها و خلاف وحدت ملیتی آنها هست ؛ در گذشته همیشه چنین بوده و در آینده نیز همین سان خواهد بود . نظام تئوکراتیک اسلامی ، ملیت هزاره را به سه بخش مجزای جعفری ، اسماعیلی و حنفی

تقسیم نموده است و فقط اسکولاریزم می تواند ورای این تجزیه مذهبی هزاره ها حرکت نموده و وحدت ملیتی آنها را تامین نماید. البته "ارزگانی" این مسایل را نمی تواند بپذیرد، زیرا که از دید او، هزاره ها هنوز به مرحله مبارزه برای تامین وحدت ملیتی شان گام نگذاشته اند.

آیا کمونیست ها می توانند پایه اولیه زور و قوت یک حرکت تئوکراتیک شوند؟ نه، نمی توانند، در صورتیکه کمونیست های دروغین نباشند و در صورتی که حرکت تئوکراتیک، یک حرکت تئوکراتیک التقاطی نباشد. اما در صورتی که کمونیست ها دروغین باشند و یا حتی ادعا های دروغین کمونیست بودن را نیز دور انداخته باشند و در صورتی که حرکت تئوکراتیک التقاطی باشد، ممکن است که آن "کمونیستها" بتوانند پایه اولیه زور و قوت این حرکت تئوکراتیک را تشکیل دهند. این وضعیت در مورد خلقی ها و پرچمی ها و حزب وحدت اسلامی "مزاری" در کابل صدق می نماید.

با تشکیل حزب وطن، خلقی ها و پرچمی ها، کمونیزم دروغین حزب دموکراتیک خلق را درو افگندند و درین مسیر تا آنجائی پیش رفتند که در قانون اساسی حکومت نجیب مزدور رسماً قید گردید که: "تمامی قوانین در جمهوری افغانستان باید با اصول شریعت اسلامی مطابقت داشته باشند." با تجزیه شوروی و سقوط حکومت نجیب، حزب وطن نیز از هم پاشید و خلقی ها و پرچمی ها برای حفاظت از جان شان، به عفو عمومی "حکومت اسلامی" متکی شدند. آنها برای هر چه مطمئن تر ساختن وضعیت امینتی شان، به صورت گروپ های قومی و ملیتی در درون احزاب اسلامی هم ملیتی شان پوشش گرفتند. آنها با این پوشش، نه تنها وضعیت امینتی شانرا بهبود بخشیدند، بلکه در تشدید هر چه بیشتر اختلافات و درگیری ها میان احزاب اسلامی و در دامن زدن هر چه روز افزون تر برخوردها و درگیری های ملیتی و هر چه وحشیانه تر و سبانه تر ساختن این درگیری ها، نیز کوشیدند، تا اگر ممکن باشد، جنایات گذشته شان در خاطره مردمان کشور کمرنگ شوند و یا حتی فراموش گردند.

از جانب دیگر، حزب وحدت اسلامی مزاری - بویژه در کابل - دیگران سازمان نصر خط امامی ولایت فقیهی خالص نبود که می گفت: "ملی گرایی کفر است". مخلوط شدن گرایشات ناسیونالیستی با خط اصلی بنیادگرایی اسلامی شیعی حزب وحدت اسلامی، گرچه حاکمیت خط بنیادگرا بر این حزب را از میان نبرد، اما باعث شد که این خط دیگر خالص باقی نماند و بلکه یک خط بنیادگرای اسلامی شیعی بی آغشته به گرایشات ناسیونالیستی باشد. این آغشتگی، بصورت آشکارا و روشن تا آن حدی بود که بتواند همسنگری میان "مزاری" و "بیخدا" را بوجود آورد. این همسنگری در

جریان تطبیق، " مشی مصالحه ملی " رژیم مزدور نجیب به تدریج شکل گرفته واستحکام و گسترش یافت . گستردگی این جریان در روزهای آخر عمر رژیم مزدور نجیب به حدی رسیده بود که اکثریت بسیار بالایی از رهبران حزب وحدت اسلامی و فرماندهان شان - همانند سایر احزاب اسلامی - دارای روابط پروتوکولی رسمی و یا غیر رسمی بی آشکار و یا پنهان با رژیم بودند . درین پروسه ، نه تنها کسانی مثل " مزاری " شامل بودند ، بلکه مثلا " آیت الله فاضل " نیز ازین کندو می خورد. " حضرت آیت الله " با برادر کشتمند که سفیر رژیم کابل در تهران بود رابطه مستقیم داشت و از طرف وی درمیان ملاها و طلاب افغانستانی " حوزه علمیه قم " پول پخش می نمود . وقوع فاجعه انقلاب اسلامی ، این پروسه را تحکیم بخشید و درعین حال موقعیت های بازماندگان رژیم سابق وتازه به دوران رسیده های اسلامی را درداخل چوکات آن تغییر داد؛ به این معنی که برخلاف سابق ، دومی ها در موقعیت برتر و رهبری کننده قرار گرفتند واولی ها در موقعیت فروتر وتابع

مسئله ، خیلی روشن وواضح است و موجودیت خود جناب " ارزگانی " درجمع نویسندگان ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی ، آنرا بخوبی نشان می دهد . ما در مقاله " تسلیم برای مردن " دچار تناقض نبوده ایم ، بلکه روی آن به اصطلاح تناقضی انگشت گذاشته ایم که عملا وجود داشته است و هنوز هم روی همرفته وجود دارد. آیا تناقض میان بسیاری از مطالب مندرج در مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " و متن سند " میثاق وحدت " که سند اساسی تشکیل دهنده حزب وحدت اسلامی است ، واقعا وجود ندارد؟ واقعا وجود دارد، اما علیرغم آن هر دوسند متذکره رسما به حزب وحدت اسلامی تعلق دارند و نه به حزب دیگری . همین رسمیت است که وحدت جهادی های سابق وخلق های وپرچمی های سابق وسایر بازماندگان رژیم سابق را در چوکات حزب وحدت اسلامی نشان می دهد .

## یاوه گویی های مبتذل درمورد

### حزب کمونیست افغانستان

" ارزگانی " حزب کمونیست افغانستان را از جوانب مختلف ایدئولوژیک - سیاسی ، شیوه مبارزاتی و ترکیب تشکیلاتی ، مورد حمله قرار داده است . اما از آنجائی که محور عمده متن شماره شانزدهم شعله جاوید ، موضوع حقوق ملی ملیت هزاره است ،

جوابگویی به تمامی آن حملات رادریجا نمی گنجانیم ، بلکه به آن مسایلی می پردازیم که بصورت بسیار روشن به محورعمده مباحثات فعلی ما مربوط باشند ، تا از یکجانب تمرکز مباحثات از میان نرود وازجانب دیگر متن نوشته حاضر ، بیش از حد طولانی نشود . ازین جهت ، مسایلی از قبیل " ماتریالیزم دیالکتیک ، مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم ، روزیونیسم ، جهانی بینی وایدئولوژی و مسایل عام دیگر را در نوشته دیگری به بحث خواهیم گرفت .

آقای " ارزگانی " می فرمایند :

" درپهلوی فاشیسم مسعود، مائوئیست بیشتر از پرچمی صلاحیت رهبری جبهه و سیاست را دارد؛ جنگ انحصار است ؛ دریک نشریه و حرف فاشیستان حمله ایدئولوژیک به این یا آن شخصیت شان صورت نمی گیرد . خنجر تحمیق ایدئولوژی را گذاشته اند برای تو، که با مغز ودست خودت ، ارزشهای اجتماعیت رانابود کنی؛ که باجنگ ایدئولوژی، بروی وزیر بنای تشکلی را قطع کنی که هویت اجتماعی و سیاسی ترا دربحران کنونی تشکیل می دهد ، تازه از کدام موضع واز عقب کدام آگاهی وعمق فلسفی تو باشکه زیرزمینی نامرئی ات . برای اینکه حد اقل عقده ناپدید بودن خویش را اقناع کرده باشی ، با کوبیدن تمام ارزشهای اجتماعی و سیاسی یک خلق داد میزنی که " من اینجایم ، گور هفت پشت پدر تان که نابود می شوید ؛ متوجه باشید! " وبه همین خاطر است که چون انسانی از آن دنیا وجهان، بدون شناخت جبهه عظیم وهماهنگ منطقوی و جهانی برای نابودی مقاومت هزاره در غرب کابل، بدون شناخت یک جامعه فقیر ومقاومت گرسنه وبرهنه اش ، و بدون درک یگانه انگیزه مقاومت که همان آرمان عدالت وبازیابی هویت انسانی هزاره در درون یک ملت است ، چون دشمن هفت پشت وبیگانه با هزاره می پرسید که : " اما چه شد که ناگهان حباب ترکید ... " (صفحه ۲۳ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

" شما باید حتما ازعقب فلسفه فاقد دین خویش پدیده های اجتماعی ومعنوی را صرفا از ورای منطق مذهبی وغیر مذهبی غربال کنید وبا مغز دوقطبی خویش هیچگاهی درک نکنید که در دنیا آرمان های بسیاری وجود دارند که آدمیان را متحد می گردانند ... "

(صفحات ۲۳ و ۲۴ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

" ... وبیایید که تعفن آشتی ناپذیری و تشتت وضدیت وجنگ ورقابت سازمان ی احزاب خودتان را ازدهن خودتان به قضاوت بگذاریم که اگر شما با همین نفاق ایدئولوژیکی تان در راس جامعه قرار بگیرید، چه حال بر سر وحدت اجتماعی مردم

خواهد آمد. شما می نویسید: " ... مثال های چنین وحدت های ناقص وعاری از مبارزه اصولی را جنبش روشنفکری افغانستان زیاددرخود دیده است. وحدت سازمان جوانان مترقی، وحدت های گروه انقلابی، اخگر وساما، منجمله وحدت سازمان خودمان وغیره که نمونه های برانده از وحدت های غیر اصولی وفائق مبارزه ایدئولوژیک عمیق می باشد ... " وقتی این همه عناصر " مترقی " و " انقلابی " تاکنون وحدت شان فاقد مبارزه ایدئولوژیک است، آیادرین محکوم کردن دیگران، بخود نیز خیانت نمی کنید؟ وقتی شما تاکنون برای وحدت خود تان اصول " ایدئولوژیک عمیق " بدست نیاورده اید، چطور می توانید ادعا کنید که برای مبارزه طبقاتی تیپ افغانستان، " پیشآهنگ انقلابی " پذیرفته شوید؟ آیا فقربینش و فلسفه نیست که شما را در خط جنگ ایدئولوژیک - حزبی محصور داشته است؟ آیا حزب مائوئیستی برای شما بالاترومحبوب تر از سرنوشت مردم نیست؟ آیا شما حزب را صرفا برای مائوئیزم نساخته اید؟ اگر می گوئید نه، چرا جرئت آفتابی شدن را ندارید؟ آیا سرنوشت یک ملتی که خونس می ریزد وجنگ اجتماعی به زعم شما " ارتجاعیون " نابودش می کند، به فرشته های نجات مائوئیست ضرورت ندارد؟ شما صرفا در پشت اوراق است که مردم را توهین می کنید و پند می دهید که: " افغانستان و مردمان ملیت های مختلف این کشور فقط یک راه نجات دارند وآن راه انقلاب (؟) وراه سرنگونی قهری ارتجاع وامپریالیزم است. توده ها تحت رهبری پیشآهنگ انقلابی ( پرولتری ) درآن ( انقلاب ) گام بگذارند وخود را نجات دهند. هیچ نجات دهنده غیبی، آسمانی وزمینی وجود ندارد که نجات توده ها را ممکن بسازد."

آیا خودتان فعلا موجودغیبی زمینی نیستید و ازچیز های کاملا غایب حرف نمی زنید؟ کجاست آن انقلابی که درآن گام بگذاریم؟ کجاست آن " پیشآهنگ انقلابی " که تاکنون کسی حتی اسم رهبرو برنامه انقلابی اش را نمی داند؟ شما ازغیابت بیرون شوید. برادران، خود را نمایان بسازید، بیائید جبهه و سنگرباز کنید و مقابل ارتجاع وامپریالیزم مسلح شوید، مردم درفردای بروزصداقت تان، در جوار تان خواهند بود! چرا بیرون نمی شوید وآدرس مشخص مبارزه را برای نجات ملت تعیین نمی کنید؟ آیا تاکنون شرایط عینی وذهنی انقلاب شما برضد ارتجاع وامپریالیزم مساعد نشده است؟! مگر " انقلاب " و " پیشآهنگ انقلابی " شبکه زیرزمینی برای چند برادر یک فامیل و خواهرزاده وبرادرزاده است؟ اگر محکومیت تان درافکار یک ملت تثبیت نشده است، چرا به عوض مردان عمل، به نیپیلیزم به فروپاشی ارزش های محروم ترین جامعه ملت خویش متوسل می شوید؟ می گوئید: " هیچ نجات دهنده غیبی آسمانی

وزمینی وجود ندارد ". می گوئید : " برای انقلاب کردن به حزبی ( به حزب ) انقلابی احتیاج است " و می گوئید حزب هم باید حزبی باشد که " براساس تئوری انقلابی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی پایه گذاری شده باشد " و می گوئید جزمین حزب " نمی تواند طبقه کارگر و توده ها ی وسیع مردم را برای غلبه برامپریالیزم و سگهای زنجیریش رهبری کرد . " ولی ما می گوئیم : " طبقه کارگر و " توده های وسیع مردم " در انتظارشمانند؛ آدرس تان را معلوم کنید تا اگر شما برای نجات مردم نمی آئید، مردم به سراغ شما بیایند!

چکار کنیم ، بخت این مردم همین است که همیشه پشت ناجی دویده اند وبه همین خاطر است که ناجیان قیمت می فروشند ! "

(صفحه ۲۴ ، شماره ۱۲ " امروز ما " )

۱ - ما بصورت دقیق نمی دانیم که تصورات " ارزگانی " درمورد ترکیب تشکیلاتی حزب کمونیست افغانستان از کجا مایه گرفته است. این تصورات وی ممکن است ناشی ازاطلاعات غلطی باشد که ازبعضی منابع خاص اطلاعاتی و " غیر اطلاعاتی " درون وبیرون حزب وحدت اسلامی بدست آورده است ویا هم ممکن است صرفا تصورات ذهنی ای باشد بدون کدام مدرک اطلاعاتی بیرون ازذهنش درهرحال ، آنچه " ایشان " درمورد ترتیب تشکیلاتی حزب کمونیست افغانستان، بیان می دارند، به نحوخنده آورو بصورت بسیار مبتذلی، غلط و نادرست است .

وقتی به مطالب نقل شده فوق ، از بیانات " ارزشمند جناب " ارزگانی " دقت نمائیم ، درمی یابیم که او، حزب کمونیست افغانستان را ، یک محفل محلی هزاره گی محسوب می نماید.

اولا، حتی اگر چنین نیز می بود ، حزب وحدت اسلامی " مزاری " و " خلیلی " نمی توانست هویت اجتماعی وسیاسی این محفل را دربحران کنونی تشکیل دهد ، زیرا که این محفل محلی ، بهرحال ، یک محفل مارکسیست - لنینیست - مائوئیست می بود ویک حزب ثنوکرات اسلامی شیعی جعفری ، نمی توانست هویت اجتماعی وسیاسی آنرا تشکیل دهد . دراساس اصلا ممکن نیست که یک حزب ثنوکرات اسلامی بتواند نشان دهنده هویت سیاسی یک محفل وحتىی یک فرد مارکسیست - لنینیست - مائوئیست باشد .

" ارزگانی " می خواهد همه قبول کنند که حزب وحدت اسلامی " مزاری " و " خلیلی " حزب سیاسی تمام هزاره ها است وبازتاب کننده هویت سیاسی واجتماعی همه شان ؛ درحالیکه آن حزب، حتی حزب سیاسی تمامی ثنوکرات های اسلامی شیعه

جعفری هزاره نیست و مقدم بر آن، در اساس، نمی تواند هویت سیاسی واجتماعی هزاره ها - بعنوان یک ملیت - را تشکیل دهد، زیرا که اسماعیلی ها و سنی ها مجموعاً بیرون از آن قرار دارند.

ثانیا، حزب کمونیست افغانستان، نه تنها یک محفل محلی هزاره گي نیست، بلکه یک تشکیلات صرفاً متشکل از افراد هزاره نسب نیز نمی باشد. حزب کمونیست افغانستان، نه تنها از لحاظ ترکیب تشکیلاتی صفوف خود یک حزب کثیر الملّیتی است، بلکه از لحاظ ترکیب رهبری خود نیز چنین است. این حزب، در همان ابتدای تشکیل خود، از وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی آن گروه های مارکسیست - لنینیست - مائوئیست بوجود آمد که هیچکدام از آنها یک گروه خاص هزاره گي نبود و بر علاوه ترکیب تشکیلاتی بعضی از این گروه ها قسمی بود که حتی یک فرد هزاره نسب نیز در آن عضویت نداشت. با این چنین ترکیب تشکیلاتی ای است که فعالیت های مبارزاتی حزب کمونیست افغانستان، نه تنها از لحاظ مضمون ایدئولوژیک - سیاسی بلکه از لحاظ نحوه پیشبرد عملی و گستردگی عرصه های آن نیز، صرفاً در میان مردم هزاره محدود و منحصر نیستند و در میان تمامی مردمان کشور پیش برده می شود. باین ترتیب، آنچه که "شعله جاوید" در مورد "مزاری" و حزبش بیان می دارد، صرفاً بیان مائوئیست های هزاره نسب نیست، بلکه موضع حزبی است که در آن غیر از هزاره ها، پشتون ها، تاجیک ها، ازبک ها و ... نیز شامل اند. و باز بهمین جهت است که آنچه "شعله جاوید" در مورد دارودسته "ربانی" و "مسعود" میگوید، صرفاً گفته های چند مائوئیست هزاره گي و یا گفته های یک تشکیلات مائوئیستی هزاره گي نیست، بلکه گفته های مائوئیست های پشتون و ازبک و قبل از همه گفته های مائوئیست های تاجیک شامل در حزب کمونیست افغانستان نیز هست.

اگر منظور "ارزگانی" از این گفته که در پهلوی مسعود، مائوئیست بیشتر از پرچمی نقش دارد و در هیچ نشریه و حرف فاشیستان به این یا آن شخصیت شان حمله ایدئولوژیک صورت نمی گیرد، این باشد که گویا تاجیک ها همگی - منجمله مائوئیست های تاجیک - مدافع "مسعود" هستند و هیچ گاهی علیه وی و سایر شخصیت های شامل در دارودسته اش چیزی نمی گویند، باید بگوئیم که این گفته سرتاپا غلط و نادرست است. حزب کمونیست افغانستان، حزب مائوئیست های تمام کشور و حزب مائوئیست های تمامی ملیت ها و اقلیت های ملی کشور است، منجمله حزب مائوئیست های تاجیک نسب. شعله جاوید بعنوان ارگان مرکزی چنین حزبی، در شماره های مختلفش علیه "مسعود" و دارودسته ارتجاعی وی، به موضع گیری



پرداخته است و در آینده نیز باین کار ادامه خواهد داد. همچنان در مورد دارودسته های "دوستم"، "حکمتیار"، "طالبان" و سایر مرتجعین، آنچه در "شعله جاوید" به رشته تحریر در میآید موضع یک حزب مائوئیستی کثیر الملیتی است و لذا موضع مائوئیست های هم ملیت با رهبران باند های ارتجاعی مذکور نیز هست.

۲- "ارزگانی" بعنوان فردی که صرفا باشیوه فعالیت های نظری و عملی حزب دموکراتیک خلق و حزب وطن و بعدا حزب وحدت اسلامی، آشنایی دارد، هیچ درکی در مبارزه انقلابی مخفی نمی تواند داشته باشد. وی می پندارد که مخفی کاری در مبارزه، توسط یک نیروی سیاسی به مفهوم محکومیت آن نیرو در افکار ملت است. ازین قرار، وی چنین می اندیشد که تمامی نیروهای سیاسی باید کاملا آفتابی باشند، اسم رهبر یا اسمی رهبران خود را اعلام نمایند، افراد شامل در تشکیلات خود را مخفی ننمایند، نشریه های شان باید علنی منتشر شوند و علنی پخش گردد و بر علاوه باید همانند "امروز ما" آدرس مشخص مکاتباتی و بانکی داشته باشند و مثلاً به روشنی در قسمت تحتانی صفحه آخری شان بنویسند: "پست بکس ۱۰۷۳، یونیورسیتی تاون، پشاور، پاکستان" تا به اصطلاح آدرس مبارزاتی برای مراجعات مردم داشته باشد!

حزب کمونیست افغانستان، اسم رهبر یا اسمی رهبران خود را اعلام نمی نماید، اسمی اعضایش را مخفی نگه می دارد و نشریه هایش را مخفیانه انتشار می دهد و آدرس مکاتباتی و آدرس بانکی معین در آنها درج نمی نماید؛ حزب اعضایش را مکلف می سازد که در مبارزات علنی بدون مشخص ساختن تعلق تشکیلاتی شان به حزب، سهم بگیرند. اینها ضوابط یک مبارزه مخفی انقلابی اند و رعایت آنها توسط ما، روشن می سازد که ما درامرپیشبرد مبارزه علیه نظام ارتجاعی و باندهای ارتجاعی حاکم بر کشور و علیه حامیان منطقوی و بین المللی آنها (امپریالیزم و ارتجاع جهانی) جدی است و آنرا یک امر ساده و بچگانه نمی دانیم.

اما رعایت ضوابط فوق توسط ما، باین مفهوم نیست که حزب کمونیست افغانستان، یک موجود نامرعی و غیبی است. موجودیت حزب آشکارا اعلام شده است و ارگان مرکزی حزب (شعله جاوید) و سایر نشریه های غیر درونی آن، تا آن جای که ضرورت های مبارزاتی ایجاب نماید و امکانات ما اجازه دهد، در بیرون از روابط تشکیلاتی حزب نیز پخش و توزیع می شود. مثلاً آیا "ارزگانی" و رفقاییش، صرفا شماره سیزدهم "شعله جاوید" را بدست آورده اند و نه شماره های مختلف این نشریه و همچنان نشرات دیگر حزب کمونیست افغانستان را؟ درین صورت این "حضرات" چگونه بخود حق

داده اند که با مطالعه صرفا یک شماره از ارگان مرکزی حزب ، درمورد آن به یک سلسله قضاوت های اساسی ایدئولوژیک - سیاسی بپردازند؟

حزب کمونیست افغانستان نه تنها در سطح کشور، بلکه در سطح بین المللی نیز آشکارا اعلام موجودیت کرده است . مجله " جهانی برای فتح " که یک مجله بین المللی الهام گرفته از تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی است، در هر شماره اش ، نام حزب کمونیست افغانستان را ، در لیست اعضای جنبش بین المللی مذکور، انتشار می دهد . مجله " جهانی برای فتح " ، که به زبان های مختلف ، منجمله به زبان فارسی ، منتشر می شود و یک مجله علنی است و آدرس مکاتباتی مشخص و روشن نیز دارد، مواضع حزب کمونیست افغانستان را، در صفحاتش انعکاس می دهد.

" مرامنامه حزب کمونیست افغانستان " به عنوان سند اساسی توضیح کننده ایدئولوژی حزب ( مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم ) ، برنامه سیاسی آن ( برنامه انقلاب دموکراتیک نوین به مثابه انقلابی برای گذار به انقلاب سوسیالیستی ) و مشی استراتیژیک مبارزاتی اش ( جنگ خلق ) ، سندی نیست که صرفا در روابط درونی حزب محدود و منحصر مانده باشد. این سند اساسی، در بیرون از روابط تشکیلاتی حزب نیز بصورت نسبتا وسیع ، پخش و توزیع گردیده است . البته ممکن است جناب " ازرگانی " بعنوان یکی از نویسندگان ارگان نشراتی یک حزب ثوکرات اسلامی ، تاحال " مرامنامه حزب کمونیست افغانستان " را ندیده باشد و مطالعه نکرده باشد، زیرا که دفاتر سیاسی و فرهنگی احزاب ارتجاعی اسلامی ، جاهای مناسبی برای پخش و توزیع این چنین اسنادی ، نمی باشند ! اما درین صورت ، چگونه این نویسنده از خود راضی بخود حق داده است که در مورد ایدئولوژی و سیاست و مشی مبارزاتی حزب کمونیست افغانستان، بطول و تفصیل، به اظهار نظر و استنتاج بپردازد؟ صرفا با مطالعه شماره سیزدهم " شعله جاوید " ؟

درمورد جبهه و سنگر و مسلح شدن ، باید بگوئیم که ما کسانی نیستیم که جبهه جنگ و سنگر نبرد را ندیده باشیم . حزب کمونیست افغانستان ، ازدرون جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی بوجود آمد و مؤسسين این حزب را عمدتا رزمندگانی تشکیل می دهند که عملا سالهای سال در سنگرهای نبرد این جنگ ، پیکار کرده اند. ما کسانی نیستیم که باید تازه با تفنگ آشنا شویم و جدیدا مسلح گردیم . ما در همان روز اول تاسیس حزب ، در پنجسال قبل نیز ، خلع سلاح نبودیم و پس از آن ، تا آجای که توانمندی های ما اجازه داده است کوشیده ایم که بیشتر و بیشتر مسلح شویم . روشن است که حزب کمونیست افغانستان ، هنوز نتوانسته است

، منطقه پایگاهی علنی داشته باشد و تاحال جبهه جنگی اعلام شده و باصطلاح بیرقی ندارند و تازمانیکه دوره تدارک برای برپائی و پیشبرد جنگ خلق پایان نیابد، این وضع همچنان دوام خواهد کرد . یقیناً سعی ما آنست که با تمام قوا بکوشیم این مرحله هرچه سریعتر پایان یابد، تا بتوانیم وارد دوره برپائی و پیشبرد جنگ خلق شویم . تا آن موقع ، مبارزه مخفی ، شیوه اصلی مبارزاتی مان باقی خواهد ماند . جنگ انقلابی، آئیم در مقابل باند های ارتجاعی و حشی که حتی در برخورد های ذات البینی میان خود شان، هیچ معیار انسانی ایرا برسمیت نمی شناسند، کاربچگانه و طفلانه ای نیست که هردهن ناپاک و ناشسته ای بتواند درمورد آن باظهار نظر بپردازد .

شعله ای ها در جریان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی ، در زیر آتش متقاطع سپاهیان تجاوزگر خارجی و روباه های پیش بلد وطنی شان ازیکسو و باندهای اخوانی از سوی دیگر ضربات و صدمات شدیدی را متحمل شدند. هزاران نفر آنها توسط دشمن متجاوز و نوکران بومی اش قتل عام شدند. "ارزگانی " این مسایل را می داند زیرا که خود پرورده دامان آن متجاوزین بوده و به طور خاندانی در میان نوکران افغانستانی شان جای داشته است . اما به نظر می رسد که او در مورد صحنه های نبرد در درون جبهات جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی خیلی کم می داند. او مشخصاً با صحنه های جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در هزاره جات نا آشنا است . در غیر آن در مورد ما - که به غلط فکر می نمائیم همه هزاره هستیم - حکم نمی نمود که صرفاً در پشت اوراق کاغذ خود را پنهان ساخته ایم . او با آرایش سیاسی و نظامی فعلی هزاره جات نیز نا آشنا است، و یا خود را با یک تجاهل عارفانه به نا آشنائی می اندازد ، و الا مارا متهم نمی نمود که از آن دنیا حرف می زنیم ، خود را در جنگ ایدئولوژیک محصور کرده ایم و صرفاً تماشاچی و ناظر اوضاع هستیم .

شعله ای ها برای چند سال ، یک تعداد از جبهات جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در هزاره جات را اداره و رهبری می کردند و از لحاظ سیاسی نیز تا حدود معینی موثر بودند . مثلاً تقسیم بندی هزاره جات به چند ولایت مستقل ، یکی از ابتکارات سیاسی آنها بود که برای چندین سال توسط شورای اتفاق اسلامی ادامه یافت . معهذاً بدلیل انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی و ناروشنی و انحراف در مشی مبارزاتی شان ، نتوانستند حرکت مستقلانه انقلابی براه بیندازند . همین امر در پهلوی یک سلسله عوامل نامساعد عینی و ذهنی و داخلی و خارجی ، باعث گردید که نیروهای نظامی تحت اداره آنها ، در زیر ضربات باند های تئوکرات صادر شده از سوی " استعمار مذهبی ایران " شدیداً مورد ضربت قرار گیرند . اما کماکان باند های ارتجاعی

صادر شده از دربار جماران ، آرزوی شان را برای ریشه کن کردن شعله ای ها از هزاره جات نتوانستند متحقق سازند . ما در هزاره جات باقی ماندیم ، همچنان که در جاهای دیگری از کشور نیز نتوانستند ما را ریشه کن سازند .

کسانی که ما ( شعله یی ها ) را در هزاره جات، در جنگ ها متحان کرده اند ، همانند " ارزگانی " بایی مبالاتی تهدید مان نمی نمایند که گویا " مردم " را به سراغ ما خواهند فرستاد . شاید اگر قبل از انتشار جوابیه مقاله " ارزگانی " توسط ما ، دم و دستگاه " شورای نویسندگان امروز ما " توسط "خلیلی " برچیده نمی شد، " ارزگانی " و رفقایش هوس می کردند که " مردم " را به سراغ ما بفرستند ، اما وحدتی های " جهادی " نیک می دانند که اقدام به این کار خیلی آسان و خیلی ساده نیست؛ چون قبل از هر چیزی بصورت یقینی معلوم نیست که " مردمی " را که باید به " سراغ " ما بفرستند حتما " مردم " خود آنها خواهند بود و دستورات آنها را علیه ما اجرا خواهند کرد!

" شعله ای " ها از یک حیثیت و آبروی سیاسی ویژه برخوردار هستند . آنها نه مانند " خلقی ها " و " پرچمی ها " ملک و وطن را به قوای متجاوز خارجی تسلیم داده اند و نه هم جنایات اوباشان اسلامی را مرتکب شده اند . روی هم رفته — علیرغم پاره موارد — مردم از " شعله یی " ها خاطره خوش دارند ، زیرا نیرویی اند که مدام مورد تعرض و سرکوب نیروهای ارتجاعی گوناگون قرار داشته اند، معهذاً در سخت ترین شرایط، به نحوی از انحاء کار خیری برای مردم انجام داده اند . آنها همانند " خلقی ها " و " پرچمی ها " در میان مردم مورد نفرت و انزجار قرار ندارند؛ برعکس در هر جای که قبلاً فعالیت های داشته اند — حتی تحت رهبری مشی های انحرافی —

و مردم با آنها آشنائی نزدیک دارند ، نام " شعله یی " و " مائوئیست " حاکی از خوش نامی سیاسی است . ازین جا است که " مائوئیسم " همانند کمونیزم دروغین " خلقی ها " و " پرچمی ها " ، در افکار عامه بار توهین آمیز ضد اخلاقی را با خود ندارد . " ارزگانی " و رفقایش می توانند، حد اقل در هزاره جات ، این موضوع را بصورت تجربی برای شان روشن سازند . اگر آنها از " ینگی " گرفته تا " بوبنه قره " واز سرچشمه گرفته تا " نیلی " محکومیت مادر افکار عامه — آنهم با بار توهین آمیز ضد اخلاقی — را توانستند عملاً ثابت سازند ، ما بدون چون و چرا محکومیت مان را در سراسر کشوری پذیریم .

البته یک نوع " بار توهین آمیز ضد اخلاقی " در مورد ما واقعاً وجود دارد و افکار عامه نیز در هر جا به آن اشاره می نمایند و آن عبارت است از کم توانی و ضعف و طبق

اصطلاح مروج عامه " کمزوری " ما . بلی ! این " بارتوهین آمیز ضد اخلاقی " واقعا وجود دارد و ما با تمام توان و نیروی مان سعی می نمائیم این " اهانت " را از خود دور سازیم . زیرا که می دانیم " قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید " و نیز قبول داریم که : " ان الحیات تحت ظلال السیوف " ( زندگی زیر سایه شمشیر است ) . اما " ارزگانی " ورفقاییش باید نیک دریابند که این " کمزوری " در آن حدی هم نیست که ایشان بتوانند خیلی سهل و آسان " مردم " را به " سراغ " ما بفرستند . این را یقین داشته باشند ، و اگر می خواهند درعمل تجربه نمایند، راه شان باز است .

۳ - طرح این موضوع که حزب کمونیست افغانستان، پدیده های اجتماعی و معنوی را صرفا از ورای منطق مذهبی و غیر مذهبی غربال می کند ، یک اتهام دروغین و یک ادعای بی پایه است . " ارزگانی " با طرح این موضوع می خواهد نشان دهد که مخالفت ما با حزب وحدت اسلامی " مزاری " و " خلیلی " صرفا ازین جهت است که این نیرو، یک نیروی مذهبی است . این اتهام از نادیده گرفتن تاریخچه ، مبارزاتی گذشته تشکیل دهندگان حزب کمونیست افغانستان و مواضع و عملکرد های حزب از یکجانب و از غلطی بینشی " ارزگانی " و رفقاییش در مورد مفاهیم "تئولوژی" و "تئوکراسی" از جانب دیگر مایه می گیرد.

مؤسسين حزب کمونیست افغانستان ، عمدتا، رزمندگان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی بوده اند .. اینها ، علیرغم مبتلا بودن به هرگونه کمبود و انحرافی درین مبارزه و نبرد شان ، حتی آن موقعی که تحت رهبری مشی های انحرافی حرکت می کردند ، بصورت قاطع واستوار در سنگر جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی باقی ماندند وعلیه هرگونه تسلیم طلبی در قبال ابرقدرت اشغال گرو متجاوز ورژیم مزدورشان ایستادند. این ها ، در دشمنی با اشغالگران آته ایست و مزدوران آته ایست شان هرگز تزلزلی بخود راه ندادند وهیچگاهی بخاطرغیر مذهبی بودن آنها ، نسبت به رزمندگان مذهبی جنگ مقاومت ترجیح شان ندادند وبآنها دریک صف علیه " مذهبیون " نه ایستادند . این ایستادگی ، یکی از پایه های سیاسی اولیه ایجاد خط ایدئولوژیک - سیاسی مائوئیستی اصیل ما را ، برای دست زدن به مبارزات ما قبل حزبی ای که به تشکیل حزب کمونیست افغانستان منجر شد، تشکیل داد و در قدم های بعدی بیشتر و بیشتر تحکیم یافت .

گروه های مختلف مائوئیستی ایکه حزب کمونیست افغانستان را تشکیل دادند، نمونه های استواری وایستادگی درمقابل " مشی مصالحه ملی " رژییم مزدور نجیب بوده اند وعلیه خیل تسلیم شدگان به این مشی ، اگر مذهبی بوده اند یا غیر مذهبی ، مخالفت

و مبارزه کرده اند . این موضع با تشکیل حزب کمونیست افغانستان ، بیشتر از پیش مستحکم گردید.

حزب کمونیست افغانستان احزاب اسلامی را درآستی وسازش شان با وطن فروشان " خلقی " و " پرچمی " محکوم نموده و آن را نمونه ای از مواضع و عملکرد های ارتجاعی و ضد ملی مردمی این احزاب اعلام نموده است . حزب ما ، عفو عمومی جنایتکاران مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی و زمینه دادن برای آنها توسط احزاب اسلامی را ، که باردیگر در قالب جنگ های ارتجاعی میان احزاب اسلامی به جنایات شان علیه خلق ها وکشورما ادامه دهند ، خیانت به جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم شوروی و خیانت به شهدا و معلولین و آوارگان میلیونی این جنگ ، اعلام نموده است . ماباند " دوستم " را که می دانیم کارگردانان اصلی آن از لحاظ اعتقادات شخصی ، آته ایست اند و تئوکراسی شان پراگماتیستی و پوششی است ، هرگز نسبت به احزاب " جهادی " ترجیح نداده ایم . ما آن به اصطلاح مائوئیست هائی را که بنا بگفته "ارزگانی " در " شورای نظار " بیشتر از پرچمی ها صلاحیت و قدرت دارند وبه این ترتیب ازجمله هیزم کشان اصلی جنگ ارتجاعی جاری درکشور محسوب می شوند ، بطورصریح وروشن محکوم کرده ایم و محکوم می نمایم . ما برعکس ، موضع گیری مخالف با جنگ های ارتجاعی جاری ومخالف سازش و مصالحه با جنایتکاران مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی ، از سوی " گروه توحیدی قیام مستضعفین " را استقبال نموده ایم واعلامیه این گروه را درارگان مرکزی حزب ( شعله جاوید) انعکاس داده ایم .

حزب کمونیست افغانستان سخت متاسف است که " گروه توحیدی قیام مستضعفین " ازمدتی به این طرف غیر فعال باقی مانده است و گفته می شود که ممکن است این گروه ازبین رفته و منحل شده باشد . ما چنین پیشامدی را یک پیشامد منفی برای کل جنبش انقلابی افغانستان محسوب می نمایم .

" گروه توحیدی قیام مستضعفین " یکی از معدود گروه های سیاسی افغانستانی بود که دریک حرکت بین المللی یعنی در کارزاربین المللی دفاع از جان رفیق گونزالو، صدر حزب کمونیست انقلابی پرو، شجاعانه و بی باکانه درپهلوی مایستاد و فراخوان مربوطه آن کارزاررا امضاء نمود وباین ترتیب نشان داد که معیار صف بندی سیاسی کشوری و بین المللی آن گروه و همچنان حزب کمونیست افغانستان ، نه انحصار را مذهبی بودن ویا غیر مذهبی بودن ، بلکه ضد ارتجاع و ضد امپریالیزم بودن است .

"ارزگانی"، مفاهیم "تئولوژی" و "تئوکراسی" را باهم خلط می نماید و هردو را به یک معنی می گیرد. او دریک جا از مقاله اش می گوید: "وقتی من را کسی انسان نمی داند، تا بعدا به مفکوره سکولاریستی و تئولوژی من ارزش قایل شود (صفحه ۲۳، شماره ۱۲ "امروزما"). وبه این ترتیب سکولاریزم را دربرابر تئولوژی قرار می دهد؛ درحالیکه مفاهیم "تئولوژی" و تئوکراسی ازهم متفاوت اند، همانگونه که مفاهیم اسکولاریزم و آته ایزم یا ماتریالیزم ازهم فرق دارد.

یک آته ایست یا ماتریالیست، ممکن است یک سکولاریست هم باشد و ممکن هم هست که اصلا یک سکولاریست هم نباشد، یعنی آته ایزم و یا ماتریالیزم درنزدش صرف یک اعتقاد فردی و شخصی باشد و نه پایه فلسفی یک ایدئولوژی سیاسی. این فرد می تواند اصلا اهل سیاست و مبارزات سیاسی نباشد و یا حتی می تواند، در مبارزات سیاسی بصورت پوشش و یا پراگماتیستی، "لباس کهنه" تئوکراسی را برتن نماید. همچنان یک فرد تئولوژیست ممکن است یک تئوکرات هم باشد و ممکن هم هست که چنین نباشد و تئولوژی یا خداشناسی درنزدش صرف یک اعتقاد فردی و شخصی باشد و نه پایه فلسفی یک ایدئولوژی سیاسی. یک تئولوژیست ممکن است اصلا اهل سیاست و مبارزات سیاسی نباشد و ممکن هم هست که مثل "شریعتی" با ارتجاع مذهبی اعلام دشمنی نماید ولی دربرخورد با کمونیست ها صرفا تئولوژیست بین المللی، مثل پاپ اعظم فعلی کاتولیک های جهان، می تواند اعلام نماید که "کمونیزم آرمان انسان فقیر و تهی دست است و نسبت به سرمایه داری چپاول گراجحیت دارد."

خلاصه، یک تئولوژیست می تواند از لحاظ سیاسی سکولاریست باشد و لذا قرار دادن سکولاریزم در مقابل تئولوژی نادرست است. سکولاریزم در مقابل تئوکراسی قرار دارد و نباید مفاهیم تئوکراسی و تئولوژی یکی گرفته شود.

"ارزگانی" از یک جانب می گوید که دردنیا نه انحصارات مذهبی بودن و یا غیر مذهبی بودن، بلکه آرمان های بسیار دیگری نیز وجود دارد که آدمیان را متحد می گردانند؛ ولی از جانب دیگر نه تنها مارا به داشتن مغز دو قطبی انحصاری یعنی مغزی که دریک قطبش انحصارا مذهب و درقطب دیگرش انحصارا "غیر مذهب" یا "ضد مذهب" قرار دارد، "مفتخر" می سازد، بلکه چنین "لفاظی" را درحق کل "افکار عامه" جامعه افغانستان نیز به عمل می آورد. او "افکار عامه" جامعه افغانستان را دارای مغز دو قطبی ای تصور می نماید که در آن فلسفه غیر مذهبی، بصورت "اگزیزوم وار" و یا "علم حضوری"، مطرود شناخته می شود و مورد محکومیت قرار میگیرد.

اوبراین مبنا، اعلام می نماید که جهان بینی غیر مذهبی ، درین افکار عامه دوقطبی ، بدون هرگونه زمینه اجتماعی است .

" ارزگانی " ، مارا به داشتن مغز دوقطبی مذهبی و غیر مذهبی به نفع قطب غیر مذهبی ، متهم می نماید ، ولی خود درسرحد افراط ، تظاهر به داشتن مغز دوقطبی مذهبی و غیر مذهبی بنفع قطب مذهبی می نماید . اگر غیر ازین می بود ،این تئولوژیست متظاهر، دریک بحث مشخص محوری حول حقوق ملی ملیت هزاره ، مسئله اصلی ومحوری مقاله اش را مباحثه پیرامون ماتریالیزم دیالکتیک و تئولوژی نمی ساخت و تئولوژی درهم برهم و مغلوط و بیگانه با بینش اسلامی خود راعلیه حزب کمونیست افغانستان ، بمثابه " سلاح تکفیر " بلند نمی کرد ، که ضربه آن قبل ازآنکه سر " شعله جاوید" را بشکافد، با نعره " پدرلغت " برفرق " شورای نویسندگان امروز ما " فرودآمد ونشریه مذکور را به " شهادت " رساند و مدیر مسئول ساده وبی تجربه و جوان آنرا نیزسرگردان و " بی روزگار" !

مائوتسه دون در رابطه با جنگ گفته معروفی دارد، باین صورت : " توبه شیوه خود بجنگ و من هم به شیوه خود می جنگم " . این یک گفته بسیار اصولی ودرست است . کسانی مثل " ارزگانی " می توانند علیه ما بجنگند ( مبارزه نمایند ) ، اما باید متوجه باشند که به شیوه خود بجنگند ودرین جنگ حربه ای راکه ویژه یک ثفوکرات ولایت فقیهی متمم است بکار نگیرند، زیرا که این " حربه " خیلی ها " سنگین " است و به محض اینکه بلند نمایند ، برفرق خود شان فرود می آید ! ؟

اینک چهارسال پس ازوقوع فاجعه " انقلاب اسلامی " ، مردم ، آنقدر جنایت وخیانت مرتجعین اسلامی را دیده اند وبا گوشت وپوست خودلمس کرده اندکه دیگربا شنیدن نعره " تکفیر " ، آنهم ازدهان فردی که وثیقه مسلمانی خودش تاحال مهروتاپه ندارد، به سراغ کسی ویاکسانی نمی روند.

آیا رهبران وفرماندهان " جهادی " حزب وحدت اسلامی " خلیلی " ، میتوانند نعره " تکفیر " را علیه کسی ویا کسانی دلاورانه سردهند ؟ کدام یکی ازاینها با " کفارحربی روسی " ونوکران " خلقی " و " پرچمی " وارد مراودات پرتوکولی نشدند وبقول عامیانه جان وتان شان را با خوردن مرداری های " شوروی " نجس نکردند؟ کدام یکی ؟ واقعا کدام یکی ؟ آیا استثناء وجود دارد؟ بلی ! وجود دارد ، ولی این استثناء را کسانی بوجودآورده اند که براستی ویا حتی به اتهام " شعله ای " خوانده می شوند . حالا واقعا خنده آور است که کسی مثل " ارزگانی " جرئت نموده به حربه " تکفیر " راعلیه حزب کمونیست افغانستان بلند نموده است !! واقعا جالب است ! چه ضرورتی



برای تکفیر حزب کمونیست افغانستان وجود داشته است و وجود دارد؟ چه کسی این تکفیر را جدی می گیرد؟ آیا صرفا با خدانشناس خواندن دیگران و ادعای خدانشناسی کردن، کسی می تواند وثیقه مسلمانی اش را مهر و تاپه بزند؟ عیسائیان و موسائیان و بودائیان و اهل هند و سایر فرق دینی و مذهبی نیزآته ایست یا ماتریالیست نیستند، معهذا همگی شان از لحاظ اسلامی در حکم نجاست هستند. خامنه ای - این مرجع جهانی مورد تائید رسمی "مزاری" - در جواب یک سوال به صراحت فتوا می دهد که: "تمام غیر مسلمانان درحکم نجاست اند." در تلقی مکتبی "خمینی" و "خامنه ای" ملی گرایی کفر است ولذا ملی گرا نیز درحکم نجاست است! "کافر کمونیست نجس" با "کافر ملی گرایی نجس" در نزد مکتب "خط امام" ازهم فرقی ندارند. آیا "ارزگانی" ازین موضوع آگاه است؟ یقینا، وبه همین خاطر است که هزار بار هزاره هزاره می گوید و هزار بارهم ازملی گرایی تبرا می جوید زیرا که می خواهد "انسان" باشد و نه "نجس"!

۴ - "ارزگانی"، جملاتی را که یازده سال قبل از تشکیل حزب کمونیست افغانستان، دریکی از اسناد مربوطه به "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" به رشته تحریر درآمده بوده و ضمن مباحثه با سازمان مذکور - یا درواقع بقایای آن سازمان - درقسمتی از متن شماره سیزدهم "شعله جاوید" نقل گردیده است، به حزب کمونیست نسبت می دهد. او بر اساس این مغالطه قلمی "تعفن آشتی ناپذیری و تشنت و ضدیت و جنگ و رقابت سازمانی احزاب" خود ما را "ازدهن خود" ما، به رخ ما می کشد و نقاق ایدئولوژیکی مارا مورد نکوهش قرار می دهد. اودرین قضاوت مغالطه کارانه تا آن حدی پیش می رود که می گوید، ما خود قبول داریم که نه تنها وحدت ما درامر تشکیل حزب کمونیست افغانستان، مطابق به اصول "ایدئولوژیک عمیق" صورت نگرفته است، بلکه حتی تاکنون - که تقریبا پنج سال از ابتدای تشکیل حزب می گذرد - نیز برای وحدت خود مان، چنین اصولی بدست نیاورده ایم!!

تنها صرفا درین مورد نیست که گفته های سالها قبل دیگران به ما نسبت داده شده است، بلکه دریک مورد دیگر نیز، جمله ای از یک سند سازمان پیکار، بنام "معیارهای عضویت..." که دوازده سال قبل از تشکیل حزب کمونیست افغانستان به رشته تحریر درآمده است، به ما نسبت داده شده است، وبه دنبال آن یک بحث به اصطلاح استادانه فلسیف عیله ما به راه افتاده است. در صفحه ۱۹ شماره دوازدهم "امروز ما" از قول "ارزگانی" می خوانیم:

" یگانه باری که شما به ماتریالیزم تماس می گیرید، بازهم با برداشت خیلی ها غلط آنرا تفسیر می کنید. شما می گوئید: " آنهاى که کوشش می کنند با تهی کردن مارکسیزم - لنینیزم از مضمون ما تریالیستی آن و بکار گرفتن شیوه های عمل و سازماندهی غیر علمی به زعم خود شان انقلاب خلق را به پیش برند هیچگاهی این مدعیان دروغین انقلاب، با چنین ایدئولوژی التقاطی قادر به رهبری انقلاب نبوده و سرانجام انقلاب را به شکست مواجه می سازند".

جمله که بدنبال کلمات " شما می گوئید" نقل شده است، از مانیست، بلکه مطلب نقل شده ای از متن سند، معیار های عضویت سازمان پیکار" است که در صفحه ۲۱ شماره سیزدهم شعله جاوید نقل شده و در آنجا مورد نقد قرار گرفته است.

کسی که از روی نادانی، شعور فلسفی یک حزب کمونیست را، که در هر حال فلسفه مورد قبول خودش را بهتر از نویسنده نشریه یک حزب مذهبی - سیاسی ولایت فقیهی، می تواند درک نماید، از "اندازه نیم پله نخود" کمتر بداند، باید اینقدر نادانی نیز داشته باشد که گفته های دیگران را بپای این حزب ختم نماید و بعد " استادانه " درمورد قلمفرسایی نماید و به نتایج " درخشان " برای به کرسی نشاندن حرف های خودش دست یابد، که بلی! مادامیکه شما اصول ایدئولوژیک عمیق برای وحدت خود تان ندارید، پیشآهنگ انقلابی در افغانستان نیستید، که حزب مائوئیستی برای شما بالاتر و محبوب تر از سرنوشت مردم است، که حزب را صرفا برای مائوئیزم ساخته اید، که فقر بینش و فلسفه، شما را در خط جنگ ایدئولوژیک - حزبی محصور داشته است، که موجود غیبی هستید و از چیزهای کاملاً غایب حرف می زنید ... !!

آیا مقاله دوصفحه یی نشریه " بی مقدار" حزبی با اوصاف و خصایل برشمرده فوق، واقعا آن قدر ارزش داشته است که نویسنده " توانا" و " بحر العلوم" دانایی مثل جناب " ارزگانی" بخود زحمت دهند و در تلاش برای گردآوری دلایل " مفصل" برای رد آن، متن مقاله مذکور را در نوردند واز حد و حدود گفته های حزب مذکور نیز بگذرند و سرانجام مجبور شوند " ناگفته ها" را نیز به پای آن حزب " بیچاره " بنویسند!! آنهم در یک نشریه " وزین" مثل " امروز ما" که بنا بگفته مدیر مسئول آن، دومین حنجره " حق و " عدالت خواهی" ملت ما بوده است و پیوسته تلاش بر آن بوده که هر کلمه اش تصویری از یکی از اساسی ترین حرف ها و حکایت های ناگفته ملت مان باشد!!

۵ - " ارزگانی" می خواهد حزب کمونیست افغانستان را همچون " دشمن هفت پشت و بیگانه با هزاره، تصویر نماید. او مارا مورد ملامت قرار می دهد که

خنجرتحمیق ایدئولوژی را بدست گرفته وبا مغز ودست مان، در صدد نابودی ارزشهای اجتماعی هزاره ها هستیم و می خواهیم با جنگ ایدئولوژی زیر بنای تشکیلی را قطع نمائیم که هویت اجتماعی و سیاسی تمام هزاره ها را در بر بحران کنونی تشکیل می دهد. او ما را متهم می کند که با کوبیدن تمام ارزشهای اجتماعی و سیاسی خلق هزاره ، در قبال سرنوشت این خلق محروم و تماشچی محض هستیم . مبنای تمامی این اتهامات غلیظ وشدید عبارت ازین است که ما حزب وحدت اسلامی را بخشی از ارتجاع حاکم و جنگ های ناین حزب را نیز بخشی از جنگ های ارتجاعی جاری در کشور به حساب می آوریم و مشخصا جنگ های غرب کابل را جنگ ارتجاعی تئوکراتیک محسوب می نمائیم و نه مقاومت گرسنه و برهنه جامعه فقیر هزاره .

ما ، چرا حزب وحدت اسلامی را تشکیلی نمی دانیم که هویت اجتماعی و سیاسی هزاره ها را در بحران کنونی تشکیل می دهد؟ در اساس بخاطر اینکه برنامه سیاسی این حزب چنین چیزی را نشان نمی دهد و به روشنی در تخالف با آن قرار دارد و همچنان به خاطر اینکه خواست ها و عملکردهای این حزب با امر مذکور خوانائی ندارد.

الف ) حزب وحدت اسلامی افغانستان ، حق تعیین سرنوشت برای ملیت هزاره را به رسمیت نمی شناسد .

ب ) حزب وحدت اسلامی افغانستان ، براساس وحدت داوطلبانه تمامی ملیت های کشور ، تشکیل ایالت خود مختار هزاره جات را بمثابه جزئی از اهداف سیاسی خود به حساب نمی آورد و آنرا قبول ندارد .

ج ) " مزاری " ، تشکیل پنج ولایت خاص در محدوده هزاره جات را ، گاهگاهی و بصورت ناپیگیر مطرح می کرد، ولی " خلیلی " هیچگاهی این خواست را به میان نکشیده است وبرعلاوه حزب وحدت اسلامی هیچگاهی برای تحقق آن درعمل دست به اقدام نزده است ، درحالی که توان این را داشته است که اقدامات معینی را درین مورد روی دست بگیرد. اما آنچه اهمیت اساسی دارد، این موضوع است که حتی خواست تشکیل پنج ولایت درهزاره جات - که خواستی است پائین تراز حق تعیین سرنوشت ملی و پائین تر ازخواست تشکیل ایالت خود مختار - نیز جزئی از اهداف برنامهی حزب وحدت اسلامی افغانستان نمی باشد .

د ) در سند " میثاق وحدت " که سند اساسی حزب وحدت اسلامی بوده و این حزب بر مبنای آن تشکیل گردیده است و بصورت ضمیمه درین شماره " شعله جاوید" منتشر می شود، برای تامین حقوق تمام ملیت ها - منجمله ملیت هزاره -

صرفاً یک مطالبه وجود دارد و آن به رسمیت شناختن فقه جعفری - در پهلوی فقه حنفی - در کشور است. این مطالبه - بویژه یگانه بودنش - نشان می دهد که حزب وحدت اسلامی هیچ تعلقی به هزاره های اسماعیلی و حنفی ندارد.

هـ) نظام سیاسی مورد خواست حزب وحدت اسلامی، حکومت اسلامی مبتنی بر قرآن و سنت و اصل ولایت فقیه است. اولاً: خواست تشکیل حکومت اسلامی مبتنی بر اصل ولایت فقیه، در رابطه با اکثریت سنی مذهب آن کشور، یک خواست احمقانه است، زیرا که چنین اصلی در مذهب آنان وجود ندارد. ازین نظر، اصل ولایت فقیه، در نزد هزاره های سنی نیز محلی از اعراب ندارد. ثانیاً: در میان شیعیان نیز اصل ولایت فقیه مورد قبول عموم نیست. اسماعیلیان آنرا قبول ندارند، "اخباری" های جعفری مذهب نیز آنرا مردود می دانند و حتی در میان بخش "اصولی" جعفریان نیز غیر از خط امامی های پیرو خمینی، بقیه آن را نمی پذیرند.

و) حزب وحدت اسلامی در مورد شوونیزم ملی ملت حاکم و اعمال ستم ملی بر ملت های تحت ستم کشور، دیدم مشخص و روشنی ندارد، نه تنها از لحاظ تاریخی بلکه در حال حاضر نیز. این موضوعات اساساً جزئی از مطالب مطرح شده در اسناد اساسی این حزب نمی باشد. در واقع آنچه برای این حزب - به رویت متن اسناد اساسی آن - مطرح است "ملت تشیع" است و نه "ملت هزاره". در سطح پائین تر ازین اسناد، یعنی در سطح گرایشات "ناسیونالیستی" "مزاری"، شوونیزم طبقه حاکمه ملت پشتون در گذشته، ستمگری یک دودمان و در نهایت ستمگری یک قبیله (محمد زائی ها) تلقی میگردد و شوونیزم نوحاسته طبقه حاکمه ملت تاجیک نیز، ستمگری صرفاً یک گروه از افراد دانسته می شود که به تعبیر "ارزگانی" ورفقاییش نام آن "سکتاریزم پنجشیری" است. به این ترتیب مسئله شوونیزم ملی و ستم ملی، چیز جدائی از نظام اقتصادی - اجتماعی حاکم و مشخصاً چیز جدائی از حاکمیت طبقات استثمارگر حاکم تلقی میگردد و "عدالت برای تمام ملت ها" در چوکات نظام ارتجاعی موجود مطالبه می شود.

۷- آنچه حزب وحدت اسلامی پیوسته مطرح نموده و به نحو "پیگیری" روی آن اصرار ورزیده است عبارت است از سهم ۲۵ فیصدی از چوکی های حکومت مرکزی برای خودش و نیز برای حرکت اسلامی، به نمایندگی از هزاره ها و اهل تشیع افغانستان. دیگران که هیچ، بلکه حتی "مزاری" نیز هرگز حاضر شد که کلمه "شیعه" را از پهلوی کلمه "هزاره" حذف نماید. اما از آنجای که حزب وحدت اسلامی و همچنان حرکت اسلامی، نه تنها از لحاظ ترکیب تشکیلاتی، بلکه اساساً از

لحاظ خط برناموی ، نمی توانند از هزاره های سنی و شیعیان اسماعیلی نمایندگی نمایند ، تقاضای سهم ۲۵ فیصد درچوکی های حکومت مرکزی توسط اینان ، به نمایندگی ازتمام هزاره ها وتمام شیعیان افغانستان آشکارا دید انحصار طلبانه بر ضد هزاره های سنی و شیعیان اسماعیلی را نشان می دهد .

بنابر نکات برشمرده فوق ، آنچه در رابطه با حقوق هزاره ها - اگر بتوان آنرا چنین خواند- توسط حزب وحدت اسلامی و نیز حرکت اسلامی ، مطرح می گردد، صرفا عبارت است از رسمیت فقه جعفری درکشور و شرکت نمایندگان شیعیان جعفری مذهب " اصولی " درحکومت مرکزی .

از حق تعیین سرنوشت ملی هم که بگذریم ، از حق داشتن ایالت خود مختار ملیتی نیز که صرفنظر نمایم حتی ولایات خاص نیز برای هزاره جات مطالبه نکنیم ، آیا قادر خواهیم بود، تحت جو نفاق و شقاق مذهبی ایکه گروه های سکتاریستی مذهبی در میان هزاره ها دامن می زند، لاقلا " با زیبای هویت های گم شده خلق فقیر " هزاره را ممکن و میسر بسازیم ؟ حالا ، علاوه بر نفاق و شقاق مذهبی جعفریان و حنفیان و اسماعیلیان ، اختراع " ارزگانی " و رفقاییش یعنی " تشیع درباری " را هم علاوه کنیم و تکفیر شعله یی ها توسط " ارزگانی " و رفقاییش رانیز؛ چه صحنه ای بوجود می آید ؟ هزاره های سنی سوا؛ شیعیان اسماعیلی سوا، سادات و قزلباش ها و بیات ها همراه با هزاره های شامل درحزب وحدت اکبری و حرکت اسلامی محسنی ، مطرود؛ اخباری ها نامنظور؛ شعله یی ها و سایر ناملایان نیز مورد تکفیر و تلعین و محکوم در افکار عامه!! چه کسانی در صحنه باقی می مانند و این باقیمانده ها چند فیصد از مجموع نفوس ملیت هزاره را تشکیل می دهند ؟ از کدام تشکل حزبی تشکیل دهنده هویت سیاسی و اجتماعی تمام هزاره ها صحبت می شود ؟

جنگ غرب کابل ، مقاومت خود بخودی جامعه هزاره ، کابل نبوده، بلکه جنگی بود که تحت رهبری احزاب تئوکرات مذهبی سکتاریست پیش برده شده و هدف حقیقی و اعلام شده رسمی آن ، تصاحب یک تعداد از چوکی های حکومتی ، توسط افراد مربوط به این احزاب بود . آیا غیر ازین بود که حزب وحدت اسلامی " مزاری " برای تصاحب چند چوکی کلیدی در حکومت می جنگید و موقعی که " طالبان " چوکی کلیدی تری را پیشکس نمودند ، همه چیزش را به آنها تسلیم داد ؟ " طالبان " چه هویتی از " هویت های گم شده خلق هزاره " را مورد تائید و تصدیق قرار دادند ؟

" مزاری " در حال جنگ و مقاومت کشته نشد ، او در حال تسلیمی جان باخت. آیا چنین " ارزشی " می تواند " تازه ترین ارزش اجتماعی " خلق محروم هزاره تلقی شود

؟ او نمی توانست بجنگد؟ نمی توانست مخفیانه از کابل خارج شود ؟ نمی توانست " حسین وار " شهادت را در " کربلای کابل " بپذیرد؟ و بالاخره اگر هیچ راه دیگری وجود نداشت ، نمی توانست " شیرین وار " خودکشی نماید؟ چرا هیچیک ازین کارها را انجام نداد و فقط تسلیم شد؟

ببینیم مرامنامه حزب کمونیست افغانستان در مورد حقوق ملی ملت های کشور - منجمله ملت هزاره - چه خواست هائی دارد و چه اهدافی را جلو پای این حزب قرار داده است ؟

بر مبنای این سند، حزب کمونیست افغانستان حق تعیین سرنوشت را برای تمامی ملت های کشور - منجمله ملت هزاره - به رسمیت می شناسد. در شرایط فعلی حزب ، خواهان وحدت داوطلبانه از تمامی ملت های ، براساس حق تعیین سرنوشت هریک از آن ها ، درچوکات یک کشور واحد است ، به قسمی که قلمرو مورد سکونت هریک از ملت ها به مثابه یک ایالت خود مختار دارای حاکمیت ملی شناخته شود واتحاد مجموع ایالات مذکور در قالب یک کشور واحد تامین شود. برین اساس ، حزب ، در رابطه با حقوق ملی ملت هزاره ، خواهان تشکیل ایالت خود مختار هزاره جات است و نیز خواهان اتحاد این ایالت با سایر ایالت ها درچوکات یک کشور واحد، که مبنای موجودیت آن ، وحدت داوطلبانه تمامی ملت های کشور- منجمله ملت هزاره - باشد .

حزب کمونیست افغانستان ، موجودیت شوونیسم ملی و ستم ملی در کشور را بخشی از نظام ارتجاعی حاکم بر کشور می داند وتامین تساوی حقوق میان ملت های کشور را مستلزم سرنوشتی نظام موجود نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی و ایجاد نظام مردمی دموکراتیک نوین. حزب ، مبارزه برای تامین تساوی حقوق میان ملت های کشور را بمثابة بخشی از مبارزه انقلابی برای به پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک برای به پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک نوین در کشور- مد نظر گرفته وپیش می برد .

از آنجای که متن سند " مباحث ملت ها، شوونیسم ملی ، ستم ملی وحقوق ملی ی ملت ها در مرامنامه " حزب کمونیست افغانستان " به اندازه کافی روشن وگويا است، توضیح وتشریح بیشتر آنرا، بخاطر جلوگیری از اطاله بیشتر کلام ، درین جا ضروری نمی دانیم ، زیرا که تا اینجا نیز متن نوشته حاضر، بیش از حد انتظار ما طولانی و مفصل گردیده است .

صحبت فعلی ما را در مورد مطالب مطرح شده در مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " درینجا با این امیدواری پایان می دهیم که سند حاضر وسایر اسناد اصلی

و ضمیمه یی این شماره " شعله جاوید" بتوانند تفاوت ره میان حزب کمونیست افغانستان و حزب وحدت اسلامی رادرمورد مسایل ملی ملیت هزاره ، بخوبی و روشنی نشان دهند . شاید، پس از "شهادت " ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی ، کسانی مثل " ارزگانی " نتوانند علیه نوشته حاضر قلمفرسایی و فضل فروشی نمایند؛ اما مبارزه ما با تئوکراسی مذهبی حزب وحدت اسلامی و ناسیونالیسم ارتجاعی سکتاریستی آن – همانند سیار عرصه های مبارزاتی – مبارزه ای است دارای خصلت طولانی مدت . این مبارزه با انتشار مقاله " ارزگانی " شکل جدی تر نسبت به سابق اختیار نمود وبا انتشار شماره شانزدهم " شعله جاوید" بازهم جدی تر خواهد شد، و درآینده نیز ، بیشتر و بیشتر شگوفاتر خواهد گردید.

## قسمت دوم

همان طوریکه درقسمت اول این مقاله گفتیم، " ارزگانی " سلاح تکفیررا " دلاورانه " برضد ما بلند نموده و با سردادن نعره های " بیخدا ، بی دین " علیه ما – همانند هر تئوکرات مرتجع دیگر- خواسته است مارا بترساند. اما همانطوریکه قبلا گفتیم این حربه، در اصل متعلق به آیت الله محسنی، آیت الله فاضل، مولوی خالص و ملا محمد عمر آخوند است و نه " ارزگانی " ورفقاییش که خوددر معرض تکفیر و تلعین " آیات عظام " و "مولویان عالی مقام " قرار دارند. این موضوع را " ارزگانی " خود در صفحه ششم شماره دوازدهم " امروز ما" اینگونه مورد تائید قرار داده است :

" ... جانی ترین و بی ایمان ترین اشخاص در چهره مذهب ... هر جنبش آگاهی بخش مذهبی و ملی را " مائوئیست" معرفی می دارند . "

همچنان در صفحه هشتم شماره سوم " عصری برای عدالت " گفته شده است که :  
 " سید فاضل بهتان کمونیست و مائوئیست و کافر را در برابر مغزهای ما مطرح می کند. چنانچه روشن است منظور از " مغزهای ما " خود شان هستند ومنظور از جنبش آگاهی بخش مذهبی و ملی نیز خود شان یعنی همان " مغزها " !

ازقرار معلوم " ارزگانی " ورفقاییش از حربه " تکفیر " سخت می ترسند و در مورد مؤثریت آن اطمینان کامل دارند . ازین جهت نه تنها این حربه را علیه ما بکار انداخته اند ، بلکه در شماره چهارم " عصری برای عدالت " شریف ناصر زاده ودرشماره هفتم آن نشریه حتی تمام رهبران " احزاب جهادی " را نیز با استفاده از حربه مذکور "

منکوب " کرده اند و به این ترتیب نشان داده اند که " مهارت " شان در استفاده و بکار گیری آن " سلاح جنگی مؤثر " در حد بسیار بالایی ارتقاء نموده است !! اما با کمی دقت می توان بخوبی دریافت که اسلحه مذکور دردستان این " جنگاوران دلاور " جو در نمی آید و لازم است که آنرا دور بیندازند و اسلحه دیگری که مناسب حال و احوال شان باشد برای نبرد های آتیه شان تدارک ببینند !!

" ارزگانی " سلاح مورد پسندش را همراهی وار و با غرور خاص بر فرق ما می کوبد :  
" در جهان بینی شما خدا وجود ندارد و دین افیون توده ها است . با این معیار وقتی شما می روید در دایکندی ، در عقب مانده ترین نقطه ارزگان " پیام و شعور انقلابی " خویش را برسانید ، می گوئید : خدا وجود ندارد ، علت بدبختی ما شکل ظالمانه مالکیت بر زمین های کوهی است و تا این نحوه مالکیت و رابطه " بیگی و بردگی " از بین نرود ، ناممکن است ازین فقر و فلاکت اجتماعی رها شوید! و بعد از همانجا متوجه اشرافیت مذهبی کمر شکنی می شوید که حتی " بیگ ها " هم ناگزیر اند برایش کمر خم کنند . آنگاه هیچگاهی نمی توانید بگوئید " وقتی خدای آن فقیر ترین فرد یک ملت را از او گرفتم اشرافیت مذهبی سید فاضل های خود بخود ریشه کن می شود ! (صفحه پنجم شماره دوازدهم امروز ما )

بیچاره بیگ ها ! حال شان واقعا رقت آور است ! آخر اینها مجبوراند و ناگزیراند که در مقابل چند سید ناسید، کمر خم کنند و دستان آنها را ببوسند ! پس مشکل اجتماعی اصلی هزاره ها معلوم است، دست بوسان سادات ، بیگ ها هیچ تقصیری ندارند و مسئله نحوه مالکیت بر زمین نیز اهمیت خاص ندارد !! با کمونیزم نمی توان علیه مذهب "دست بوسی " مبارزه کرد . بلکه باید با حربه مذهبی علیه مذهب مذکور پیکار نمود!! ازین جهت است که " ارزگانی " و رفقاییش لازم دیده اند ماسک مذهب بر چهره زنند . اما ببینیم که در مذهب " ارزگانی " خدا وجود دارد ؟ او خود مدعی است که در مذهبش خدا وجود دارد و این ادعایش را بلا فاصله از جملات نقل شده فوق بصورت ذیل مطرح می نماید :

" ... خدا ضرورت آن بخش انسان است که نیاز به واقعیت ندارد . " یعنی خدا ضرورت بخش " ذهنیات کامل " انسان است . به عبارت دیگر ، انسان در بخش " ذهنیات کامل " به خدا ضرورت دارد . جنبه دیگر این نوع " خداشناسی " که منطوقاً مکمل جنبه مطرح شده می تواند باشد این است که خدا ضرورت بخش " عینیات " انسان نیست و با انسان در بخش " عینیات " به خدا ضرورت ندارد.



" خدا در احساس من است ، خدا در ذهن من است . خدا در آرمان و دره‌نیاز من است  
و من خود را در خدا می یابم و خدا را در خود درک می کنم ... "

خدای " ارزگانی " خالق وجود وهستی " ارزگانی " نیست ، بلکه عین وجود وهستی  
وی است ، آنهم بخش احساسی ، ذهنی و آرمانی آن . به همین جهت او خود را در خدا  
می یابد و خدا را در خود درک می کند ، یعنی او خدا را خدا می داند و خدا را هم خود  
بحساب می آورد . به همین جهت است که میگوید : " درخون گرسنه ام که تا شاه‌رگ  
گردنم می رسد، خدا را احساس می کنم که در تن من زنده است . "

وباز هم می گوید:

" خدا را در خود احساس می کنم . "

بالین چنین " خداشناسی " ای " ارزگانی " کاملاً حق دارد که خدا را در خود و در درون  
خود خلاصه نماید؛

" وقتی خدا را در درون خود و دره‌رنفس و ضربان قلب خود با جریان خون خود ،  
دره‌رشریان وجود خود داشته باشم ، نیازی ندارم که بیایم و خدا را در بیرون جستجو  
کنم . " یعنی خدای " ارزگانی " در وجود " ارزگانی " خلاصه می شود و ضرورتی  
نیست که در بیرون از وی وجود داشته باشد .

" من وقتی در درونم به طرح بالاتر از ماحول کوچک خویش می پردازم ، جهان مادی و  
سمبول هایش صرفاً برای بیان ذهنی ترین احساسم به خدمت می آیند و اینجا دیگر  
ماده است که می خواهد ممثل چیزی شود که مای نیست ، خلوت انسان با عظمت‌ها  
و خدایش است که در ماحولش وجود ندارند ... "

یعنی اینکه عظمت‌های انسان و خدای انسان ، ذهنی ترین احساس انسان است  
و در ماحول انسان ( خارج از ذهن انسان ) وجود ندارد .

" ارزگانی " می گوید که در جهان بینی ما دین افیون توده‌ها است . اما ببینیم که  
در جهان بینی خود وی دین و خدا چه نقشی دارند :

" خدا نیازی است که من را در درونم آباد می کند ... در درونم خلق می کند و در درونم  
می سازد و در درونم " شدم " را پاسخ می گوید ... و من صرف در پناه خدای خویش  
بوده‌ام که وزن تحقیر بار و محنت روز را ، در خلوت شبانه خویش تحمل کرده‌ام و  
انتقام از اربابیت حاکم بر سیاست و مذهب و اقتصاد زمانم را در قالب عدالت بزرگتر  
از جهان، عدالت خدا، زنده نگه داشته‌ام ... "

بالندک وقتی می توان دریافت که جملات نقل شده فوق تشریح می نماید که چگونه و  
به چه صورتی ، دین افیون توده‌است و نه اینکه حکم مذکور را مورد تردید قرار دهد .

"ارزگانی" ورفقاییش در مورد چگونگی برخورد ما با اعتقادات دینی و مذهبی، اشکال جالبی ترسیم می نمایند. در صفحه پنجم شماره دوازدهم "امروز ما" گفته می شود که ما به محض اینکه به دایکندی رسیدیم جار می زنیم که آهای اهالی شریف دایکندی متوجه باشید که خدا وجود ندارد! ولی در صفحه بعدی همان شماره نشریه ادعا می شود که ایدئولوژی مارکسیزم کاملاً به فلسفه اقتصادی تبدیل شده و ایدئالوگ های آن جز "نان، خانه، لباس" به هیچ چیز دیگر توجه ندارند و کاملاً مطمئن اند که با برچیده شدن فقر، خدا نیز در ذهن بشر نابود می گردد.

یعنی ما وقتی به دایکندی رسیدیم، شعار می دهیم که "آهای اهالی شریف دایکندی! اما برای شما صرفاً "نان، لباس، خانه" می خواهیم و نه هیچ چیز دیگر!

اما در شماره پنجم "عصری برای عدالت" در متن مفصلی که امضای "عصری برای عدالت" را در پای خود دارد و به جواب نامه شخصی بنام "شیر سهرابی" نوشته شده است برخورد مائوئیست ها با دین و مذهب به شکل زیر ترسیم می گردد:

"دوستان ما فکر نکنند که تمام جامعه تیوری های علمی را درک می کنند و بعد از خوانش وفهم صد فیصد آن در کتاب یا نشریه، دست به انقلاب نجات بخش اجتماعی و سیاسی می زنند. نظریات مائوتسه دون را کی در بین جامعه آورد؛ (مثال مائو را برای این آوردیم که بدون آنکه کوچک ترین قصد مقایسه در میان باشد تقریباً تمام انتقادات شما را همچون طیف فکری نیز در برابر نشرات ما مطرح می کند) آیا مائو یک هزارم حصه ثانیه فکر می کرد که مائوئیزم به منطق کسانی تبدیل خواهد شد که آن را با تمام تلاش وجدیت برای مردمی در هزاره جات مطرح کنند که هنوز هم طبیب و خدا و قرآن و مذهب و بهشت و دنیا و سیاست و فرهنگش سید عباس حکیمی است و مطابق به فتوای همین فرد، حتی فرزندش را عاق می کند و سر می برد؟ یک مائوئیست در پهلوی بیسوادترین افراد از چه بحث می کند؟ آیا از اینکه مارکس و مائو معتقد بودند که خدا نیست و دین افیون توده است؟ روشن است که از پیام مائو حرف می زند و می گوید که او چه پیام برای "طبقه پرولتاریا" و "طبقه دهقان" داشت بعداً برای اینکه پیام جهانی بی خدایی خویش را عام بسازد باید مذهب را بگوید. ناگزیر است که مصداق های عینی مذهب را بگوید که در جامعه این مصداق به غیر از سید فاضل و محسنی و زاهدی و سید عباس حکیمی و هر مرجع بی ایمان دیگر، کسی دیگری نیست. می بینید که همانطوری که برای گرفتن پیام مائو، جامعه به مصداق های عینی ضرورت دارد، برای کوبیدن فکر جامعه نیز به کوبیدن مصداق های

عینی ضرورت است . مائوئیست نه از مائوئیزم حرف می زند و نه از مذهب بکله صرف جنگ مصداق کوبی دارد ! " ( صفحه ۴۶ شماره پنجم عصری برای عدالت )

اولا در جامعه چین قبل از انقلاب ، همانند جامعه افغانستان منجمله هزاره جات ، یک جامعه مذهبی بود و سید عباس حکیمی های چینی زیادی وجود داشتند که توده های عقب مانده دهقانی آنها را " طیب و خدا و قرآن و مذهب و بهشت و دنیا و سیاست و فرهنگ شان " می دانستند. بناء طرح این موضوع که مائوتسه دون درمورد مائوئیست های هزارهجات ویا مائوئیست های کل افغانستان ، به اندازه یک هزارم حصه ثانیه نیز فکر کرده نمی توانست یک یاوه گویی محض و یک قلم پردازی بیهوده است .

ثانیا باید پرسید که اگر کوبیدن سید فاضل و محسنی و زاهدی و سید عباس حکیمی ، کوبیدن مصداق های مذهب در جامعه است و مائوئیست ها از طریق کوبیدن آنها در واقع مذهب رامی کوبند باید پرسید که خود " ارزگانی " و رفقاییش با کوبیدن این مصداق های عینی مذهب در جامعه، چه چیزی را می خواهند بکوبند . روشن است که اگر کوبیده شدن فاضل و محسنی و زاهدی و سید عباس حکیمی توسط مائوئیست ها کوبیدن مصداق های عینی مذهب در جامعه و در نتیجه کوبیدن خود مذهب است چنین کوبیدنی از سوی " ارزگانی " و رفقاییش چیزی جز کوبیدن مذهب در جامعه چیز دیگری نمی تواند باشد . البته " آقایان " این را قبول دارند و نام آنها را می گذارند مبارزه علیه " تشیع درباری " اما روشن است که آن چیزی را که " تشیع درباری " می گویند همان مذهب جامعه است و لذا مبارزه علیه " تشیع درباری " مبارزه علیه مذهب جامعه است و این را نیز " آقایان " قبول دارند . در قسمتی از همان جوابیه به نامه " شیر سهرابی " آورده شده است :

" ... ما بدون تردید برایتان می گوئیم که عمق تفکر این جامعه " بی تفکری " است . اگر از برج عاج ، فرو داریم . آیا در متن جامعه عمق بی تفکری را ملاحظه خواهیم کرد که تاکنون در آن تفکیک " حق مذهبی " از " حق سیاسی " شده نمی تواند و تاکنون ( حتی در سطوح بلند ) افرادی اند که هویت های ملی ، سیاسی ، اجتماعی ، اتمیکی و فرهنگی جامعه خویش را قربانی هویت مذهبی نظام اشرافیت تشیع درباری می نمایند ؟ ... جنگ با نظام های سیاسی انحصاری و اشرافیت مذهبی ، جنگی نیست که بدون " کشته و کشته شدن " بدست آید. چون نظام های سیاسی و مذهبی قبل از همه تفکر جوامع را در دست دارند و اگر این تفکر مطابق به سطح شعوریک جاهل نباشد ، هیچگاهی ممکن نیست که نظام غیر عادلانه سیاسی و نظام اشرافیت شیر کش

مذهبی بیشتر از چند قرن بر تفکر ملت ها جمپر بزند و پاسدار تحقیق و جاهلیت آنها شود . "

اگر عمق تفکر جامعه بی تفکری است و نظام مذهبی حاکم بر این تفکر " بی تفکری " نیز نظام اشرافیت شیره کش مذهبی ، چرا " ارزگانی " از محکومیت مادرافکار عامه ، مارا طعنه می دهد؟ و جهان بینی مارا بدون زمینه اجتماعی و دارای فقر اجتماعی می داند ؟ و " مائوئیست " بودن را نیز دارای بارتوهین آمیز ضد اخلاقی ؟ ( صفحات ۶ و ۱۷ شماره دوازدهم امروزما) اگر عمق تفکر جامعه " بی تفکری " است چرا قسمت هائی از متن نامه " شیر سهرابی " ، در شماره پنجم " عصری برای عدالت " سانسور می شود و در صفحه ۴۴ نشریه آشکارا برایش گفته می شود که " عصری برای عدالت " با باور و اعتقاد کامل به دموکراسی و آزادی بیان و اندیشه ، مقالات نویسندگان را بدون تصرف در محتویات آنها به چاپ می رساند . ( ولی این بدان مفهوم نیست که نظرات توهین آمیز به ... معتقدات جامعه به چاپ رسد ... ) آیا معتقدات جامعه که از نظر خود آقایان " بی تفکری " است سزاوار تحسین است و نه توهین؟ " ارزگانی " در صفحه ۲۴ شماره دوازدهم " امروز ما " مارا سرزنش می کند که محکومیت مان درافکار ملت ثبت شده است . حال اگر عمق افکار این ملت " بی تفکری " باشد ، آیا محکومیت درنزد این " بی تفکری " چیزی بدی هست ؟ اگر آقایان این محکومیت را چیز بدی می دانند چرا خود ، بقول خود شان وبه سبک خود شان علیه این " بی تفکری " قرار می گیرند؟

" ارزگانی " در صفحه ۶ شماره دوازدهم " امروز ما " می نویسد : " اگر قرار باشد از مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم در افغانستان حرف بزنیم ، بدون تردید باید گفت که جهان بینی مارکسیستی یگانه عامل برای زیر زمینی شدن احزاب مارکسیستی خواهد شد ... ایدیالوژی سازی ایدیالوژی تان ، بن بست قبل از پیروزی جهان بینی شما را درواقعیت دینی - فرهنگی جامعه افغانستان به اثبات می رساند ... "

واقعیت دینی - فرهنگی جامعه افغانستان چیست ؟ مطابق به گفته های خود آقایان ، واقعیت دینی جامعه عبارت است از اشرافیت مذهبی سید عباس حکیمی + اشرافیت مذهبی سید منصور نادری + جهالت تسنن اموی ملا عمر آخوند؛ و واقعیت فرهنگی جامعه نیز واقعیت " بی تفکری " !! آیا باید ازین واقعیت دفاع کرد یا علیه آن بپا خاست ؟

آیا دسته " ارزگانی ورفقا " می پندارند که خود شان بیشتر از مائوئیست ها درواقعیت دینی - فرهنگی جامعه افغانستان زمینه اجتماعی دارند و گویا فقر اجتماعی آنها کمتر

از مائوئیست ها است؟ اگر یکی از مصداق های عینی دین و فرهنگ جامعه سید عباس حکیمی است و مصداق دیگرش محقق - مزاری، آیا حکم تکفیر اینها علیه دسته " ارزگانی ورفقا" کمتر از تکفیر شدن شعله جاوید و مائوئیست های ، درواقعیت دینی - فرهنگی جامعه زمینه پذیرش دارد؟ اگر درمتن این واقعیت دینی - فرهنگی ، اهالی حتی پسران شانرا بنا به فتوای سید عباس حکیمی عاق نمایند و بالاتر از آن ، سر ببرند حکم تکفیر دسته " ارزگانی ورفقا " را ملایم تر و نرمتر از حکم تکفیر مائوئیست ها درنظر خواهند گرفت؟

اینگونه دلایل را بنا به گفته ها و بیانات " شخصیت ها " و " مغز های " جامعه آوردیم ، ورنه ما جامعه را آنگونه نمی بینیم که " آقایان " می بینند؛ جامعه به طبقات تقسیم شده و غیر ممکن است که تعدد آراء و اندیشه ها در آن وجود نداشته باشد . توده های مردم از لحاظ فکری - سیاسی به پیشروها ، میانه ها و عقب مانده ها تقسیم می شوند . کما اینکه تمامی مناطق نیز کاملاً یکدست نیستند . مثلاً در همان منطقه جغتو، همگی پسران شان را بنا به فتوای سید عباس حکیمی عاق نمی نمایند و سر نمی برند، بلکه فقط عقب مانده ها این کار را می نمایند و نه میانه ها و نه پیش روان. اما میتوان کاملاً با اطمینان گفت که مثلاً در منطقه جاغوری کمتر کسی پیدا خواهد شد که بنا به فتوای امثال سید عباس حکیمی پسرش را عاق نماید و یا سر ببرد.

درست است که فرهنگ ارتجاعی با تمام ابعاد آن بر جامعه حاکمیت دارد ، کما اینکه سیاست ارتجاعی نیز بر جامعه حاکمیت دارد. سیاست و فرهنگی که انعکاس روبنایی مناسبات تولیدی نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی بر جامعه است . ولی تضادهای نیروهای تولیدی رشد یابنده و مناسبات تولیدی ارتجاعی روبنای جامعه یعنی در سطح سیاست و فرهنگ انعکاس می یابد با وجود سلطه سیاست ارتجاعی و فرهنگ ارتجاعی بر جامعه ، سیاست انقلابی و فرهنگ انقلابی در پیچ و خم های مبارزاتی بوجود می آیند و به رشد موج وار خود ادامه می دهند. این چنین است که در جامعه سید عباس حکیمی ، افراد و نیروهای انقلابی بوجود می آیند و ارتجاع در تمامی ابعاد اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی خود با چلنج مواجه میشود و به زبان " عصری برای عدالت " تفکر درمقابل " بی تفکری " قرار می گیرد .

اما حالاً با گذشت بیشتر از سی سال از عمر جنبش مائوئیستی در افغانستان ، کسی مثل " ارزگانی " می آید برای ما تفهیم می نماید که ایدئولوژی و جهان بینی ما " هیچگاهی نمی تواند ... در متن عقب مانده ترین کشور و مردم دنیا رابطه دیالکتیکی خویش را داشته باشد " ازین قرار جنبش مائوئیستی و جنبش دموکراتیک نوین ( جریان شعله

جاوید) متأثر و منبعث از آن که تاحال در میدان مبارزات انقلابی افغانستان ده ها هزار نفر قربانی تقدیم نموده و ده ها هزار نفر دیگر نیز بصورت بالفعل و یا بالقوه در میدان معرکه حاضر و آماده دارد، با متن جامعه افغانستان رابطه دیالکتیکی ندارد؟ اگر کسی مثل سید عباس حکیمی بیاید و این چنین حرفی را مطرح نماید لااقل خیل مریدانش باو حق خواهند داد. اما دسته "ارزگانی و رفقایش" بهیچوجهی حق بیان چنین مطلبی را ندارد.

آیا چند فرد محدود و انگشت شمار که خود شان زمینه ای در متن جامعه ندارند و برای پیدا کردن چنین زمینه ای گاهی به ریش خلیلی آویزان می شوند، گاهی به دامن شفیع دیوانه، آنهم بعد از مرگش، می چسبند، گاهی برای "قاسمی" و "مدبر" هورا می کشند و نه تنها با سماجت تمام پایه تابون جنازه "مزاری" را محکم چسپیده اند، بلکه اخیرا به صورت بسیار و قیحانه وبا دیده درایی آشکار به موزه پاکی "عموسام" نیز پرداخته اند و از وی خواسته اند که در راستای ایجاد زعامت جدیدی در افغانستان، در حق آنها نیز لطف نموده و برای نفوذ در میان جامعه هزاره دست شانرا بگیرد، حق دارند که حزب کمونیست افغانستان را که دارای برنامه مستقل و درفش مستقل است و برای حضور در جامعه به ریش و دامن و پایه تابوت و موزه پاکی هیچ مرتجع و امپریالیستی نیازمند نیست، از لحاظ اجتماعی بی پایه بخوانند؟

شماره پنجم "عصری برای عدالت" پذیرفته است که مائوئیست ها با تمام تلاش وجدیت مائوئیزم را برای مردم هزاره جات مطرح می نمایند و به این ترتیب پذیرفته است که برای مائوئیست ها در متن جامعه پایه و مایه ای وجود دارد. حال، حتی اگر موجودیت و فعالیت مائوئیست ها را در سایر نقاط افغانستان و در میان سایر ملیت ها محاسبه ننمائیم و صرفا به هزاره جات و در میان مردم هزاره نظر اندازیم، مائوئیست ها چند صد برابر دسته "ارزگانی و رفقایش" نیرو دارند. پس چگونه است که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم، فاقد رابطه دیالکتیکی با متن جامعه خوانده می شود، ولی اسلام امریکائی وضد اسلامیزم "ارزگانی و رفقایش" دارای رابطه دیالکتیکی با متن جامعه؟

"ارزگانی" بی پایه گی اجتماعی "مارکسیزم" را تنها یک پدیده خاص در افغانستان نمی داند، بلکه آنرا جهانشمول به حساب می آورد. راز این بی پایگی اجتماعی به نظر وی "ماتریالیسم" است. وی در صفحه چهارم شماره دوازدهم "امروز ما" این چنین می نویسد:

" ... چون مارکسیزم با دین و خدا مخالف است هیچگاهی نمی تواند با عدم درک از رابطه دیالکتیکی دین و فرهنگ ، بنیان گذار فرهنگ جدید، مطابق به خواست انقلابیون پیشآهنگ " باشد . همین است که مقاومت بوجود می آید .  
همچنان در صفحه پنجم نشریه مذکور نوشته است :

" درمارکسیزم، رابطه دیالکتیکی میان فرهنگ و اقتصاد وجود دارد و چون دین صرفا با گرفتن صفت " افیون توده ها " ازین فلسفه رانده شده است ، کمر شکن ترین خلاء را میان رابطه دیالکتیکی دین ، فرهنگ و اقتصاد بوجود آورده است . رانده شدن دین و افتیدن آن از رابطه دیالکتیکی میان فرهنگ و اقتصاد ناشی از جهان بینی ماتریالیستی مارکسیزم است . "

مطالب بیان شده فوق بازهم یکبار دیگر درصفحه ششم نشریه بصورت مکرر بیان می گردد:

" چون مارکسیزم دین و خدا را نفی کرده است بطورضمنی رابطه دیالکتیکی دین و فرهنگ رانیز نابود کرده است. بعلت همین خلاء کمرشکن ناشی ازنادیده گرفتن رابطه دیالکتیکی فرهنگ ودین است که ایدیالوژی مارکسیزم کاملا به یک فلسفه اقتصادی تبدیل شده وایدئولوژی های آن جز " نان لباس، خانه " به هیچ چیز دیگر توجه ندارند وکاملا مطمئن اند که با برچیده شدن فقرخدا نیزدرذهن بشرنابود می گردد ؟ "  
استدلالات جالبی است !! کسانی که خود را " مغزهای " جامعه و " شخصیت های " جامعه می انگارند می آیند وبا استفاده ازکمپیوتر وزیراکس ، استدلالاتی را برروی صفحات نشریه شان درج می نمایند که مایه آنها بی مایگی علمی وجهالت است ، بی مایگی علمی وجهالتی که دقیقا می توان درنزد آیت الله محسنی و آیت الله فاضل و حجت الاسلام سیدعباس حکیمی و حجت الاسلام زاهدی و ... سراغ کرد . توجه کنید ! ماتریالیزم فلسفی یعنی فلسفه اقتصادی ( اقتصاد گرایی ) وفلسفه اقتصادی با اقتصاد گرایی یعنی توجه انحصاری و کامل و مطلق به تحقق شعار " نان ، خانه ، لباس " واین یعنی بی توجهی کامل به وسایل سیاسی ، فرهنگی واجتماعی وحتى مسایل اقتصادی بالاتر ازنان و خانه ولباس !!

اولا این گفته که ایدئولوگ های مارکسیزم جز " نان ، خانه ، لباس " به هیچ چیز دیگر توجه ندارند ، یک باوه گویی محض است ، نه تنها ازبابت توجه این ایدئولوگ هابه مسایل سیاسی وفرهنگی واجتماعی بلکه از بابت توجه آنها به نیازهای اقتصادی بالاتر از رفع نیازهای مصرفی اولیه . کاملا روشن است که تامین نان ، لباس و خانه دراولین قدم بسیار بسیار ضرور است . آیا این طور نیست ؟ آیا " ارزگانی ورفقا " درین

مورد بگونه دیگری می اندیشند ؟ اما نیاز مندی های اقتصادی انسان ها صرفا تامین نان ، خانه و لباس نیست و چیز های بسیار دیگری نیز ضرورت دارند و سطح این ضرورت ها نیز با افزایش سطح زندگی در جامعه پیوسته افزایش می یابد . اصولا برای تمام ایدئولوگ ها منجمله ایدئولوگ های مارکسیست ، ناممکن است که خواسته های اقتصادی انسان ها را صرفا به تامین نان ، خانه و لباس محدود کنند .

مارکسیست ها کاملا محق اند که برای برچیده شدن فقر از روی زمین مبارزه نمایند . فقر چیز خوبی نیست . فقر به ذات خود فلاکت است و بر علاوه اسارت بار است و بر علاوه مانع اعتلای معنوی است . اما آنچه از لحاظ خواست های اقتصادی در مبارزات مارکسیست ها پایه و اساس را تشکیل می دهد برچیده شده مناسبات تولیدی ارتجاعی - که در واقع پایه و اساس فقر را تشکیل می دهد - است تا برویرانی های آن مناسبات تولیدی انقلابی برقرار گردد . مثلا در جامعه افغانستان برچیده شدن ( سرنگونی ) مناسبات تولیدی نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی و برقراری مناسبات تولیدی دموکراتیک نوین بجای آن .

ما نمی دانیم که " ارزگانی ورفقا " مرامنامه حزب کمونیست افغانستان را مطالعه کرده اند یا نه ولی فکر می نمایم که لاقلا کتاب " دموکراسی نوین " مائوتسه دون را باید مطالعه کرده باشند. مائوتسه دون در این کتاب از انقلاب دموکراتیک نوین صرفا تامین نان ، لباس و خانه برای مردمان چین را درک نمی نماید او از اقتصاد دموکراسی نوین - که تامین نان و لباس و خانه برای توده ها را دربر می گیرد اما به آن خلاصه نمی شود - سیاست دموکراسی نوین و فرهنگ دموکراسی نوین حرف می زند . همچنان مرامنامه حزب کمونیست افغانستان ، در بخش اهداف انقلاب دموکراتیک نوین ، اهداف اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی واجتماعی این انقلاب را مشخص می سازد و در موارد ضروری به توضیحات معینی - پیرامون آنها می پردازد . مطالعه مرامنامه حزب کمونیست افغانستان را برای " ارزگانی ورفقا " توصیه می نمایم .

ارزگانی انقلابات پیروزمند دموکراتیک نوین و سوسیالیستی را انقلابات بی فرهنگ بشمار می آورد و این کاملا غلط است . بگذارید انقلاب چین را از زمان پیروزی تا زمان سرنگونی سوسیالیزم بعد از درگذشت مائوتسه دون ، از لحاظ فرهنگی و اجتماعی، فقط در چند مورد معین مدنظر قرار دهیم . انقلاب چین اعتیاد به تریاک را که مشکل قرن ها در جامعه چین بود و قربانی های عظیم خلق چین در جنگ تریاک نیز نتوانسته بود آنرا از میان بردارد ، کاملا از جامعه چین ریشه کن کرد . انقلاب چین نه تنها فاحشه خانه ها را ازین کشور برچید ، بلکه فحشاء را کاملا در سطح جامعه از میان برداشت و



برای ده ها هزار انسان مفلوکی که درچین کهن که با ذلت و خواری ، تن فروشی می کردند، نه تنها مشاغل مناسب و زندگی آبرومندانه ای را فراهم آورد، بلکه تعداد زیادی از آنها را به کارکنان فرهنگی فعال انقلاب مبدل نمود . انقلاب فرهنگی عظیم پرولتاریایی در چین ، خود یک دستاورد بی همتای فرهنگی در تاریخ بشریت است ، فی المثل دستاوردهای هنری این انقلاب درعرصه های موسیقی ، آوازخوانی ، رقص ونمایش بالاترین و عالی ترین دستاوردهای فرهنگی جامعه بشری بشمار می رود . این انقلاب ده ها میلیون انسان زحمتکش را از لحاظ فکری برای درگیر شدن با مسایل تئوریک – وهمچنان عملی – اداره امور جامعه یعنی تصرف قدرت سیاسی و اعمال آن تربیه نمود .

درست است که درمقابل انقلاب چین و همچنان در مقابل انقلاب شوروی ، مقاومت بوجود آمد واین انقلابات موقتا با شکست مواجه شدند ، درچین درسال ۱۹۷۶ ودرشوروی درسال ۱۹۵۶ . اما این مقاومت ها اساسا مقاومت های دینی نبودند وحتی رهبری عناصر ونیروهای تئوکرات حتی دین دار صرف نیز قرارنداشتند . دارودسته هواکوفنگ و تینگ سیائوپینگ درچین و دارودسته خروشف درشوروی ، هیچکدام دارودسته های دین دار نبودند و اصولا دین و دین داری در سرنگونی سوسیالیزم درچین و درشوروی نقشی برعهده نداشت وپس از آن نیز این دوجامعه به جامعه متدین مبدل نشدند . حتی یلتسین ، بعد ازگورباچف روسیه را به جامعه متدین مبدل نکرد و جنبش اعتراض دموکراتیک علیه حاکمان فعلی چین درمیدان تیان یا مین نیز یک جنبش مذهبی نبود .

اساسا تمام کشورهای سرمایه داری پیشرفته جهان امروزی دین ودینداری ازیافای نقش اجتماعی درزندگی اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی واجتماعی جوامع مذکور کنار رفته و صرفا درحد اعتقادات شخصی یک تعداد افراد واشخاص باقی مانده است . زیرا که مدت هاست درین جوامع دین ودولت از هم سواشده اند . حتی در روسیه و چین امروزی نیز وضعیت به همین منوال هست و فقط درمناطق عقب مانده وحاشیوی این کشور ها مثل تبت سیکیانگ و یا چین ، می توان جنبش سیاسی بر مبنای دین ودینداری را مشاهده کرد که آنهم فقط کوششی است برپیکراصلی این جنبش ها عبارت است از ناسیونالیزم ملیت های تحت ستم در آنجا ها .

درهندوستان جدایی دین ازدولت حاکم است و حتی دراسرائیل که اساس تشکیل کشور جنبه مذهبی ودینی دارد نیز چنین است .

درمیان تمام کشورهای مسلمان نشین که تقریباً ۲۵ کشور را دربر می گیرد، تنها درافغانستان، ایران، سودان و سعودی نظام های سیاسی دینی حاکم اند که ازحال وروزگار امروزی افغانستانی ها برکت این نظام نیز معلوم وآشکارا ولی دراکثریت کشورهای مسلمان نشین باقی مانده که یکجا با مسلمانان ساکن درهند و سایرکشورهای غیر مسلمان بیشترازهشتاد درصد نفوس مسلمانان دنیا را تشکیل می دهند، دین ازدولت جداست البته درقالب ها واشکال گوناگون ومختلف .

حالا کسانی مثل سید عباس حکیمی ممکن است بگویند انحطاط فرهنگی و مشخصا انحطاط اخلاقی درجامعه آمریکا ناشی ازین توجیه آمریکائیان به مسایل دینی است . ولی می توان پرسید که انحطاط اخلاقی و فرهنگی موجوددرجامعه دینی خود حضرت آقا که " ماشاءالله " ایشان وامثال ایشان کارگردانان صحنه های " خوب " و " بد " آن هستند ، چقدر نسبت به انحطاط اخلاقی و فرهنگی آمریکائیان بهتر وآبرومندانه تراست .

بهرحال جدا شدن دین از روابط دیالکتیکی با دولت و تبدیل شدن اعتقادات دینی به یک سلسله باورهای صرف شخصی ، درتمامی کشورهای فقیر مسلمان ودرمیان هشتاد درصد از مسلمانان جهان کاریست انجام یافته و تمام شده که نه صرفا توسط کمونیست ها بلکه بیشترازآنها توسط غیر کمونیست ها بسر رسیده است .

حال جناب " ارزگانی ورفقا " چه حکم می فرمایند. که ما کمونیستها در مقابل این وضعیت حاکم جهانی چکار کنیم ؟ وقتی تمام عیسویان جهان ، تمام بودائیان جهان ، تمام هندوان جهان، تمام کنفوسیوسیست های جهان ، تمام یهودهای جهان صرف نظر ازبعضی استثنائات - یکجا با هشتاد درصد ازمسلمانان جهان معهه پیروان ده ها وحتى صد ها دین و مذهب موجوددیگر درجهان " رابطه دیالکتیکی " میان دین ودولت رابریده اند وبه این ترتیب درواقع نقش کشوری، ملی وحکومتی برای دین و دینداری قایل نیستند وآنها صرفا امر خصوصی افراد واشخاص می انگازند چرا ما کمونیست ها وظیفه داشته باشیم که " رابطه دیالکتیکی " اقتصاد وفرهنگ جامعه را با دین جامعه مجددا برقرار نمائیم تاگویا بتوانیم " فرهنگ نوین انقلابی " بوجود بیاوریم ! ؟ !

بلی صاحب ! " خلاء کمرشکن " بوجود آمده است وفلا برجهان حاکم است . آن بیست درصد ازمسلمانان جهان که به زحمت ۴ فیصد نفوس جهان را تشکیل می دهند واین " خلاء کمرشکن " نصیب شان نشده است ، اکنون " عالیتین ، فرهنگ جهان را دارند فرهنگ ملاعمر آخوند را !!

ناگفته پیدا است که ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی ، جهان بینی حزب کمونیست افغانستان را در سطح کل جهان هستی و در سطح جامعه بشری تشکیل می دهد و این چیزی است که مرامنامه حزب بصورت کاملا روشن و واضح بیان کرده است . باز هم ناگفته پیدا است که ما همین حزب کمونیست را در درون همین " جامعه دینی " حجت الاسلام سید عباس حکیمی ایجاد کرده ایم و در متن همین جامعه استحکام و گسترش نیز می دهیم . اما ما مثل گردانندگان " عصری برای عدالت " نمی خوانیم - و نه می توانیم - کل جامعه را به حزب مان مبدل نمائیم . بنظر ما این کار فقط می تواند در مراحل بسیار بالایی از تکامل جامعه بشری یعنی جامعه کمونیستی متحقق گردد که تمامی انسان ها بتوانند خود و جهان ماحول شان را آگاهانه تغییر بدهند . بهر حال آنچه ما فعلا در رابطه با دین و دینداری در مرحله فعلی برای انقلاب افغانستان می خواهیم جدایی دین از دولت و تبدیل شدن اعتقادات دینی به امر شخصی افراد است ، یعنی آنچه که تمام دینداران غیر مسلمان و اکثریت مسلمانان جهان عملا اجرائش کرده اند .

حال موقعی که جناب " ارزگانی " و رفقای شان نامه سرگشاده آن سوسیال دموکراتی ایرانی به خمینی را در توضیح مخالفت وی با برقراری جمهوری اسلامی در ایران در نشریه شان چاپ می کنند ، آیا منظور دیگری دارند غیر از اینکه بصورت سربسته مخالفت خود شان را با برقراری جمهوری اسلامی در افغانستان ، از آن طریق انعکاس دهند ؟ آیا موقعی که این مخالف سربسته ، در شکل مخالفت با اسلامیزم بصورت آشکارا در شماره هفتم " عصری برای عدالت " تبارز می یابد شکی در مورد این موضوع باقی می ماند که گردانندگان " عصری برای عدالت " یعنی " ارزگانی و رفقا " نیز طرفدار سکولاریزم یعنی جدایی دین از دولت هستند ؟ مشکل اینجاست که اینها در برخورد با سید عباس حکیمی با جمهوری اسلامی و اسلامیزم مخالفت می نمایند ، ولی موقعی که در مقابل کمونیست ها قرار گرفتند آن مخالفت یاد شان می رود - یا چنین تظاهر می نمایند - و یکباره روح و روان سید عباس حکیمی در تن شان حلول می کند و یک پارچه اسلامیت می شوند .

## عصری برای عدالت " امریکائی "

مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " در شماره دوازدهم " امروز ما " مباحثه علیه شعله جاوید را با جملات ذیل آغاز نموده بود :

"نمی دانم شما را برادر خطاب کنم یا دوست !

... اگر برادر بگوئیم اینجا قیامت به راه می اندازند که " دیدید مائوئیست ها را برادر گفتند ! " و " اگر بگوئیم دوست بازهم محشر به پا می کنند که شناختید دوستان مائوئیست ها را ؟ ! " و اگر بگوئیم برادرهم میهن ، بازهم از پشت یک الیناسیون ایدیالوژیکی می گویند : " برادر من کسی است که از نظر دینی ، مکتبی ومذهبی با من هم عقیده اند، مذهب برایش یک اصل است . اندیشه است ، رهنما است، خط است، تفکر است ، مشی سیاسی است ... " ولی ما شما را برادر خطاب خواهیم کرد . " ( شماره دوازدهم امروز ما - صفحه چهارم )

اما آنچه عملاً اتفاق افتاده است کاملاً عکس آن حالتی است که فوقاً پیش بینی شده بود . ما در " امروز ما " برادر خطاب شدیم ، ولی " ارتجاعیون تشیع درباری " از پشت یک الیناسیون ایدیالوژیکی ، مذهبی با استفاده از حربه تکفیر وتلعین مذهبی ، علیه جریده مذکور " قیامت به راه " نینداختند و محشر به پا نکردند . برعکس ، کاملاً برعکس جریده " عصری برای عدالت " بمثابه ادامه همان " امروز ما " ی دیروزی ، حربه تکفیر وتلعین مذهبی را علیه " ارتجاعیون تشیع درباری " به حرکت درآورده است . آنهم به این دلیل که گردانندگان این نشریه فکر می نمایند که این " ارتجاعیون با شعله جاوید همنوائی نشان می دهند !!

در شماره چهارم " عصری برای عدالت " درمقاله ای "ارزگانی " تحت عنوان " بیان واقعیت ها - دید گاه روشن آیندگان " در صفحه ۱۸ گفته شده است : " سید شریف ناصرزاده برای اینکه حد اقل کاری کرده باشد لعن وطعن آن مائوئیست حزب کمونیست " شعله جاوید " فتوکاپی وپخش می کند ... سید شریف شیعه وهابی مشرب برای سرکوبی مقاومت هزاره وبرای بدنامی شخصیت های جامعه هزاره مبلغ دیدگاه ها ونشرات مائوئیستی می شود ... اگر دیروز از زیر ریش وسینه سیاف ... طرف مذاکره با حزب وحدت می شد ،امروز از جوار سید فاضل وسید بلخابی پرچمداروپخش کننده عقاید ونظرات " شعله جاوید " دربرابر مقاومت سیاسی واجتماعی جامعه هزاره و شخصت های آن می گردد . ما باید بگوئیم که چگونه انحراف فکری واعتقادی وجود

داشته است که در حساس ترین مرحله تاریخ جنگ ایدئولوژیک پوچ در برابر جبهه مقاومت جامعه هزاره ، سید شریف ها و مائوئیست های " شعله جاوید " را در یک صف و آرمان و اندیشه واحد قرار می دهد که وقتی " شعله جاوید " مدافع سید فاضل ها می گردد و نشریه " عصری برای عدالت " را آتش می زنند ، سید شریف ها باید اشاعه دهنده و پخش کننده شعله جاوید شوند ، و تا سید شریف ها اشاعه دهنده " شعله جاوید " نشوند !! آیا بی ایمانی آنان نسبت به خدا مسلم می گردد ؟ " ( !!! )

ما دقیقاً نمی دانیم که سید شریف ناصرزاده " شعله جاوید " را فتوکاپی و پخش می کند یا نه . و اگر چنین کاری را انجام می دهد . محرک و انگیزه اش چیست ؟ ما در هر حال یک نکته مسلم است آن اینکه فتوکاپی و پخش " شعله جاوید " الزمان به معنی دوستی با حزب کمونیست و همنوایی با مائوئیست ها نمی تواند تلقی گردد . ما خود نشریه عصری برای عدالت را برخلاف ادعای دروغین " ارزگانی " آتش نمی زنیم ، بلکه تا آنجای که لازم میدانیم پخش می نمائیم ، یعنی نه تنها آن را خود مورد مطالعه قرار می دهیم بلکه در صورت لزوم در اختیار دیگران نیز می گذاریم . اما ما ، این کار را بخاطر دوستی و همنوایی با نشریه " عصری برای عدالت " انجام نمی دهیم ، بلکه بخاطر افشای هرچه عمیقتر و وسیع تر خط ارتجاعی ضد ملی و امریکائی این نشریه ، به آن چنان برخوردی مبادرت می ورزیم . آیا با مشاهده اجرای چنین کاری از جانب ما ، سید شریف ناصرزاده و امثالهم حق دارند ما و گردانندگان نشریه " عصری برای عدالت " را در یک صف قرار دهند و ما و یا آنها را با حربه تکفیر بکوبند ؟ ؟ !

کسانی مثل سید شریف ناصر زاده ، ممکن است بنا به انگیزه ها گوناگون " شعله جاوید " را فتوکاپی و پخش نمایند . اما " ارزگانی " و سایر گردانندگان نشریه " عصری برای عدالت " بابلند کردن حربه تکفیر علیه آنها ، نمی توانند سودی ببرند ، زیرا که این حربه در اساس متعلق به جناب " ناصر زاده " و " حجت زاده " و " واعظ زاده " و " مصباح زاده " و " فاضل " و " بلخایی " و هم قماشان شان است .

اما سماجت و پیگیری گردانندگان " عصری برای عدالت " در استفاده از این حربه ، نه تنها علیه ما بلکه علیه صاحبان اصلی آن یعنی " ناصرزاده " و امثال ناصر زاده ، خود گواه روشنی بر این امر است که از لحاظ ماهیت طبقاتی و مواضع ایدئولوژیک - سیاسی ، در اساس تفاوت میان " عصری برای عدالت " و وحدت اسلامی ، ( نشریه دارودسته اکبری ) وجود ندارد و تفاوت میان آنها یک تفاوت غیر اساسی است . یعنی تفاوت میان دو خط ارتجاعی ، یک وابسته به آی اس آی پاکستان و در نهایت امپریالیزم آمریکا

ود دیگری وابسته به جمهوری اسلامی ایران و درواقع وابسته به امپریالیزم روسیه و امپریالیست های اروپائی .

سید شریف ناصر زاده وهابی مشرب است ؟ چرا نباشد ؟ اما اگر گردانندگان " عصری برای عدالت " وهابی مشربی را چیز بدی می دانند ، چرا خود از دسترخوان وهابیون میخورند . منطقی نیست که اینها نشستن " ناصرزاده " بر سردسترخوان رنگین سیاف افغانستان را محکوم می نمایند ، اما خود بر دسترخوان رنگین تر سیاف های غیر افغانستانی بنشینند و حتی چهره کریه جانشین امروزی سیاف یعنی " طالبان " را رنگ آمیزی و آرایش نمایند !!

گردانندگان "عصری برای عدالت " از شخصیت های جامعه هزاره زیاد حرف می زنند، که درواقع منظور شان ازین شخصیت ها خود شان هستند. ببینیم این شخصیت ها چه شناختی از جامعه هزاره دارند و بر مبنای آن چه خواست هایی ؟ در صفحات " ۴۲ " و " ۴۳ " شماره ششم " عصری برای عدالت " مقاله ای درج است تحت عنوان " اجمالی برپاره ای از اصطلاحات سیاسی واجتماعی " که مشترکا توسط " ارزگانی " و " ح - شهیدی " به رشته تحریر درآمده است . درپاورقی این مقاله شعله جاوید این چنین مورد حمله قرار گرفته است .

" از همه جالبتر این است که گرداننده " شعله جاوید " که گرفتن اسمش باعث شخصیت دادن به وی خواهد شد ، مارا متهم کرده است که با تمام ادعای حق طلبی برای جامعه هزاره آنقدر زبونیم که هنوز شهادت نوشتن " ملیت هزاره ، را نداریم . این آقا که خودش را رهبر می گوید ، مفهومش را از ملیت تفکیک نکرده و چون خلف صادق آن سلف بیسواد ، هنوز هم کاربرد " ملیت " را بجای هویت اتنیکی جامعه هزاره برای ما توصیه می کند ؛ یعنی بجای آنکه ما می گوئیم " انتی هزاره " ما رادستور می دهد که بگو " ملیت هزاره " ورنه بی شهادتی ! یعنی که ما دولتی بنام هزاره داریم و تابعیت سیاسی ما بدین دولت ملیت هزاره گی رابرای ما داده است . اینگونه موارد ثابت می سازند که خود ایدیالوژی بینی ، خود حزب بینی و خود رهبر بینی همچون مرض هاری است که وقتی در بدن موجود مبتلا به مرحله حاد خویش می رسد ، مریض بدون تشخیص به هر طرف چنگ می اندازد . "

می بینید که اینها نه تنها خود شانرا شخصیت های معظم به حساب می آورند ، بلکه می پندارند که حتی صرفا برده شدن رسم کسی توسط آنها باعث شخصیت دادن به آن فرد خواهد شد !! خود بزرگ بینی ، آنها تا این سرحد ، فقط می تواند یاوه گویی سیاسی ببار آورد ، ورنه ممکن نیست که در صفحه ۴۳ یک نشریه ، بکار برد اصطلاح "

ملیت هزاره " توسط " شعله جاوید" بیسوادی ومرض هاری ( مرض سگ دیوانه )  
 آنهم از نوع حاد آن دانسته شود که مریض مبتلا به آن به هرطرف چنگ می اندازد ولی  
 در صفحه دوم عین همان نشریه ، بکار برد عین اصطلاح توسط " مزاری " درمورد  
 هزاره ها وسایر ملیت های کشور تحت عنوان " میراث سخن ، جاویدانگی اندیشه ها و  
 میثاق ها " مورد تجلیل وتکریم قرار بگیرد ! در صفحه دوم شماره ششم " عصری برای  
 عدالت " تحت عنوان متذکره از قول " مزاری" نقل گردیده است :

" شما میدانید که در افغانستان تضاد های مختلف وجود داشته است ، مخصوصا از زمانی  
 که افغانستان به این نام هویت پیدا کرده است و یک قشر خاص از ملیت پشتون  
 حاکمیت کرده ... برداشت بیشتر ملیت ها این بوده که در اینجا ملیت پشتون حاکم  
 بوده و سایر ملیتها مظلوم واقع شده اند واحساس هم می کردند که تمام ظلم های که  
 در گذشته بر سایر ملیت ها میشده است از طرف ملیت پشتون بوده است ... ظلم وستم  
 مال یک ملیت نیست . اگر بیائیم و بگوئیم که در طول دوسال وهفت ماه گذشته ملیت  
 تاجیک ظلم وستم وحق کشی کرده است . این حرف عادلانه و واقع بینانه نیست ...  
 خصلت آقای ربانی موجب این همه تباهی ها بوده است نه از ملیت تاجیک . در گذشته  
 هم ظلم وستم حاکمانی که از ملیت پشتون بودند ، خصلت خود شان بودند . اما بعدا  
 مردم احساس می کردند که این کار ها از طرف ملیت پشتون شده است . آقای ربانی و  
 مسعود این تضادهای ملی را زیاد دامن می زدند . ملیت های افغانستان را دشمن  
 همدیگر ساختند ... اطفال خردسال مردم ما را گرفتند که ملیت هزاره مواد غذایی  
 ومیوه ها را مسموم می کند . این کار در واقع یک دشمنی آشکار و یک اقدام خیانانه  
 علیه ملیت هزاره بود ... "

همچنان در صفحه دوم شماره هفتم " عصری برای عدالت " بازهم تحت عنوان "  
 میراث سخن ، جاویدانگی اندیشه ها ومیثاق ها " از قول مزاری نقل گردیده است :  
 " ... هرکسی که تضاد ملی را در افغانستان دامن بزند ، اورا خائن ملی می دانیم . ما می  
 گوئیم که در این جا حقوق ملیت ها مساویانه برای شان داده شود ؛ نه اینکه تضاد ملی  
 در اینجا پیش بیاید وملیتی علیه ملیت دیگر ضدیت داشته باشد" .

گردانندگان " عصری برای عدالت " در نشریه دیروزی شان یعنی " امروز ما " نیز درین  
 مورد نقل قول هایی از " مزاری " آورده اند که به چند نمونه آن اشاره می شود :  
 در قسمت پائین صفحه اول شماره پنجم " امروز ما " با خط درشت سرخرنگ از قول "  
 مزاری" نقل گردیده است :

"مادشمن تاجیک نیستیم ، طرفدار پشتون هم نیستیم ما طرفدار برادری و برابری ملیت هادرافغانستان استیم ."

در صفحه دوم شماره دوازدهم " امروز ما " تحت عنوان " باورنویں " از قول " مزاری " نقل گردیده است :

" اگر ما بیائیم در اینجا حکومت اسلامی یی را پیاده کنیم که از قاطبه مردم نمایندگی کند و در آن حق همه ملیت ها تامین شود ، دست این انحصار طلبان بسته می شود و اینها نابود تاریخ می شوند . "

در قسمت پائین صفحه اول شماره سیزدهم " امروز ما " با خط درشت سرخ رنگ و شعار گونه از قول " مزاری " آورده شده است :

" دشمنی ملیت ها فاجعه بزرگی در افغانستان است . اینجا باید برادری ملیت ها مطرح گردد. "

بعد در صفحه دوم همین شماره نشریه ، تحت عنوان " دمی با رهبر شهید " باز هم مطلب مذکور نقل گردیده است .

" اینجا برای شما بطور واضح بگویم که دشمنی ملیت ها فاجعه بزرگی در افغانستان است. اینجا باید برادری ملیت ها مطرح گردد، حقوق خواستن برای ملیت ها هم یعنی برادری خواستن برای ملیت ها . "

غرض از نقل مطالب متذکره فوق این نیست که ما مواضع " مزاری " را در مورد مسئله ملی و مشخصا مسئله ملی هزاره ها ، مواضع درست و اصولی و قابل تائید می دانیم . مطالب مندرج در شماره های مختلف " شعله جاوید " و مشخصا مطالب مندرج در شماره های سیزدهم و شانزدهم درین مورد بخوبی روشن و صریح است و تکرار مجدد آنرا در اینجا ضروری نمی دانیم غرض از نقل مطالب مطرح شده توسط " مزاری " درین مورد ، این است که نشان دهیم آن " مرض هاری حاد " که " عصری برای عدالت " بخاطر بکار برد اصطلاح ملیت در مورد جوامع مختلف پشتون و تاجیک و هزاره و ازبک و ..... توسط " شعله جاوید " در وجود این نشریه تشخیص نموده است مرضی است که مزاری نیز به آن مبتلا بوده است .

منافقت و دورویی رسوایی است که سخنان یک " دیوانه هار " تحت عنوان " میراث سخن ، جاویدانگی اندیشه ها و میثاق ها " مورد تجلیل قرار بگیرد و خود دیوانه مذکور " پیشوای شهید و رهبر شهید " خوانده شود : این منافقت و دورویی صرفا می تواند یک علت داشته باشد و آن سنگر گرفتن دروغین در پشت جنازه " مزاری " و استفاده ازین سنگرها بمثابه " تخته پرش " است . بنظر می رسد که این پرش کم و بیش باید



صورت گرفته باشد، ورنه " عصری برای عدالت" سخنان چهارده ماه قبل خود را در شماره : دوم ، فراموش نمی کرد و شماره ششم " ملیت ها " را گروه های نژادی ( اتنی ها ) نمی خواند .

در صفحه چهارم شماره دوم " عصری برای عدالت" ، در مقاله تحت عنوان " چرا محمود میستری شکست خورد ؟ " که " ح - شهیدی " به رشته تحریر درآورده است می خوانیم :

" ... ملیت هزاره بعنوان یک اجتماع ترکیب شده از مذاهب تسنن ، تشیع و اسماعیلی یکی از ملیت های بزرگ ملت افغانستان را تشکیل می دهد ... " همچنان در صفحه پنجم همین شماره نشریه مذکور می خوانیم : " تمام کشورهای خارجی در مسئله افغانستان باید آگاهی سیاسی و ملی ملیت های باهم برادر- افغانستان را درک کنند ... " و همچنان : " فعلا باطمینان می توان گفت که نبودن اتحاد شوروی سابق و حکومت ضد خدایی آن ، بهترین زمینه را بدست روس ها داده است که به ... تحریکات ملیتی بپردازند ... روسها منافع استراتژیک منطقوی خویش را با تحریک مسایل ملیتی و دامن زدن عقده محرومیت تاریخی سیاسی ملیت های افغانستان ضمانت می کنند ... عربستان سعودی و پاکستان و متحدین بین المللی آنها ... مواجه با ملیت محروم هزاره می شوند ... روسها ، جمهوری اسلامی ایران، عربستان سعودی و متحدین آن به استراتژی مشخص و تاکتیک های نژادی و ملیتی و مذهبی درافغانستان عمل می کنند."

سخنان " ح - شهیدی " در شماره دوم " عصری برای عدالت" در مورد بکاربرد اصطلاح "ملیت" صرفا یک موضوع مربوط به یک فرد نبوده است بلکه موضوعی بوده است مربوط به کل شورای نویسندگان نشریه مذکور. در سرمقاله همین شماره نشریه ، تحت عنوان " صلح برای صلح- میثاق برای اسارت که امضای " عصری برای عدالت" یعنی شورای نویسندگان " عصری برای عدالت " درپای آن درج است .

در صفحه ۳۱ نشریه مطالب ذیل را می خوانیم :

" ... رفتن در کنار مسعود ... دشمنی علنی و صریح با ملیت های باهم برادر کشور... اگر جنگ با ملیت های برادر کشور برحق بود چرا از روز اول با این شخص آشتی نکردی ... آنکه ... معتقد به مانورهای سیاسی غرض اغفال ملیت های باهم برادر کشور است ... " .

همچنان در همین شماره دوم نشریه تحت عنوان " پیک اندیشه ها " در قسمتی از جوابیه به نامه شخصی بنام " محمد اکرم عبادی " که امضای عصری برای عدالت را درپای خود دارد در صفحه ۲۰ آمده است :

" ... مهم نیست که درراس این نظام امیرعبدالرحمن ازملیت برادر پشتون قرار می گیرد و با مسعود که به ملیت برادر تاجیک تعلق دارد . "

" ارزگانی " بحث پیرامون اصطلاحات سیاسی را ازشماره دوم عصری برای عدالت تحت این عنوان آغازنمود: " با کاربردنا درست اصطلاحات - سیاسی ومذهبی بجای خدمت خیانت نکنیم! " .

ازین قرار باید گفت که " مزاری " با کاربرد نادرست اصطلاح " ملیت " بجای خدمت ، خیانت می کرده ، اما جالب اینست که خیانت مذکور همان خیانتی است که شورای نویسندگان " عصری برای عدالت " و مقدم برهمه خود جناب ارزگانی یعنی رئیس شورای مذکور نیز انجام داده است ، آنهم در سرمقاله عین همان شماره ازنشریه که جناب شان خود ودیگران را ازارتکاب به خیانت برحذر داشته اند !! آیا این کارواقعا " ازهمه جالبتر " نیست !! ولی این جالب ترین کاررا " ارزگانی " بخاطری انجام داده است که بعد ها بتواند ذهنیت رفقایش را درین مورد تغییر دهد .

ماوقتی شماره دوم عصری برای عدالت را مطالعه کردیم باین تصور افتادیم که شاید دراینجا موضع گیری غلط مقاله " شعله جاوید خاکستری برفقر بینش " کم وبیش اصلاح شده باشد، اما بحث شماره ششم جریده مذکور پیرامون نفی موجودیت ملیت هادرکشور و پائین آوردن جوامع ملی مختلف تا سطح " اتنی " ها نشان می دهد که آن تصور ما نادرست بوده است . واقعیت این است که درهیچیک از مقالات منتشره بامضای " ارزگانی " ، اصطلاح " ملیت ها " بکاربرده نشده است . بنظر می رسد که " ارزگانی " درشماره ششم " عصری برای عدالت " موفق شده باشد " ح - شهیدی " وسایر اعضای شورای نویسندگان جریده مذکوررا درین مورد با خود هممنوا بسازد. این هممنوایی بخاطری توانسته است صورت بگیرد که تمامی اعضای شورای نویسندگان جریده متذکره ، ازلحاظ اصل موضع گیری درین مورد با " ارزگانی " اختلاف نداشتند وندارند.

وقتی " شعله جاوید " از ملیت ها درکشور حرف می زند وشماره ششم " عصری برای عدالت " از " اتنی ها " ، نباید این اختلاف را تاسرحد اختلاف برسرکاربرد درست و یا نادرست این یا آن اصطلاح سیاسی پائین آورد . این اختلاف اساسا برسراین است که آیا افغانستان کشور کثیرالملیتی است یا تک ملیتی ؟ " شعله جاوید " افغانستان را کشور کثیرالملیتی می داند و خواستارتامین وحدت داوطلبانه تمامی ملیت های این کشور برمبنای قبول حق تعیین سرنوشت برای هریک ازملیت ها می باشد . اما " عصری برای عدالت " افغانستان را کشور کثیرالملیتی محسوب نمی نماید ، بلکه آنرا "

تک ملیتی " می داند ... در " عصری برای عدالت " حتی آن موقعی که از ملیت ها صحبت بعمل آمده است روی تک ملیتی بودن افغانستان تاکید شده است . درواقع اصطلاح " ملیت ها " درین معنی نه به مفهوم " ساختار ملی " بلکه به مفهوم ساختار اتنیک بکار برده شده است و درین مورد بحث روی کاربرد اصطلاح " ملیت " و " اتنی " می تواند زمینه داشته باشد .

بر مبنای بحثی که " ارزگانی " و " ح - شهیدی " پیرامون اصطلاح ملیت در شماره ششم عصری برای عدالت براه انداخته اند باید گفت که در تمام جهان تمامی کشورها تک ملیتی اند و اصلا هیچ کشور کثیرالملیتی ای در جهان وجود ندارد !! بر مبنای چنین دیدی نه تنها کشورهای مثل مصر ، بلکه کشورهای مثل هند ویا چین نیز " تک ملیتی " اند و کشوری مثل شوروی سابق نیز کثیرالملیتی نبوده است .

" ارزگانی " در مقاله " شعله جاوید - خاکستری بر فقر بینش " آشکارا موجودیت جامعه هزاره را به عنوان یک جامعه ملی خاص مورد انکار قرار داد و اعلام کرد که هزاره ها بخاطر اینکه هنوز به مرحله شکل ملیتی نرسیده اند نمی توانند خواست های ملی داشته باشند . حالا این " شخصیت " و " مغز متفکر " جامعه هزاره و کل " ملت افغانستان " می گوید که نه تنها هزاره ها بلکه پشتون ها و تاجیک ها وازبک ها و ... نیز همگی صرفا گروه های اتنیک در داخل یک ملت واحد هستند. واضح است که گروه های نژادی یا گروه های اتنیک مختلف در داخل یک ملت نمی توانند خواست های ملی خاص خود شانرا داشته باشند ، بلکه صرفا می توانند این خواست را مطرح نمایند که در داخل یک ملت ، علیه آنها تبعیض روا داشته نشود و جزء همان ملت محسوب گردند. در چنین حالتی صرفا یک نوع ناسیونالیزم در افغانستان می تواند وجود داشته باشد که همان " ناسیونالیزم افغانی " است و ناسیونالیزم هزاره وازبک ویا تاجیک و پشتون نمی تواند معنی ومفهومی داشته باشد . درواقع به همین دلیل است که گردانندگان " عصری برای عدالت " هیچگاه از شوونیسم ملی ملیت حاکم و ستم ملی ملیت های تحت ستم در کشور وازحق تعیین سرنوشت هریک از ملیت ها به عنوان مبنای برای وحدت داوطلبانه آنها در یک کشور واحد و در سطح پائین تری از ضرورت فدرالی شدن افغانستان وحتی پائین تر از ضرورت تقسیم بندی مجدد درسیستم اداری کشور صحبت بعمل نمی آورند. پس خواسته های سیاسی این شخصیت ها و مغزهای هزاره چیزهای می توانند باشند عصری برای عدالت این خواسته ها را با صراحت بیان داشته است :

در صفحه پنجم شماره دوم " عصری برای عدالت " تحت عنوان " چرا محمود میستری شکست خورد " گفته شده است :

" ما شاهدیم که شعار حکومت با پایه های وسیع از طرف ایالات متحده آمریکا داده می شود ولی جای تاسف برای آقای میستری در اینست که ایشان نتوانستند واقعیت های عینی معضلات - اجتماعی و سیاسی ملت افغانستان را برای تطبیق واقع بینانه نظام عادلانه سیاسی با پایه های وسیع سیاسی ملی مساعد سازند . "

در جملات اول سرمقاله شماره سوم " عصری برای عدالت " در صفحه اول، تحت عنوان " ایالات متحده آمریکا گام اول بجلو " با خط درشت نوشته شده است :

" اگر مسئولیت آمریکا را اعاده ثبات سیاسی از طریق تحکیم دموکراسی در افغانستان تشکیل می دهد، باید در قدم نخست پالیسی آن کشور از سیاست های عاری گردد که مطابق به سیاست مذهبی دوران جنگ سرد است . و همچنان : " اولین گام ایالات متحده آمریکا باید در پهلوی جمع آوری ارائه برای جستجوی راه حل ، کمک ملت افغانستان برای تعیین زعامت جدیدی نیز باشد که بتواند اعتماد سیاسی و اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان را بدست آورد . "

در متن سرمقاله ، در صفحه " ۵۲ " بعد از جمله اول نقل شده در فوق، آورده شده است: " ایجاد روابط با جوامع مختلف ملت افغانستان یگانه پالیسی برای تحکیم ثبات سیاسی و تحکیم دموکراسی سیاسی و اجتماعی در این کشور است... " همچنان در متن سرمقاله، در صفحه " ۵۲ " بعد از جمله دوم نقل شده در فوق، بیان گردیده است: " این زعیم کیست؟ و اگر فعلا وجود دارد، باید صاحب جنبشی شود که ترکیبی از عناصر مثبت و قابل قبول تمام جوامع مختلف ملت افغانستان باشد . "

در سرمقاله شماره چهارم " عصری برای عدالت " تحت عنوان " سازمان ملل متحد ، نماینده جدید یا دیدگاه جدید " در صفحه " ۴۳ " این چنین موضع گیری ای بعمل آمده است:

" خوشبختانه امروز طرفداران بین المللی حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی در افغانستان زیاد شده اند که در راس این طرفداران " ایالات متحده آمریکا قرار دارد . و همچنان " بدیهی و روشن است که آقای " هول ، بدون پشتوانه سازمان ملل و سازمان ملل بدون پشتوانه ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی هیچگاهی قادر به دریافت فاکتورهای مطمئن سیاسی و اجتماعی جهت حل اساس معضله ملی افغانستان نخواهد شد که در عین حال بتوانند به شکل واقعی زیر بنای تشکیل اولین حاکمیت با قاعده وسیع اجتماعی در افغانستان ایجاد کند راز شکست محمود میستری عدم درک

از ارتباط اراده سیاسی ایالات متحده و نیاز مطلق سازمان ملل به پشتیبانی همه جانبه این کشور بود."

زعیم مورد خواست گردانندگان " عصری برای عدالت " در سرمقاله شماره پنجم نشریه بروشنی مشخص گردیده است : در این سرمقاله تحت عنوان " بازگشت شاه نجات یک نسل ، یا نجات نسل ها ؟ " بوضاحت بیان گردیده است :

" بازگشت دوباره " محمد ظاهرشاه " همزمان که می تواند نوید صلح و ثبات را برای ملت افغانستان بدهد، مسئولیت سنگین سیاسی و ملی را برای شخص ایشان نیز بوجود می آورد ..... با اطمینان می توان گفت که برگشت دوباره شاه ، ایشان را ملزم به تقبل مسئولیت بزرگ سیاسی برای ارائه پاسخ به خواست عدالت سیاسی جوامع ملت افغانستان می نماید ... مسئولیت بزرگ و خطیر شاه را در جوار نجات ملت ، نجات آینده ملت نیز تشکیل می دهد ... برگشت شاه را خیر مقدم باید گفت ... "

برنامه " عصری برای عدالت " را خلاصه کنیم :

سازمان ملل به پشتیبانی همه جانبه ایالات متحده نیاز مطلق دارد و ماموریت محمود میستری در افغانستان بخاطری شکست خورد که وی اراده سیاسی آمریکا در مورد افغانستان را در نظر نگرفت . ایالات متحده آمریکا طرفدار تشکیل حکومتی با قاعده وسیع در افغانستان است . مسئولیت آمریکا را اعاده ثبات سیاسی از طریق تحکیم دموکراسی در افغانستان تشکیل می دهد . اولین گام ایالات متحده در راستای ایفای این مسئولیت عبارت است از جمع آوری ارائه برای جستجوی راه حل برای معضله افغانستان و کمک به ملت افغانستان برای تعیین چنان زعامت سیاسی جدیدی که می تواند اعتماد جوامع مختلف پشتون ، تاجیک ، هزاره ، ازبک و ... را بدست آورد . آمریکا مسئولیت دارد که با جوامع مختلف افغانستان ارتباط ایجاد نماید و زعیم مورد اعتماد تمامی جوامع کشور ( شاه سابق ) را صاحب جنبشی بسازد که ترکیبی از عناصر مثبت و قابل قبول تمامی جوامع مختلف باشد . روشن است که عناصر مثبت و قابل قبول جوامع مختلف کشور عبارتند از " شخصیت ها " و " مغزهای " این جوامع . چون " شخصیت ها " و " مغزهای " جوامع هزاره را همین گردانندگان " عصری برای عدالت " تشکیل می دهند ، آمریکا باید با این حضرات ارتباط برقرار نماید یعنی این حضرات با آمریکا ارتباط برقرار نمایند تا بتوانند از برکت های پولی و مالی و ... این ارتباط شاه سابق را در میان جوامع هزاره صاحب چنان جنبشی بسازند که بتواند بر حریفان سیاسی خود فایق آید . حرکت برای اجرای برنامه فوق گرچه تکیه گاهش را در هزاره جات کسانی چون " صادق مدیر " و " علی اکبر قاسمی " و با بیان دیگر

روشنفکران ونیمه روشنفکران درون حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی وانمود کرده است ودرخارج از کشور نیز به روشنفکران هزاره گی موافق با نشریه عصری برای عدالت تکیه کرده و آنها رابه تشکیل جلسات محلی فرا می خواند : اما درحقیقت پایه اجتماعی اصلی اش را خوانین و فیودال های هزاره تشکیل می دهند . ازین جهت ، این حرکت حتی اگر بتواند مطابق به برنامه مطرح شده درسطور قبلی نتیجه ببارآورد ، ایجاد جنبش متشکل از خوانین وفیودالان هزاره خواهد بود که خود یکبار دیگر صف بندی و کشمکش ارتجاعی میان خوانین ازیک جانب و روحانیون ازجانب دیگر را بوجود خواهد آورد . اما درشرایط موجود فعلی این حرکت فقط و فقط می تواند بمثابه جاده صاف کن برای نفوذ " طالبان " درهزاره جات عمل نماید .

نشریه " امروزما " دقیقاً چند روز قبل از کشته شدن " مزاری " ، جنبش طالبان را خیر مقدم گفت وپیروزی هایش را پیروزی های حق وعدالت خواند . پس ازآنکه مزاری بدست طالبان بقتل رسید ، نشریه " امروزما " این عمل آنها رامثابه یگانه مورد قابل نكوهش درعملکردهای شان مورد تقبیح قرار داد. نشریه " عصری برای عدالت " پس از تسخیر ولایات مشرقی کشور توسط " طالبان " این رویداد را درسرمقاله شماره پنجمش " تحت عنوان " سقوط جلال آباد آغاز مرحله خطیر برای طالبان " خیر مقدم گفت و آنرا تکمیل وحدت سیاسی و اجتماعی جامعه پشتون دانست واعلام کرد : " وحدت سیاسی و اجتماعی جامعه برادر پشتون فی نفسه وحدت میمون است ... وباین ترتیب ماهیت کاملاً ارتجاعی طبقاتی ، وابستگی و مزدورمنشی آشکاردرقبال حامیان خارجی وحاکمیت انحصاری " طالبان " برتمام جامعه پشتون را که خیلی روشن و صریح از طرف آنها برای تمام افغانستان طلب می شود ، درواقع مورد تأیید قرار داد . پس از تصرف کابل توسط " طالبان " نشریه " عصری برای عدالت " علیرغم روشن بودن بسیار صریح وآشکار موضع گیری های آنها بازهم باتوهم پراگنی جالبی درسرمقاله شماره ششم تحت عنوان " استراتیژی نوین جبهه دموکراسی وعدالت " می نویسد :

" ... پس از تسخیر کابل ، آینده خیلی ها نزدیک باثبات خواهد رسانید که عمل " طالبان " دربرابردوسوال عدالت و دموکراسی بازهم پاسخ ایدئولوژیک مذهبی خواهد بود ویا واقعا مطابق به شعارها وعده های قبلی خویش قدرت را ترک خواهند گفت و زمینه اولین حاکمیت ملی برمینای عدالت ودموکراسی را برای ملت افغانستان مساعد خواهند ساخت . " گویانکه تاحال پاسخ ایدئولوژیک مذهبی " طالبان " دربرابردوسوال دموکراسی وعدالت روشن و صریح نبوده است!!وباید به انتظارآینده نشست !!

مطلب فوق با کلمات دیگری در سرمقاله سکوت کابل؛ باز هم سوال قدرت سیاسی " که در صفحات اول ، پنجاه و یک قسمتی از صفحه پنجاهم شماره ششم " عصری برای عدالت " درج می باشد، باز هم به نحوی تکرار گردیده است :

" ... امروز ما شاهد حاکمیت جدید سیاسی در کشور هستیم ... ما معتقدیم که هر پدیده نوین سیاسی را قبل از آنکه ماهیت خویش را بروز دهد، باید باخوش بینی پذیرفت ولی در فردای آشکار شدن دشمنی آن با دموکراسی و عدالت باید با تعلق جبهه مقاومت مردمی را در برابر آن ایجاد کرد. " یعنی اینکه دشمنی " طالبان " با دموکراسی و عدالت هنوز آشکار نگردیده است (!!) لذا لازم است که حاکمیت آنان را با خوش بینی پذیرفت و از اینجا " جبهه مقاومت مردمی " بر علیه آن منصرف بود ! ؟

شورای نویسندگان " عصری برای عدالت " در فراخوان شماره اول ، فراخوان شماره دوم و همچنان در نامه سرگشاده به کریم خلیلی ( رهبر حزب وحدت اسلامی ) کاملاً بصورت یکجانبه ائتلاف حزب وحدت با شورای نظار و نزدیکی اش را به جناح اکبری و حرکت اسلامی محسنی مورد نکوهش قرار می دهد ، اما در قبال " طالبان " کاملاً تسلیم طلبانه موضع گیری می نماید. فراخوان شماره اول به روشنی بیان می دارد که جامعه هزاره در جبهه جنگ در برابر " طالبان " که بعنوان عصر سیاسی کاملاً مقطعی و زودگذر غرض پاک کرده جاده برای زمام داران اصلی مطرح شده اند ، قربانی خواهد شد یعنی در برابر طالبان ، که از طرف ایالات متحده آمریکا غرض پاک کردن جاده برای شاه سابق و اعوان و انصارش بعنوان عصر سیاسی کاملاً مقطعی و زودگذر مطرح شده است نباید ایستادگی صورت بگیرد زیرا که نتیجه آن جز قربانی شدن چیز دیگری نمی تواند باشد !! در واقع کل منطق سیاسی گردانندگان " عصری برای عدالت " بر محور رقابت سیاسی میان ایالات متحده آمریکا و ایران در افغانستان و همچنان جانب داری از سیاست ایالات متحده آمریکا دور می زند . در سرمقاله شماره ششم " عصری برای عدالت " تحت عنوان " استراتژی نوین جبهه دموکراسی و عدالت " به صراحت بیان گردیده است :

" اگر آمریک و متحدین آن با خواست دموکراسی و عدالت ما مخالف اند، روشن است که ما باید آماده مبارزه جدید شویم؛ در غیر آن \* باید در اولین فرصت ، با شناخت کامل از سیاست پوچ و فرسوده ایدئولوژیک مذهبی جمهوری اسلامی ایران ، سیاست جدیدی را اتخاذ کنیم که در قدم اول باعث تصادم سیاسی با جهات و آرمان های سیاسی دیگر جوامع عدالت خواه نشود... حزب وحدت اسلامی الزاماً باید سیاستی را اتخاذ کند که ... مواجه با دشمنی ایالات متحده آمریکا و متحدین منطقوی آن نگردد ... بدون نظر داشت

مسایل فوق به یقین می توان گفت که بازهم درجنگ رقابت جمهوری اسلامی ایران ایالات متحده آمریکا و متحدین منطقوی آن یگانه جامعه ای که به ناحق قربانی خواهد گردید ، جامعه هزاره خواهد بود ...

مقاله " شعله جاوید ، خاکستری برقز بینش " مدعی بود که " زیر بنای فاجعه اجتماعی و سیاسی افغانستان را استعمار تشکیل می دهد نه طبقات اجتماعی که مداواکننده آن مبارزه طبقاتی باشد. ما به مبارزه ضد استعماری ضرورت داریم تا اول حق تعیین سرنوشت یک ملت را بدست آوریم ... زیربنای فاجعه اجتماعی را فقدان سرنوشت و خود ارادیت سیاسی و ملی تشکیل می دهد . اگر می گوئید جنگ ضد استعماری نوعی از جنگ طبقات است ولی همین ماهیت خاص است که ایدئولوژی سازی جهان بینی شما را نیز باثبات می رساند . "

بلکه بر مبنای منافع امپریالیزم آمریکا و متحدین منطقوی اش پایه ریزی گردیده است. ما در " شعله جاوید شماره ۱۶ " نشان دادیم که مبارزه ضد استعماری مطرح شده درمقاله " شعله جاوید خاکستربرقز بینش " یک مبارزه ضد استعماری دروغین است. جبهه سائی آشکارواعلام نوکری وچاکری صریح درقبال امپریالیزم آمریکا، توسط گردانندگان " عصری برای عدالت" یکبار دیگرروشن می سازد که این حضرات نه مبارزین ضداستعماربلکه بصورت بسیار صریح وروشن مزدوران ونوکران استعمارومشخصا چاکرمنشان بارگاه امپریالیست های امریکایی انددرنتیجه خصومت اینها علیه جمهوری اسلامی ایران و حساسیت شدید شان علیه سیاست های منطقوی آن رژیم ارتجاعی، اساسا نه بر مبنای منافع علیای مردمان کشور منجمله مردم هزاره ، " شما خودمی دانید که ادعای بردگی حزب وحدت اسلامی برای، جمهوری اسلامی ایران جامعه ما را با دشمنی تمام کشورهای جهان و منطقه ( مشخصا آمریکا و متحدینش ) مواجه ساخته است که این جنبه وابستگی حزب شما به جمهوری اسلامی ایران بیشتر از هر خطردیگرسرنوشت ملی و سیاسی جامعه را تهدید می کند... سوال اساسی دراین زمینه این است که آیارهبری شما با تابعیت از اراده جمهوری اسلامی

---

\* - یعنی اینکه آمریکا و متحدین آن با خواست دموکراسی و عدالت مخالف نیستند. درواقع همین مبنا است که پایه مخالفت فعلی گردانندگان " عصری برای عدالت " را با حزب وحدت اسلامی نیز تشکیل می دهد . درصفحه ششم نامه سرگشاده به کریم خلیلی گفته شده است:



ایران، آرمان تاریخی جامعه هزاره را برای حق و عدالت، قربانی جنگ نابرابر منطقوی قدرت های منطقه جهان (آمریکا و متحدینش) با جمهوری اسلامی ایران نمیسازد؟"

مقاله " شعله جاوید خاکستری برفقربینش " مبارزه علیه حزب وحدت را اینگونه توصیف نموده بود.

" ... خنجر تحمیق ایدیالوژی را گذاشته اند برای تو که با مغز و دست خود ارزش های اجتماعی را نابود کنی، که با جنگ ایدیالوژی بروی وزیر بنای تشکیلی را قطع کنی که هویت اجتماعی و سیاسی ترا در بحران کنونی تشکیل می دهد. "

ما، در شماره ۱۶ " شعله جاوید " گفتیم که مواضع فکری و سیاسی " ارزگانی " و رفقاییش با خط ایئولولویک - سیاسی حزب وحدت اسلامی خوانایی ندارد و چسپیدین اینها به حزب مذکور از جانب خود شان استفاده جویانه و فرصت طلبانه و " پوششی " است. و از جانب حزب وحدت اسلامی ناشی از درماندگی ای ناشی از کمبود نویسندگی و یا حتی فقدان آن برای انتشار ارگان مرکزی !! طرد شدن تحقیق آرمیز این دسته از حزب وحدت اسلامی و نیز تبدیل شدن تحقیق آرمیز ارگان مرکزی حزب وحدت اسلامی به یک نشریه خبری، این ماسک دو پارچه یی را درید و خطوط اصلی چهره ها را به روشنی نمایان ساخت. حتی قبل از انتشار شماره ۶ " شعله جاوید "، مسئول شورای نمایندگان " امروز ما " دیروزی، در مراسم سالگرد کشته شدن " مزاری " در جلسه عام اعلام نمود که حرکت اسلامی و وحدت اسلامی را لباس های مندرسی می دانند که باید در موقع مناسب یعنی بعد از برش دوخت لباس جدید، به دور انداخته شوند.

حالا بعد از تسخیر کابل توسط " طالبان " و احیا ائتلاف سابقه حزب وحدت اسلامی با شورای نظار و " جنبش ملی - اسلامی "، از قرار معلوم موقع مناسب برای گردانندگان " عصری برای عدالت " بخاطر پوشیدن لباس نو و دور انداختن لباس کهنه فرارسیده است. اینها دیگر کاملاً آشکارا در حال دور انداختن " هویت اجتماعی و سیاسی " حزب وحدتی هزاره گی هستند، تا " هویت اجتماعی و سیاسی " ظاهر خانی هزاره گی وبه عنوان مقدمه بر آن " هویت اجتماعی و سیاسی " طالبی هزاره را کسب نمایند!! حالا از مجموع " هویت اجتماعی و سیاسی " مطرح شده در مقاله " شعله جاوید خاکستری برفقر بینش " ظاهراً فقط " مزاری " و خونش باقی مانده است که آنهم چنانچه در سطور قبلی دیدیم در قالب مبارزه علیه " شعله جاوید " و بصورت غیر مستقیم مورد حمله قرار گرفته است و موقع مناسبی برای دور انداختن آن نیز به زودی فرا خواهد رسید. همسویی و اتحاد عملی با قاتلان " مزاری " وبه بیان روشنتر خوشخدمتی در پیشگاه آنان (طالبان) عملاً چنین موضعی را در بردارد و ناگزیر زمانی باید کاملاً بی پرده

گردد. مطرح شدن حاکمیت طالبان بعنوان عنصر سیاسی مقطعی وزودگذر توسط گردانندگان عصری برای عدالت یک یاهو گویی سیاسی بوده و هست \* حکومت " ربانی " یک حکومت چهارماهه اعلام شده بود و رسماً یک حکومت موقت بود . اما همین " عنصر مقطعی وزودگذر " در متن بحران سیاسی موجود در افغانستان ، توانست بیشتر از چهار سال کابل را در کنترل داشته باشد حتی تا حال - علیرغم از دست دادن کابل - ادعا دارد که کماکان حکومت حکومت قانونی افغانستان محسوب می گردد و نمایندگی افغانستان در سازمان ملل متحد را قبضه کرده است و همچنان اکثریت قریب به اتفاق سفارتخانه های افغانستان در کشور های خارجی را کماکان در دست دارد. " عنصر سیاسی مقطعی و وزودگذر " طالبان " چند سال عمر خواهند کرد؟ اینها که امیرالمومنین تعیین کرده اند ، هر جای که می رسند دیگران را خلع سلاح می نمایند و امکان بالفعل مقاومت مسلحانه علیه خود شان را از بین می برند . در تمام مناطق تحت حاکمیت شان کاملاً انحصاری وبدون اشتراك هیچ گروه سیاسی دیگری حکومت می نمایند و هیچگونه قرا ر دادی برای موقتی بودن حکومت شان وجود ندارد در مقایسه باحکومت " ربانی " برای چه مدتی و برای چند سال می توانند حاکمیت " مقطعی و وزودگذر " داشته باشند ؛ گذشته از این ، حتی اگر بپنداریم که این حاکمیت را اربابان خارجی شان بمثابة " عنصر مقطعی وزودگذر سیاسی " بوجود آورده اند بازهم دلیلی وجود ندارد که نسبت به طرف متخاصم خود ترجیح داده شود و یا حتی کمتر مورد حمله و نكوهش قرار بگیرد .

در هر حال ، خط اصلی در حرکت گردانندگان " عصری برای عدالت " تمکین به اراده سیاسی ایالات متحده آمریکا است . اینها حتی وقتی مجبور می شوند کم و بیش علیه " طالبان " بنویسند کوشش می کنند مواضع شانرا موافق با منافع امپریالیست های امریکائی نشان می دهند . اینها که قبول کرده اند " انفاذدموکراسی " پالیسی جهانی آمریکا را می سازد وقتی می بینند امریکائی ها حرکت ضد دموکراتیک و بنیاد گرای " طالبان " را حمایت می نمایند ، از آن ها می خواهند که مطابق با پالیسی جهانی شان از

---

\* - درینجا منظور از عنصر سیاسی مقطعی وزودگذر این است که با طالبان خود شان بلافاصله پس از پاکسازی سراسری سایر نیروهای ارتجاعی- البته اگر زور شان برسد- از قدرت دست خواهند کشید یا اینکه اربابان شان آنها را کنار خواهند زد و " حکومتی با قاعده وسیع " را که حکومت دلخواه گردانندگان " عصری برای عدالت " محسوب می گردد، بوجود خواهند آورد .

تشکیل زعامت جدیدی برهبری شاه سابق طرفداری کنند . ازیک چنین موقف سیاسی است که کین توزانه مارا " دیوانه هار" می خوانند دوکاندار سیاسی می گویند وحتى " حیوان چهارپا " می دانند !! به دونمونه دیگر ازاین چنین حملات توجه نمائید:

درمتن صفحه شانزدهم شماره ششم " عصری برای عدالت" می خوانیم :

" جنگ ایدیالوژیک حزبی با جامعه ، بیانگر دوکانداری سیاسی است . این مطلب در پاورقی ذیلا توضیح داده شده است " به همین علت است که اول ترا می کوبند وبا هفت " کاپیتال " کافرت می خوانند تا بعدا خیلی با صراحت اعلان دارند که " بیائید در صفوف حزب کمونیست افغانستان که یگانه پاسدار حقوق زحمتکشان وپرولتاریا است ثبت نام کنید" این دوکانداری است ، تعهد سیاسی نسبت به سرنوشت مردم نیست . "

درشماره سوم " عصری برای عدالت " تحت عنوان " با پایگاه اجتماعی جامعه مادشمن همیشه پیروز است " ، درصفحه هشتم آمده است .

" دشمن وقتی بدون پایگاه اجتماعی شد، بگذارید که بچرد وبع بع کند ، چون چریدن شکمش را پر می کند وبع بع کردن شش ها و خوش را پاک می سازد . وبغیر از ین دومنفعت کاملا فردی و خصوصی دیگر هیچ کاری و هیچ ضرری به جامعه رسانیده نمی تواند . دشمن وقتی بدون پایگاه اجتماعی شد ، بدون نظرداشت تفاوت ایدیالوژیکی با متضاد ترین چهره ها جبهات مخالف خویش درموضع گیری واحد منحط وکاذب قرار می گیرد .

بعد درپاورقی صفحه مذکور توضیح داده می شود :

به همین علت است که مشاهده می نمائیم که سید فاضل وآن آقای خود حزب تمام بین گاه گاهنامه " شعله جاوید " دریک موضع واحد و همان دشمنی دربرای " شخصیت های"جامعه ما قرار می گیرندو" شعله جاوید" برای کوبیدن ما مدافع سید فاضل هاومحسنی هامی شود.سید فاضل ومحسنی بهتان کمونیست مائوئیست وکافرا دربرابر مغزهای ما مطرح می کنند وآقای مائوئیست نیزبهتان " پرچمی" ونوکر جیره خوار سوسیال امپریالیزم روس" را با چنان لحنی مطرح می کند که حتی ما نیزبه شک می افتیم که مبادااسم ما به راستی درلیست اعضای"حزب دموکراتیک خلق افغانستان" درج بوده باشد وحال زمان آن رسیده است که دیگ به روغن داغ بگوید رویت سیاه !!! "

با مطالعه جملات نقل شده فوق می توان به روشنی مشاهده نمود که چرا گردانندگان " عصری برای عدالت " هر مخالفی را ، چه این مخالف " شعله جاوید " باشد و چه شریف " ناصرزاده " ، با حربه تکفیر یم کوبند و بیخدا و ضد خدایش می خوانند. این حضرات انحصارا خود شان را " شخصیت های " جامعه و " مغزهای " جامعه - مشخصا شخصیت ها و مغزهای جامعه هزاره- می دانند و معیار شان برای تشخیص درستی ویا نادرستی یک موضع منحصرا مخالفت و یا موافقت با خود شان است .گویا ایشان انحصارا تمام حقایق جامعه و جهان را در نزد خود دارند و مرکزیکانه حقایق عالم اند ، اینها که در مورد صحبت علیه دیگران ، جنگ ایدئولوژیک حزبی را نکوهش می نمایند وهر مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی حزبی را مبارزه ایدئولوژیک علیه جامعه قلمداد می نمایند منظورشان این است که دیگران حق ندارند علیه مخالفین فکری و سیاسی شان مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی نمایند زیرا که این حق منحصرا به " شخصیت های جامعه " و " مغزهای جامعه " ، یعنی خود شان تعلق دارد . اینها که هر مخالف شانرا بیخدا می خوانند ، درواقع می خواهند بگویند که هر که ایشان را قبول ندارد خدا را نیز قبول ندارد و گویا معیار با خدایی نیز خود شان هستند . اگر غیرازین بود " ارزگانی " درمقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " نمی نوشت که:

" ... خدا ضرورت آن بخش انسان است که نیاز به واقعیت ندارد . خدا دراحساس من است ، خدا درذهن من است ، خدا درآرمان ودرهرنیاز من است ومن خود را درخدا می یابم و خدا را درخود درک می کنم ... "

پس سرنوشت آن بخش انسان که نیاز به واقعیت دارد . در رابطه با خدا چه می شود ؟ درخدا شناسی " ارزگانی " این بخش به خدا ضرورت ندارد؛ اما بخش نا نیازمند به واقعیت دروجود جناب " ارزگانی " یعنی احساس ، ذهن ، آرمان ونیاز شان است که خدا درآن است و آن درخدا است ، یعنی خدا در " ارزگانی " است و " ارزگانی " در خدا است . این چنین خدا شناسی نوعی از خدا شناسی منصور حلاج است اما نوع معکوس آن . حلاج با نعره " انالالحق " خدا را تا سطح وجود خود پائین می آورد و به این صورت حکم تکفیر ملا ها را مردود اعلام می کرد؛ اما " ارزگانی " با طرح اینکه : خدا را درخود و خودرا درخدا درک می کند، خود را تا سطح خدا بالا می برد و ازان اعلی علیین گرز آهنین تکفیر بدست می گیرد وهرمخالفی را می کوبد!!! او ویارانش درین کوبیدن بی محابا " روحانی " و غیر " روحانی " ، " سید " و عام و تثوكرات و كمونیست را ازهم تفکیك نمی نماید !! ازخشم این " خدای " قهار " و " جبار " ویارانش برحذر باشید ، اما درعین حال باید توجه داشته باشید که این خدای " قهار "

و " جبار " و یاران دوروبرش چهره مسیحایی نیز دارند و می توانند جلسات سیاسی محلی ای را سازماندهی نمایند که در تضاد و خصومت با هیچ جریان سیاسی قرار نداشته باشد !! اما برای این " مسیح و حواریون بی آزار امریکایی " لازم است که دروغ های آشکار و یا حداقل دروغ های شاخدار نگویند ؛ مثلاً اینکه " شعله جاوید " مدافع سید فاضل و محسنی است ، اینکه یک حزب مخفی " بی آدرس " غیر قانونی کمونیست دفتر و دیوان برای ثبت نام افراد آنهم کافرهای هفت کاپیتاله دارد و اینکه جناب " ارزگانی " در گذشته هیچگونه تعلقی به سوسیال امپریالیزم شوروی و رژیم دست نشانده و حزب دست پرورده آن نداشته اند و امروز نیز هیچگونه مراوده و دوستی و رابطه سیاسی و نزدیکی با " خلقی ها " و " پرچمی ها " ی دیروزی که امروز کمر به نوکری برای امپریالیزم امریکا بسته اند ندارند و اینکه ما دیگ سیاهیم و ایشان روغ داغ و البته مارک امریکایی پشت قوطی این روغن معلوم است .

## **تدریس مارکسیزم به حزب مارکسیستی**

یکی از قسمت های جالب مقاله ارزگانی شامل آن دروس مارکسیستی است که توسط وی " استادانه " مطرح گردیده . تاگوبا یک حزب مارکسیستی یعنی حزب کمونیست افغانستان ، با فراگرفتن آنها درک خود را از مارکسیزم ارتقاء دهد . او ما را مخاطب قرار می دهد و می گوید :

" اگر تمرد به فلسفه خویش حساب نمی نمائید، می خواهیم با شما مارکسیستی صحبت کنیم تا باشد اندکی با شما همزبان باشیم !" وبعد بدون اینکه منتظر پاسخ ما بنشینند تدریس " مارکسیزم " را با زبان " مارکسیستی " شروع می نماید .

درس اول :

" یکی جهانبینی مارکسیستی داریم و یک هم ایدئولوژی مارکسیستی . جهان بینی مارکسیستی بمثابه اصل عام ، همیشه درچوکات ایدئولوژی است که به اصل خاص عملی تطبیق می گردد. ایدئولوژی را، رسیدن به آن جهانی است که به شکل قانون مندی عام ، حاکم بر طبیعت و جامعه است . "

( صفحه ۱۷ شماره ۱۲ " امروز ما " )

" ماتریالیزم دیالکتیک بمثابه نظامی است که هیچ پدیده - چه مادی و چه معنوی - نمی تواند مجزا از قانون مندی آن باشد . "

( صفحه ۴ شماره ۱۲ " امروز ما " )

" وقتی گفته می شود مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم ، درواقع بیان می گردد که لنین یک ایدیالوگ و مائو ایدیالوگ دیگری است که با ایمان کامل به مارکسیزم و منطق ماتریالیسم دیالکتیک آن ، مبانی خاص ایدیالوژیک را طرح ریزی و عملی کردند . " ( صفحه ۴ شماره ۱۲ " امروز ما " ) یعنی لنینیسم یک ایدیالوژی مارکسیستی است و نه یک جهان بینی و مائوئیسم نیز همچنان . درین درس بیان می گردد که اصول عام ایدیالوژیک نمی تواند وجود داشته باشد، زیرا که ایدیالوژی تطبیق خاص جهان بینی در یک شرایط اجتماعی خاص است .

درس دوم :

" وقتی در پهلوی مارکسیزم ، لنینیسم و مائوئیسم دو ایزم لاینفک تبدیل شدن که یکی ویژگی جامعه روس است و مائوئیسم نیز مارکسیزم منطبق با ویژگی های جامعه چین ، بنابراین نه لنینیسم و اصول آن و نه مائوئیسم و اصول آن ، می توانند اصول عام جهانی تلقی گردند .

درس سوم :

مطابق به درس سوم ، حتما برای جامعه افغانستان - و هر جامعه دیگری - طبق ویژگی های آنها، به ایزم های دیگری ضرورت داریم . بطور مثال " احمدیسم " تطبیق جهان بینی مارکسیستی با ویژگی ها جامعه افغانستان است و " کریشنائیسم " هم تطبیق جهان بینی مارکسیستی با ویژگی های جامعه هند . همین طور برای جوامع مختلف ، ایزم های مختلفی مورد ضرورت است .

درس چهارم :

" رویونیسم بمثابه تفکری است در راستای بازسازی اقتصادی برای شکست بن بست اقتصاد مارکسیستی . برین مبنا حرکت سوسیالیسم شوروی و چین به سوی درهای باز تجارتي و صنعتی، صرفا برای داشتن تکنالوژی مدرن بود . چون آوردن صنعت جدید دریک کشور، بمثابه مکانیسم ظریفی است که هم به فرهنگ فنی نیاز دارد و هم به فرهنگ عمومی . "

" رویونیسم می تواند به مفهوم شکست دگماتیسم اقتصادی ایدیالوگ های مارکسیزم نیز تلقی گردد، زیرا که انقلاب دراشکال مالکیت مساله سوسیالیسم را حل نکرد، بلکه صرفا مشکل سوسیالیسم را برای انتخاب اشکال تولید آغاز نمود . ( شماره ۱۲ " امروز ما " )

درس پنجم :

"بیروکراتیزم مرضی است که هر حزب حاکم را - چه مارکسیستی و چه دینی - به عام ترمز کننده تکامل مادی و معنوی جامعه تبدیل می کند. تبدیل شدن انقلاب اکتبر به اختناق اجتماعی توسط بیروکراسی استالینی و سرنوشت انقلاب اسلامی ایران روشن ترین مثال های آن است. تبدیل شدن یک انقلابی به یک بیروکرات تبدیل شدن انقلاب به ضد انقلاب است." (شماره ۱۲ "امروزما")

درس ششم:

"از دیدگاه مارکسیستی در جامعه کاپیتالیستی و هر فورماسیون اجتماعی دیگر صرفاً دو طبقه وجود دارد، یکی استثمارگرو یکی استثمارشونده. در جامعه شناسی علمی، طبقه کارگر اکثریت محروم یک ملت است که از لحاظ تکامل دیالکتیکی مناسبات اجتماعی، اقتصادی، شعور اجتماعی آن قابلیت پذیرش تیوری انقلابی مارکسیستی را دارد و در طبقه بندی اجتماعی، نقش انتی تزرادر منطق ماتریالیزم دیالکتیک برای ایجاد جامعه سوسیالیستی بازی میکنند. در فورماسیون سرمایه داری دو طبقه وجود دارد که "خلق" همان طبقه کارگراست و کلمه "ملت" است که طبقات متخاصم و اقشار مختلف یک کشور را تحت یک نظام دولتی سیاسی بیان میدارد." (شماره ۱۲ "امروزما")

درس هفتم:

"مطابق به گفته لنین، ایدیالوژی کمونیستی یک ایدیالوژی انقلابی برای مبارزه طبقاتی است. بنا ایدیالوژی کمونیستی خود یک ایدیالوژی طبقاتی نیست زیرا که با ایدیالوژی طبقاتی نمی توان جامعه را طبقه زدائی کرد." (نقل به فحوای مطلب از شماره ۱۲ "امروزما")

تمامی انتقادات و ایرادات مطرح شده توسط "ارزگانی" علیه کمونیسم و کمونیست ها بصورت عام و علیه حزب کمونیست افغانستان بصورت خاص مبتنی بر دروس فوق الذکر است. اما همانطوری که جناب ایشان در همزبانی با حجت الاسلام سیدعباس حکیمی، در مباحث خداشناسی و دینداری، در واقع خداشناسی و بی دینی را لباس خداشناسی و دینداری پوشانیده اند، در همزبانی "کمونیستی" با حزب کمونیست افغانستان نیز مباحثی را مطرح کرده اند که به هرازمی مربوط باشند به کمونیسم مربوط نیستند. اما این "مغز" و "شخصیت" جامعه هزاره و بلکه "مغز" و شخصیت کل جامعه افغانستان، بر اساس این مباحث نامربوط، انتقاداتی را علیه حزب کمونیست افغانستان و جنبش بین المللی کمونیستی مطرح کرده است که سزاوار "آفرین" و شایسته "شاه باشی" است!!

"ارزگانی" روی این گفته اش که ایدئالوژی شکل خاص جهان بینی مطابق به ویژگی های یک جامعه خاص است و اصول جهانی ایدئالوژیک نمی تواند وجود داشته باشد ، بصورت ویژه ای تاکید به عمل می آورد . البته این طرز تلقی به خود وی و رفقایش مربوط است که چگونه " جهان بینی دموکراتیزم امریکائی " را منطبق به ویژگی های جامعه افغانستان لباس " ایدئالوژی " می پوشانند و مثلا نام آنرا " ارگانیزم " ، " حلامسیزم " ، " نویدیزم " یا هر ایزم دیگری می گذارند. اما نباید کوشش کنند که به یک حزب کمونیست ، کمونیزم را درس بدهند .

برای کمونیست ها ، ایدئالوژی کمونیستی عبارت است از : فلسفه کمونیستی اقتصاد سیاسی کمونیستی و سیاست کمونیستی . ایدئالوژی کمونیستی برای حزب کمونیست افغانستان عبارت است از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم ، که در آن هم مارکسیزم دارای سه جزء فلسفی ، اقتصادی و سیاسی است ، هم لنینیزم و هم مائوئیزم. درنتیجه ، مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم درکال نیز دارای سه جزء است . لنینیزم دومین مرحله ارتقای ایدئالوژی کمونیستی - پس از مرحله اول یعنی مارکسیزم - در هر سه جزء آن درسطح جهانی است و مائوئیزم نیز سومین مرحله تکاملی آن ، بازهم در هر سه جزء و درسطح جهانی . مثلا در ایدئالوژی کمونیستی ، جزء فلسفی عبارت است از ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی. این فلسفه در جزء فلسفی مارکسیزم بنیاد گذاشته شد ، در جزء فلسفی لنینیزم به دومین مرحله تکامل خود رسید و در جزء فلسفی مائوئیزم نیز به سومین مرحله تکاملی خود . هر سه این مراحل اهمیت و برد جهانی دارند و این طور نیست که فقط در مارکسیزم برد جهانی داشته باشد ، ولی در لنینیزم و مائوئیزم صرفا از اهمیت و برد روسی ویا چینی برخوردار باشد . همچنان است در مورد اقتصاد سیاسی و تیوری های سیاسی . درینجا فقط به ذکر دو مثال اکتفا می نمائیم . تیوری امپریالیزم ، یک تیوری لنینیستی است واین تیوری دارای اهمیت و برد جهانی می باشد و نه اینکه صرفا برد و اهمیت روسی داشته باشد . همچنان تیوری جنگ خلق یک تیوری مائوئیستی است که از اهمیت جهانی برخوردار می باشد و صرفا یک تیوری نظامی چینی نمی باشد .

برای مطالعه بیشتر این بحث به قسمت اول مرامنامه حزب کمونیست افغانستان و همچنان به سند " زنده باد مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم " از " جا ا " مراجعه نمائید. به این ترتیب ما هر باری که ایدئالوژی کمونیستی ( مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم ) را مطرح می کنیم ، درواقع ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی را توأم با دوجزء دیگر آن مطرح می نمائیم واین طور نیست که با طرح مواضع ایدئالوژیک مارکسیستی



— لنینیستی — مائوئیستی، مواضع فلسفی و بقول " ارزگانی " جهان بینی مانرا به فراموشی بسپاریم و صرفا از اقتصاد سیاسی و تیوری های سیاسی حرف بزنیم .

اما تاجای که به تطبیق مارکسیزم — لنینیزم — مائوئیزم در شرایط خاص افغانستان مربوط است ، باید بگوئیم که مرانامه حزب کمونیست افغانستان، خطوط اصلی این تطبیق را ارائه کرده است ، زیرا که بطور قطع و یقین باور داریم که وظیفه عمده حزب کمونیست افغانستان عبارت است از تطبیق اصول عام مارکسیستی — لنینیستی — مائوئیستی با شرایط خاص جامعه افغانستان . اما این تطبیق خاص با شرایط ویژه جامعه افغانستان را " احمدیزم " با مرحله چهارم در تکامل ایدئالوژی کمونیستی نمی دانیم ، زیرا که این تطبیق حاوی اصول نوین فلسفی ، اقتصادی و سیاسی جهانشمول نمی باشد . البته این گفته هرگز به این معنی نیست که مرحله تکاملی چهارم بعد از مائوئیزم در ایدئالوژی کمونیستی وجود نخواهد داشت، زیرا که در ایدئالوژی کمونیستی " تکمیل و اتمام حجت مطلق " وجود ندارد و پروسه تکاملی پیوسته و مداوم است . اما این مرحله موقعی فرا خواهد رسید که واقعا اصول فلسفی ، اقتصادی و سیاسی جهان شمول نوینی ایجاد گردد و اصول فعلی را غنا و تکامل بیشتری ببخشد .

در حال حاضر ، در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، صرفا حزب کمونیست پرو است که برای تطبیق اصول عام م . ل . م . در شرایط خاص جامعه پرو " اندیشه گونزالو " را مطرح کرده است و این البته نظریه پیشرفت های معینی است که انقلاب پرو از لحاظ تیوریک واز لحاظ عمل به کف آورده است . ولی حتی حزب کمونیست پرو به خود حق نمی دهد که از " گونزالوئیزم " صحبت نماید ، زیرا که هنوز مسئله تطبیق اصول عام با شرایط خاص جامعه پرو مطرح است و نه مرحله چهارم در تکامل ایدئالوژی کمونیستی در سطح جهانی . اگر از حزب کمونیست پرو بگذریم حتی حزب کمونیست انقلابی آمریکا ، تاحال بخود حق نداده است که تطبیق اصول عام م . ل . م با شرایط خاص جامعه آمریکا را بصورت " اندیشه آواکیان " فرمول بندی نماید، چه رسد به اینکه حزب کمونیست افغانستان فعلا چنین ادعائی داشته باشد . یقینا برای پیروزی انقلاب افغانستان ما به تطبیق ماصول عام م . ل . م با شرایط خاص کشور بصورت بسیار فرمول بندی شده تر و مدون تر و متکامل تر از صورت فعلی نیازمند هستیم ، و این چیزی است که حزب کمونیست افغانستان فقط و فقط در راستای پیشرفت های مبارزاتی تیوریکی و عمل در سطوح عالی در آینده می تواند — و باید — به آن دست یابد .

با توجه به توضیحاتی که ارائه شد، غلطی و نادروستی دروس شماره اول، شماره دوم و شماره سوم جناب "ارزگانی" مبرهن و روشن است و لذا انتقاداتی که بر مبنای این "دروس" توسط وی مطرح گردیده اند نیز فاقد ارزش بوده و یاوه گویی های بی اعتبار و مبتدلی بیش نیستند.

واما درمورد رویونیوم :

رویزیونیوم، ایدیالوژی بورژوائی تحت نام و ماسک کمونیسم، نه تنها از لحاظ تیوری های اقتصادی و فلسفی است، بلکه تیوری های سیاسی را نیز در بر می گیرد. رویونیوم یعنی تجدید نظر طلبی فلسفی، اقتصادی و سیاسی در اصول ایدیالوژی کمونیستی، پدیده ای نیست که بعد از انقلاب شوروی و چین و گویا بخاطر شکست بن بست اقتصاد مارکسیستی در انقلاب های شوروی و چین بوجود آمده باشد. رویونیوم برنشتین در اواخر قرن نوزده بروز کرد و رویونیوم کائوتسکی نیز قبل از انقلاب اکتبر بوجود آمد، که در بحبوحه این انقلاب کاملاً آشکار شد و علیه انقلاب استاد. رویونیوم برنشتین و رویونیوم کائوتسکی دوشکل مهم و اصلی رویونیوم قبل از پیروزی انقلاب اکتبر است که در ادبیات کمونیستی معمولاً به نام رویونیوم کهن یاد می گردد. رویونیوم برنشتین تجدید نظرهایی در هر سه جزء مارکسیسم مطرح کرده است، اما رویونیوم کائوتسکی گرچه در آخرین تحلیل نمی تواند در تقابل با هر سه جزء مارکسیسم قرار نگیرد، ولی تمرکز گاه و مطلب اصلی در آن، انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا است، یعنی مبحث عمده، در جزء سیاسی مارکسیسم.

رویزیونیوم تروتسکی در سالهای اول انقلاب اکتبر بوجود آمد. این رویونیوم شکل "چپ" داشت، طرفدار به اصطلاح انقلاب مداوم در جهان بود و به ساختمان سوسیالیسم در یک کشور - آن موقع شوروی - مخالفت می کرد و بهر حال راه حل "بن بست های اقتصادی" شوروی در سال های بلافاصله پس از پیروزی انقلاب - و نه بن بست های اقتصادی مارکسیسم و نه به اصطلاح بن بست های بعد از اقدامات سوسیالیستی در آن کشور - را منحصر در انقلاب مداوم جهانی و "صدور انقلاب" به سایر کشورها - بویژه کشورهای صنعتی پیشرفته غرب - می دانست.

شوروی تحت رهبری استالین به یک کشور سوسیالیستی صنعتی مبدل گردید. این "آوردن صنعت جدید" در شوروی نه از طریق سیاست درهای باز تجارتي و صنعتی بلکه با تکیه بر امکانات فنی و مادی و انسانی موجود در خود کشور صورت گرفت.

رویزیونیزم خروشچف با حمله علیه به اصطلاح کیش شخصیت و استبداد استالینی متبازر گردید، یعنی از طریق یک اقدام سیاسی . از لحاظ اقتصادی ، رویونیونیزم خروشچف در اصل ، در پی بازسازی سیستم اقتصادی شوروی از طریق تثبیت حاکمیت اصل سود بر آن بود . درین بازسازی گرچه قسما مساله دریافت تکنالوژی از غرب مطرح بود ، اما این مساله یک مساله اصلی نبود زیرا که شوروی در آن وقت تا آن حدی صنعتی شده بود که از لحاظ موجودیت و رشد آتی صنایع جدید بتواند عمدتا متکی بر صنایع داخلی کشور باشد . سرنگونی اقتصاد سوسیالیستی در شوروی توسط رویونیونیزم ها از لحاظ پالیسی اقتصادی خارجی و جهانی شوروی دراصل ، منطبق ساختن آن با غارتگری های سوسیال امپریالیستی بود، در سه بعد خود : در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای " سوسیالیستی " ، در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای تحت سلطه و در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای امپریالیستی غرب ، در اصل با فرمول بندی " رقابت مسالمت آمیز" طرح گردید و نه " در بافت تکنالوژی مدرن از غرب " . اساسا تمام سازشکاری های رویونیونیزم و سوسیال امپریالیستی خروشچفی با امپریالیست های غربی مبتنی براین اصل بود که امریکا و شوروی دو شریک برابراند و باید مشترکا و بطور مسالمت آمیز باهم ، جهان را اداره یعنی غارت کنند .

رشد بعدی رویونیونیزم مدرن روسی در شکل برژنیفی خود ، آشکارا با کم رنگ شدن فوق العاده وجدی جوانب سازشکارانه آن با امپریالیستی های غربی همراه بود و در آن ، " رقابت مسالمت آمیز" خروشچفی به شکل بسیار حاد " جنگ سرد" مبدل شد . درین موقع بود که غارتگری سوسیال امپریالیستی در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی شامل در پیمان وارسا ویا بیرون از آن با فرمول بندی " تقسیم کار بین المللی سوسیالیستی " و " حق حاکمیت ملی محدود بر منابع اقتصادی " بیان گردید و در بعد مناسبات اقتصادی با کشورهای تحت سلطه آسیا ، افریقا و امریکای لاتین ، با فرمول بندی " راه رشد غیر سرمایه داری " و " تقویه سکتور دولتی " .

برای رویونیونیزم مدرن روسی در شکل گرباچوفی آن ، مساله اصلی اقتصادی در رابطه با امپریالیست های غربی این بود که از طریق تخفیف شدن برخورد با آنها و ایجاد مناسبات حسنه با ایشان ، فشار طاقت فرسای اقتصادی ناشی از رقابت تسلیحاتی سرسام آور، به نحو مطلوبی کاهش یابد . این موضوع البته یگانه موضوع اصلی جوانب اقتصادی این شکل از رویونیونیزم مدرن روسی نبود، بلکه " اصلاحات اقتصادی " درونی

سیستم سوسیال امپریالیستی و مبتنی کردن هرچه بیشتر و آشکارتر آن با اصل سود را نیز درپهلوی خود داشت. البته دریافت تکنالوژی مدرن از کشورهای چون جاپان، آلمان و یا امریکا - در عرصه های معینی - نیز باید مطرح بوده باشد. اما این امر نمی توانست یک مساله اصلی اقتصادی برای رویزیونیزم گرباچوفی باشد، زیرا که شوروی سوسیال امپریالیست، فاقد صنعت جدید نبود و آنقدر آنرا در اختیار داشت که دریافت آن از جاپان، آلمان و امریکا به مساله اصلی اقتصادی اش مبدل نشود.

حتی در مورد رویزیونیزم چینی نادرست است که بگوئیم یگانه مساله اصلی اقتصادی اش سیاست درهای باز تجارتي و صنعتی می باشد، آنهم صرفا برای بدست آوردن تکنالوژی مدرن از قدرتهای امپریالیستی یک مسئله جدی درپالیسی های اقتصادی رویزیونیست های چینی نیست و نیز منظور این نیست که اینها سیاست اقتصادی درهای باز تجارتي را در رابطه با قدرت های امپریالیستی در پیش نگرفته اند؛ بلکه منظور این است که:

۱ - رویزیونیزم چینی نیز ابعاد و جوانب گوناگون فلسفی، اقتصادی و سیاسی دارد و نه تنها با " دگماتیزم اقتصادی " ( طبق زبان " ارزگانی " ) بلکه با " دگماتیزم فلسفی " و " دگماتیزم سیاسی " م. ل. م. نیز دشمن است.

۲ - اساس سیاست اقتصادی رویزیونیست های چینی، سرنگونی سوسیالیزم در سکتورهای زراعتی و صنعتی داخل چین بود و سیاست " درهای باز تجارتي " یعنی سرنگونی سوسیالیزم در تجارت خارجی با تکیه بر چنین پایه ای توانست عملی گردد.

۳ - سیاست درهای باز رویزیونیست های چینی در قبال سرمایه های امپریالیستی صرفا سکتور های تجارتي و صنعتی را دربر نمی گیرد بلکه شامل سکتور زراعتی نیز می شود.

در مورد " مشکل سوسیالیزم ":

" ارزگانی " آنچنان مشکل سوسیالیزم را در مقابل ما قرار می دهد که گویا حزب کمونیست افغانستان هم اکنون و بصورت فوری طرفدار انقلاب سوسیالیستی در کشور است و فراموش می کند - یا نمی داند و یا تجاهل عارفانه می نماید - که ما مرحله فعلی انقلاب افغانستان را، مرحله انقلاب دموکراتیک نوین می دانیم که فقط پس از به سرانجام رسیدن آن می توان وارد مرحله انقلاب سوسیالیستی شد.

برای گذار به انقلاب سوسیالیستی و یا به عبارت دیگر برای ایجاد پایه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی این انقلاب در افغانستان، در مرحله فعلی پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین یک امر لازمی و اجتناب ناپذیر است و نمی توان از آن صرفنظر نمود. آماج این

انقلاب چیست ؟ واضح است که سیاست کهن ، اقتصادکهن و فرهنگ کهن که فعلا بر جامعه مسلط اند . دست‌آورد های این انقلاب باید چه چیزهای باشد ؟ بازهم روشن است که سیاست دموکراتیک نوین ، اقتصاد دموکراتیک نوین و فرهنگ دموکراتیک نوین . به عبارت دیگر نظام نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی با جوانب مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود باید سرنگون گردد تا یک جامعه شگوف و مترقی از جهات گوناگون سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایجاد گردد.

به این ترتیب برخلاف یاوه گویی های " ارزگانی " درمورد نادیده گرفته شدن رابطه دیالکتیکی اقتصاد و سیاست با فرهنگ توسط کمونیست ها ، ما این رابطه را قویا و بمثابه یک مساله پایه ای در نظر داریم و بخوبی واقفیم که سرنگونی سیاسی طبقات حاکم ارتجاعی الزاما باید با خود اقتصادنویین و نیز فرهنگ نوین به همراه بیاورد، ورنه انقلاب به ضدخود مبدل می شود؛ روشن تر اینکه سرنگونی قدرت سیاسی حاکم بدون سرنگونی نظام اقتصادی حاکم و فرهنگ حاکم اصلا به مفهوم واقعی کلمه نمی تواند انقلاب نامیده شود.

بهرحال ، کسانی مثل " ارزگانی ورفقا " که " انتی کمونیزم " سید عباس حکیمی و شیخ محمد آصف قندهاری را لباس جدید می پوشانند و آنرا با اتوی امریکایی لشم می کنند، درواقعیت امر مدافعین نظام ارتجاعی نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی حاکم بر جامعه اند . اینها ترقی خواهان دروغینی اند که از ترقی خواهی ، حد اکثر، یک ریفرم سیاسی یعن جابجائی حاکمیت انحصاری ارتجاعی با " حاکمیت با قاعده وسیع " ارتجاعی را درک می کنند، بدون اینکه تغییر بنیادی و اساسی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را در نظر داشته باشند. اینها درواقع در داخل چوکات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی نظام نیمه فیودالی و نیمه مستعمراتی موجود، بجای حکومت انحصاری دارودسته ارتجاعی معین، حکومتی با قاعده وسیع یعنی حکومتی به اشتراک تمامی دسته های ارتجاعی را می خواهندو تازه آنرا هم انتظار دارند که بمثابه تحفه محبت آمیزی از بارگاه امپریالیست های امریکایی بکف آورند . براساس چنین موضعی است که اینها راه نجات تمامی کشورها ی عقب نگهداشته شده رادرگدائی تکنالوژی مدرن از امپریالیست ها می دانند .

البته تکنالوژی مدرن برای ترقی و شگوفائی جامعه ضرورت انصراف ناپذیر دارد واین را به ویژه کمونیست ها که ماتریالیست اند، هرگز نمی توانند نادیده بگیرند . اما راه مناسب و درست دستیابی به تکنالوژی مدرن، اتخاذ سیاست اقتصادی درهای باز تجارتي و صنعتی درقبال سرمایه های امپریالیستی نیست ، زیرا که نظام حاکم

امپریالیستی بر جهان در مجموع خود مانع ترقی و شگوفایی بیشتر کل بشریت و یکایک جوامع بشری می باشد. امروزه اوضاع جهان به گونه ای است که فقط یک انقلاب پیروزمند دموکراتیک نوین - حتی در کشوری مثل افغانستان - و یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی - حتی در یکی از کشورهای سرمایه داری ضعیف مثل اسپانیه - می تواند باتکیه بر خود با تکیه بر انقلاب جهانی و با استفاده از تضاد های امپریالیست ها و مرتجعین در جهان ، بر اساس انقلابی ساختن مداوم مناسبات تولیدی خود جامعه ، بطور موثر وبا کیفیت بسیار عالی ، وسایل مادی و معنوی ترقی و شگوفایی را فراهم آورد .

البته ممکن است باز هم یکبار دیگر، مجموع امکانات مادی و معنوی یک و یا چند انقلاب پیروزمند در جهان نتواند در مقابله با مجموع امکانات مادی و معنوی جهانی امپریالیست ها و مرتجعین پیروز بدر آید و در هم بشکند . مبارزه میان انقلاب جهانی و ضد انقلاب جهانی مبارزه پر پیچ و خمی است که تا حال فراز و نشیب های بسیاری داشته است و در آینده نیز خواهد داشت . فقط پس از طی نمودن این مسیر پرفراز و نشیب است که انقلاب جهانی خواهد توانست به صورت نهایی ضد انقلاب جهانی را درهم بشکند و سرانجام ناپودش سازد . مابه مبارزه انقلابی در افغانستان بمثابه یک وظیفه انترناسیونالیستی می نگریم وازین دیدگاه وظایف کشوری و ملی مبارزاتی خود را معین می نمائیم. ما انقلاب افغانستان را آنچنان بخش لاینفکی از انقلاب جهانی می دانیم که نه تنها پیروزی اولیه اش ، بلکه دوام و تکامل بعدی اش ویا ناکامی و درهم شکسته شدنش بعد از پیروزی اولیه ، در آخرین تحلیل ، امری است مربوط به انقلاب جهانی .

درمورد بیروکراتیزم :

مشکل یک حزب کمونیست بر سر قدرت که رهبری یک دولت سوسیالیستی را در دست دارد، صرفا مشکل بیروکراتیزم نیست ، بلکه عبارت است از مشکل حاکمیت در تمام ابعاد آن . توضیح اینکه : حزب کمونیست خواهان رسیدن به جامعه بی طبقه کمونیستی است ، یعنی حزبی است که در راه محو طبقات ، محدودت ، محو حاکمیت و محو حزبیّت مبارزه می نماید، اما درعین حال خود حزبی است که حاکمیت دارد و دولت را رهبری می نماید . این یک تضاد واقعی است ، که نمی توان از آن گریز نمود واز همان ابتدای انقلاب خواهان برچیدن دولت شد، آنطور که انارشئیست ها می خواهند . حل درست این تضاد مستلزم ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا است . این درسی است که کمونیست ها از انقلاب فرهنگی عظیم پرولتری چین فرا گرفته اند

. برای اینکه این مبحث بخوبی روشن گردد ، بخشی از متن مرامنامه حزب کمونیست افغانستان را در اینجا نقل می نمایم :

" انقلاب پرولتری با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا پایان نمی یابد . تحت دیکتاتوری پرولتاریا ، باید در طول دوران سوسیالیسم تا رسیدن به کمونیزم ، انقلاب تداوم یابد زیرا که طبقات و مبارزه طبقاتی در طول این دوران ادامه می یابد . انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین تحت رهبری مائوتسه دون متکامل ترین دستاوردی است که تا حال پرولتاریای بین المللی در حرکت انقلابی اش به سوی کمونیزم به آن دست یافته است . این انقلاب نشان داد که چگونه وبا کدام وسایل می توان با بسیج توده ها و تکیه بر آنها از احیای سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی جلوگیری نمود و پیشروی بسوی کمونیزم را تامین نمود . نکته مرکزی درین دستاورد توجه به خصلت حزب انقلابی پرولتری برسر قدرت بعد از تصرف قدرت سیاسی است . حزب انقلابی پرولتری پیشاهنگ پرولتاریا و رهبر انقلاب است و مبارزه برای نیل به کمونیزم را رهبری می کند . اما وقتی که حزب رهبری دولت سوسیالستی را به دست گرفت ، تضاد میان حزب وتوده ها به تبلور تضاد های جامعه در حال گذار سوسیالیستی مبدل می گردد . حزب باید حرکت به سوی انقلاب جهانی و حرکت به سوی حل نهایی تضاد اساسی سرمایه داری را رهبری نماید . آنهای که بخصوص در مقامات رهبری حزب نمی خواهند درین جهت حرکت نمایند و در نهایت می کوشند سرمایه داری را دوباره احیا نمایند، ستاد بورژوازی را در درون حزب ودولت تشکیل می دهند و به آماج انقلاب مبدل می شوند. چنین ستادهای باربار سر بلند خواهند کرد وحزب درمبارزه علیه آنها باتکیه بر توده ها براساس سمت گیری اصولی بسوی کمونیزم وبا سرنگون ساختن این تضاد ها ضرورت دارد که بطور مداوم پروسه انقلابی شدن بیشتر از پیش خود را در تمامی سطوح به پیش برده و حرکت مداوم بسوی کمونیزم راهربری نماید. ولی این مطلب ابد ابدان معنی نیست که کشورمعینی می تواند این مبارزه را به فرجام رسانده و به تنهایی وارد دوران کمونیزم شود . پیروزی کمونیزم بدون پیروزی مبارزه جهانی پرولتاریا علیه بوژوازی نمی تواند قابل حصول باشد . بناء باید تاکید نمود که تداوم انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا به تداوم انقلاب درکشور معین خلاصه نشده و تداوم انقلاب درسطح جهانی راطلب می نماید." ( مرامنامه حزب کمونیست افغانستان صفحه

( ۱۲

در اینجا مسئله در اساس ، بیروکراتیزم و یا غیر بیروکراتیزم نیست ، بلکه مناسبات تولید و مشخصا عنصر عمده آن یعنی مالکیت بروسایل تولید است . برای اینکه مطلب بخوبی روشن شود باز هم ناگزیریم قسمتی از متن مرامنامه حزب را نقل نماییم :

" انقلاب سوسیالیستی با خلع ید از سرمایه داری گام کیفی مهمی در حل تضاد اساسی سرمایه داری بر می دارد . اما هنوز این گام کیفی ، کامل نیست . دولت به عنوان نماینده جامعه وسایل تولید را در اختیار دارد و این عمل اجتماعی ساختن ناقص و اعتباری و سایل تولید محسوب می گردد، نه اجتماعی ساختن کامل و حقیقی آن. انقلاب سوسیالیستی در حرکت بسوی کمونیزم باید این اجتماعی بودن ناقص و اعتباری وسایل تولید را به اجتماعی بودن کامل و حقیقی وسایل تولید مبدل نماید. این مسئله ، سمت گیری اساسی و در عین حال ماهیت حقیقی جامعه راعمین می نماید . "

(مرامنامه حزب کمونیست افغانستان صفحه دهم )

به این ترتیب روشن است که بیروکراتیزم برای حزب کمونیست بر سر قدرت ، یک مشکل هست و البته یک مشکل جدی ، اما یگانه مشکل نیست و مقدم بر آن اساس مشکلات نیست . اساس مشکلات عبارت است از مالکیت اجتماعی ناقص و اعتباری و سایل تولید، یعنی مالکیت دولتی بر وسایل تولید ، دولتی که تحت رهبری حزب کمونیست قرار دارد . حزب در حرکت بسوی حل درست و نهائی این مشکل ، یعنی حرکت بسوی اجتماعی ساختن کامل و حقیقی وسایل تولید نمی تواند به یکبارگی و کاملاً در صد در صد در همان فردای انقلاب از بیروکراتیزم ببرد ولی مکلف است که علیه آن بصورت پیوسته و مداوم و همه جانبه حرکت نماید، یعنی نه تنها از لحاظ سیاسی بلکه همچنان از لحاظ اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی نیز، در رابطه با این موضوع به نقل قسمت هائی از متن مرامنامه حزب کمونیست افغانستان می پردازیم :

" مائوتسه دون اقتصادی سیاسی سوسیالیستی را تکامل داده و با انتقاد از جنبه های معینی از سیاست اقتصادی شوروی در ساختمان سوسیالیزم، سیاست اقتصادی ساختمان سوسیالیزم در چین را تدوین نموده و عملی کرد. نکته مرکزی درین مورد عبارت است از برانگیختن و ابتکار عملی توده ها بر اساس یک خط درست و اصولی و افزایش تولید از طریق توده ئی ساختن سیاست های اقتصادی و نه افزایش تولید از طریق اجرای صرف دستورالعمل های بیروکراتیک. در همین مضمون مائوتسه دون رابطه میان انقلاب و توسعه اقتصادی را معین نموده و این شعار معروف را فرموده نمود : " انقلاب را دریابید، تولید را افزایش دهید. " (مرامنامه حزب کمونیست افغانستان صفحه ۶۰)



درمورد یکی از خدمات فلسفی مائوتسه دون ، در صفحه پنجم مرامنامه حزب کمونیست افغانستان گفته می شود :

" مائوتسه دون موفق شد فلسفه را به میان توده ها ببرد وی با این کار فلسفه را از لابلای کتابها و ازدرون کتابخانه ها و از انحصار فیلسوفان بیرون کشید و به نیروی مادی توده یی فعالی مبدل نمود.

مناسب است که در رابطه با مشی توده یی، قسمت هائی از متن سند جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ، بنام "زنده باد مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیسم " ، رادرینجا نقل نمائیم :

" مائوتسه دون این درک را توسعه بخشید که " توده ها و فقط توده ها نیروی محرکه آفرینش تاریخ می باشند " او درک متکامل تری از مشی توده ئی ارائه داد : نظرات ( پراگنده و نامنظم ) توده ها را گرد آورید و متمرکز کنید ( ا ) طریق مطالعه آنها را به نظرات متمرکز و منظم تبدیل کنید ( سبس ) به میان توده ها بروید و این نظرات را تبلیغ کرده برای شان تشریح نمائید تا آنکه توده ها آنها را از آن خود دانسته ، با آن یکی شده و در عمل پیاده کنند و صحت آنها را در عمل در یابند ."

( نقل از شماره ۱۱ شعله جاوید صفحه ۷ )

" در رابطه با تامین دیکتاتوری پرولتاریا ، مائورابطه دیالکتیکی بین ضرورت رهبری انقلابی و برانگیختن توده های انقلابی از پائین و اتکاء بر آنها را درک کرد . بدین ترتیب تقویت دیکتاتوری پرولتری خود به معنای گسترده ترین و عمیق ترین دموکراسی پرولتری در جهان بود که تا آن زمان نظیر نداشت ... " ( به نقل از شماره ۱۱ شعله جاوید صفحه نهم )

اینها درس های انقلاب فرهنگی اند یعنی درسهای گسترده ترین و عمیق ترین دموکراسی پرولتری ای که عملا به وجود آمد و توانست برای یک دهه از احیای سرمایه داری در چین جلو گیری نماید . امپریالیست ها و مرتجعین جهان - یقینا تبعیت از آنها و منجمله آنها " ارزگانی ورفقا " - این دموکراسی پرولتری را نیز همانند کمون پاریس و انقلاب شوروی " اختناق اجتماعی " خواهند دانست ، زیرا که در آن ده ها میلیون نفر از توده های مردم ، اقلیت کوچکی از رهروان راه سرمایه داری را که بر سر قدرت بودند، از سریر قدرت به زیر کشیدند و ناز پرورده های معدودی را مورد " اذیت و آزار " قرار دادند . دموکراسی ماوراء طبقاتی یا غیر طبقاتی نمی تواند وجود داشته باشد . دموکراسی پرولتری برای امپریالیست ها و مرتجعین یقینا " اختناق اجتماعی " است و نمی تواند غیر ازین باشد ، همان طوریکه دموکراسی آنها نیز برای پرولتاریا غیر از "

اختناق اجتماعی " چیز دیگری بوده نمی تواند . به همین جهت کاملا طبیعی است که اینها دوران استالین در شوروی را کاملا سیاه و تاریک نشان دهند ، زیرا که استالین علیرغم اشتباهات معین و مشخصی در دوران رهبری اش - که نباید به گفته حزب کمونیست چین در زمان مائوتسه دون سی فیصد مجموع نظرات و عملکرد هایش را دربر میگیرد - خدمات عظیمی برای جنبش بین المللی کمونیستی و مشخصا برای ساختمان سوسیالیزم در شوروی انجام داده جامعه شوروی در زمان استالین ، شگوفا ترین جامعه از لحاظ اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی و اجتماعی در جهان بود. گفتن اینکه جامعه شوروی در زمان استالین ترمز نموده بود واز تکامل مادی و معنوی بازمانده بود ، یاهه گویی ای هست که فقط بادهان و زبان مرتجعین و امپریالیست ها جوردر می آید .

آنچه " ارزگانی " درموردا انقلاب اسلامی ایران می گویدنیز یک یاهه گوئی محض است . این به اصطلاح انقلاب دراساس ارتجاعی و واپسگرا است و دراساس ترمز کننده تکامل مادی و معنوی جامعه ایران ؛ ونه اینکه گویا دراساس ودرابتدا خوب بوده وبعد ها بیروکراسی آنرا فاسد کرده است . البته این گفته بدین معنی نیست که مبارزات خلق های ایران علیه امپریالیزم وارتجاع شاهنشاهی را تخطئه نمائیم . این مبارزات بخش مهمی از مبارزات خلق های تحت ستم علیه ارتجاع وامپریالیزم را تشکیل می داد وتوانست ضربات مهمی بر پیکر آنها وارد آورد . اما متاسفانه قبل ازآنکه این مبارزات به فرجام برسند ، توسط مرتجعین اسلامی به رهبری خمینی مورد دستبرد قرار گرفته و با تبدیل ساختن آن به " انقلاب اسلامی " به بیراهه کشانده شد . بدین ترتیب ، انقلاب سقط شد و ضد انقلاب دیگری - اساسا همانند با ضد انقلاب شاهنشاهی ولی با قیافه وشکل دیگری - برجامعه ایران مسلط گردید .

طبقه ، خلق ، ملت :

شکی نیست که ازدیدگاه مارکسیستی درجامعه کاپیتالیستی و هر فورماسیون اقتصادی - اجتماعی طبقاتی دیگری ، همواره دو طبقه اصلی وجود دارند که یکی استثمار گر است ویکی استثمار شونده. این دو طبقه اصلی درنظام برده داری عبارت اند از طبقات برده دار وبرده . درنظام فیودالی عبارت اند ازطبقات فیودال و دهقان ودرنظام سرمایه داری عبارت اند از طبقات سرمایه دار وکارگر . اما ازین گفته ها نباید همانند " ارزگانی " به این نتیجه رسید که : " از دیدگاه مارکسیستی درجامعه کاپیتالیستی و هر فورماسیون اجتماعی دیگر صرفا دو طبقه وجود دارد ، یکی استثمار گر ویکی استثمار شونده . "

اولا - موجودیت طبقات اجتماعی در جوامع بشری ازدیدگاه مارکسیستی ، یک امر تاریخی مشروط است و نه یک امر دائمی و غیر مشروط ، یعنی اینگونه نیست که طبقات اجتماعی از همان ابتدای تشکیل این جوامع ، موجود بوده باشند و تا آخر نیز درین جوامع باقی بمانند . جوامع اولیه بشری، جوامع طبقاتی نبوده اند و نه درین جوامع اشتراکی ، طبقات اجتماعی موجود بوده است . طبقات اجتماعی با فروپاشی جوامع اشتراکی اولیه بوجود آمده و درنظام های برده داری ، فئودالی و سرمایه داری، به اشکال گوناگون به موجودیت خود ادامه داده اند .

اینک فورماسیون اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری ، مواد و مصالحی را به وجود آورده است که می توانند از لحاظ مادی و معنوی امکانات عبور از ساختار طبقاتی به ساختار غیر طبقاتی را برای جامعه بشری فراهم آورند . هدف غایی کمونیست ها رسیدن به جامعه بی طبقه کمونیست است که در آن نه طبقات وجود داشته باشند و نه استثمار گران و استثمار شوندگان .

حال اگر بنا به گفته " ارزگانی " در دیدگاه رهبری کننده کمونیست ها هر فورماسیون اجتماعی ای طبقاتی باشد و صرفا شامل دو طبقه استثمار گر و تحت استثمار ، باید به این کشف محیر العقول جناب شان " آفرین " گفت !! نویسنده موقعی که قلم بدست می گیرد وبا نوشتن مطالبی در صفحات جریده و یا کتابی ، آن مطالب را در معرض مطالعه خوانندگان قرار میدهد ، لاقلا باید متوجه باشد که با لا طایلات وقت آنها را ضایع نسازد ؟!

ثانیا - وقتی گفته می شود که در هر فورماسیون اقتصادی - اجتماعی طبقاتی دو طبقه اصلی یعنی استثمار گر و استثمار شونده وجود دارند ، به این معنی نیست که اقشار و طبقات دیگری درین فورماسیون ها نمی توانند وجود داشته باشند . نه تنها در فورماسیون های اقتصادی - اجتماعی برده داری و فئودالی بلکه در فورماسیون های اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری نیز در پهلوی دو طبقه اصلی یعنی طبقه استثمار گرو طبقه استثمار شونده اصلی اقشار و طبقات گوناگون دیگری وجود داشته و وجود دارند . مثلا در جامعه نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی فعلی افغانستان ، تنها دو طبقه اصلی استثمار گرو استثمار شونده یعنی طبقه فئودال و طبقه دهقان وجود ندارند بلکه در پهلوی آنها طبقه سرمایه دار ( طبقه سرمایه دار کمپرادور و طبقه سرمایه دار ملی ) ، طبقه کارگر ، اقشار مختلف خرده بورژوا و قشر اوباشان و اراذل نیز وجود دارند .

دریک جامعه سرمایه داری نیز وضع بر همین منوال است . مثلا جامعه سرمایه داری پیشرفته ای مثل جامعه آمریکا - این قبله آمال " ارزگانی و رفقا " - را در نظر می

گیریم. درین جامعه، طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر بعنوان دو طبقه اصلی استثمار کننده و استثمار شونده وجود دارند، ولی در پهلوی این دو طبقه، اقشار مختلف خرده بورژوازی، قشر اوباشان و اراذل و ... نیز وجود دارند. در واقع در رابطه با همین موضوع است که لنین می گوید:

"... در هر کشور سرمایه داری در ردیف پرولتاریا همواره قشرهای وسیع خرده بورژوازی و صاحب کاران کوچک قرار دارند. سرمایه داری از تولید کوچک بوجود آمده است و دایما بوجود می آید. یک سلسله "قشرهای متوسط" ناگزیر مجدداً بوسیله سرمایه داری بوجود می آیند (ضمایم فابریکه ها، کاردرخانه و تعمیرگاه های کوچک که به علت تقاضای صنعت بزرگ، مثلاً بایسکل سازی و موتورسازی در سراسر کشور پراکنده است و غیره و غیره). این تولید کنندگان کوچک جدید هم ناگزیر مجدداً بر صفوف پرولتاریا پرتاب می گردند."

(مارکسیزم و روزیونیزم - صفحات ۳۳ و ۳۴ منتخبات لنین)

"ارزگانی" تصویر جالبی از طبقه کارگر ارائه می نماید:

"طبقه کارگر اکثریت محروم یک ملت است که از لحاظ تکامل دیالکتیکی مناسبات اجتماعی، اقتصادی، شعور اجتماعی آن قابلیت پذیرش تیوری انقلابی مارکسیستی را دارد و دو طبقه بندی اجتماعی، نقش انتی تز را در منطق ماتریالیزم دیالکتیک برای ایجاد جامعه سوسیالیستی بازی می کند."

واقعاً باید پرسید که جناب شان چنین تعریفی از طبقه کارگر را از کدام مارکسیست شنیده است و یا در کدام کتاب یا نشریه کمونیستی مطالعه فرموده است؟

شکی نیست که شعور اجتماعی طبقه کارگر، قابلیت پذیرش تیوری انقلابی مارکسیستی را دارد و نیز شکی نیست که طبقه کارگر حیثیت گورکن سرمایه داری را دارد. اما در جامعه شناسی علمی اساساً طبقات اجتماعی نه بر مبنای وضعیت آنها در مسایل روبنائی بلکه بر مبنای وضعیت و موقعیت شان در مناسبات تولیدی جامعه یعنی در زیر بنا مشخص می گردند. بنابه تعریف لنینی از طبقه اجتماعی، مجموعه افراد و گروه های اجتماعی ای که در یک نظام اقتصادی - اجتماعی تاریخی معین، از لحاظ مناسبات و روابط شان با وسایل تولید، از نگاه نقش و جایگاه شان در جریان تولید اجتماعی و از لحاظ سهم شان از محصولات تولید اجتماعی، وضعیت یکسان داشته باشند و برین مبنای طبقاتی دیگر تفکیک گردند، یک طبقه اجتماعی را تشکیل می دهند. مثلاً طبقه کارگر عبارت از مجموعه افراد و گروه های اجتماعی ای است که در نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری فاقد وسایل تولید باشند،

در جریان تولید اجتماعی بحیث کارگر مزدور یعنی فروشنده نیروی کار و فاقد نقشی از لحاظ کنترل بر چگونگی پروسه تولید باشند و هیچ سهمی در محصولات تولید اجتماعی نداشته باشند و صرفاً مزد (قیمت نیروی کار) شأن‌آدریافت نمایند.

اینکه "ارزگانی" می‌گوید در فورماسیون سرمایه داری "خلق" همان طبقه کارگر است، خود یاهو گویی دیگری است. این تصور از آنجا ناشی می‌شود که در نزد این "جامعه شناس علمی" طبقه اجتماعی اساساً نه از لحاظ موقعیت آن در مناسبات تولیدی جامعه بلکه از لحاظ موقعیت و وضعیت فکری و سیاسی یعنی وضعیت روبنائی آن مشخص می‌گردد.

کمونیست‌ها خلق آمریکا را همان طبقه کارگر آمریکا نمی‌دانند. طبقه کارگر در آمریکا همان طبقه ای هست که مطابق به تعریفی لنینی، موقعیت و وضعیت معینی را در مناسبات تولیدی جامعه سرمایه داری امپریالیستی آمریکا دارا می‌باشد. اما خلق آمریکا صرفاً همین طبقه نیست بلکه عبارت از مجموع آن طبقات و اقشار جامعه آمریکا است که از لحاظ موقعیت‌های عینی خاص شان در ضدیت با سرمایه داری امپریالیستی آمریکا قرار دارند. مثلاً طبقه کارگر، خرده بورژوازی شهری، کاشت کاران کوچک روستائی و ... را مجموعاً می‌توان خلق آمریکا گفت.

در جامعه نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی افغانستان، طبقه دهقان طبقه اصلی تحت استثمار در جامعه است، اما خلق افغانستان و یا خلقهای افغانستان، همان طبقه دهقان کشور به تنهایی نیست، بلکه خلق شامل کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی، بصورت مجموع می‌گردد.

به این ترتیب، کاملاً روشن است که از دید کمونیست‌ها طبقه کارگر موقعیت خاص و ویژه خود را دارا است، همان طوریکه تمامی طبقات و اقشار دیگر نیز موقعیت خاص و ویژه خود شان را دارند. ما روی موقعیت خاص و ویژه طبقه کارگر در درون خلق تأکید می‌نمائیم و نه اینکه طبقه کارگر را از خلق جدا نمائیم و بمثابه چیز علیحده ای در نظر بگیریم.

"ارزگانی" مفهوم ملت را نیز وارونه ساخته است. از دید او ملت "طبقات متخاصم و اقشار مختلف یک کشور را تحت یک نظام دولتی سیاسی بیان می‌دارد." یعنی "ملت" عبارت است از مجموع باشندگان یک کشور دارای نظام سیاسی واحد.

مطابق به این تعریف، مجموع اهالی کشور مصر باستان یعنی مجموع اهالی تابع دولت فرعونى آن کشور، ملت مصر بوده اند، چونکه کشور و دولت داشته اند، ولی باشندگان الجزایر تحت استعمار فرانسه که کشور و دولت مستقل و رسمى ای نداشتند، ملت

الجزایر محسوب نمی شدند بلکه بخش الجزایری ملت فرانسه بودند !! و یا مثلاً مجموع اهالی " شوروی " در سال ۱۹۸۵ عبارت بوده اند از ملت شوروی بمثابة یک ملت واحد !! این چنین ملت شناسی ای واقعا ملت شناسی " علمی " است ، نه تنها در " عصری برای عدالت " بلکه در هر عصر و زمانی ! ؟

آیا می توان گفت که فلسطینی ها بعلت نداشتن دولت و کشور مستقلی ، تا حال ملت محسوب نمی شوند ؟ آیا چنین منطقی صهیونیستی نیست ؟ باشندگان بوریا بنگلا تا زمانی که بنگلادیش ، پاکستان شرقی نامیده می شد دولت و کشور مستقلی نداشتند . آیداران وقت ملت بنگالی وجود نداشت ؟ آیا چینائی ها رابه علت نداشتن کشور و دولت مستقلی ، نمی توان یک ملت محسوب نمود ؟ مگر چک ها و سلواک ها در زمان موجودیت کشور و دولت چکوسلواکیا ، یک ملت بودند و فقط پس از آنکه دوجمهوری چک و سلواک بوجود آمدند ، به دو ملت تبدیل گردیدند ؟ آیرلند شمالی از لحاظ کشوری ودولتی به بریتانیا مربوط است . آیا باشندگان این خطه جزء ملت بریتانیا است و نه ملت آیرلندی ؟ آیا در زمان اوج امپراتوری بریتانیا که آفتاب در قلمرو آن غروب نمی کرد کل این قلمرو وسیع صرفا یک ملت ( ملت بریتانیا ) را در بر می گرفت ؟

تشکیل و پیدایش این ملل با پیدایش بورژوازی و نظام بورژوائی مرتبط است ولذا جوامع کوچک ویا بزرگ عهد کهن را نمی توان ملل محسوب نمود ، ولو اینکه کشورهائی داشته بوده باشند و دولت هائی نیز تشکیل داده بوده باشند . در جهان کنونی در واقع به دلیل سلطه جهانی نظام بورژوائی است که تشکل و موجودیت ملت ها دیگر یک پدیده جهانی به حساب می آید . به این ترتیب ملت عبارت از آن جامعه بشری است که دارای سرزمین مشترک ، زبان مشترک ، فرهنگ مشترک ، تاریخ مشترک و اقتصاد مشترک باشند .

سرزمین یک ملت ممکن است به دلیل سلطه قدرت ویا قدرت های غیر ، از حیثیت یک کشور مستقل برخوردار نباشد و دولت مستقلی نداشته باشد ، یا حیثیت کشوری خود را از دست بدهد و دولتش از میان برداشته شود ، اما چنین چیزهائی باعث نمی شوند که آن ملت موجودیت خود را از دست بدهد .

در حال یک کشور ویا یک دولت می تواند یک ملیتی باشد و میتواند کثیر المیتی باشد ، مثلاً کشورهائی مثل فرانسه ، عربستان سعودی و مصر کشورها تک ملیتی اند ، برعکس کشور هائی مثل سوئیس ، عراق ، هند ، روسیه و ایران کشورهای کثیر المیتی محسوب می گردند .

فرمول بندی "ارزگانی" در مورد "ملت" بطور آشکار یک فرمول بندی استعماری و یک فرمول بندی شوونیستی است و مخالف با "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش." این واقعا یک مضحکه است که چنین اشخاصی تلاش دارند خود را بحیث سخنگویان سیاسی یک ملیت تحت ستم معرفی نمایند تا نمایندگی سیاسی ملی آنها بدست آورند.

کمونیسم ایدئالوژی طبقاتی یا غیر طبقاتی ؟ :

درمورد اینکه ایدئالوژی کمونیستی از دید خود کمونیست ها یک ایدئالوژی طبقاتی است یا غیر طبقاتی ، ضرورتی به توضیح و تشریح مفصل وجود ندارد . اصولا از دید کمونیست ها ، نه تنها ایدئالوژی کمونیستی بلکه تمام ایدئالوژی های سیاسی درجوامع طبقاتی، دارای خصلت طبقاتی اند و ایدئالوژی غیر طبقاتی وجود ندارد . به همین دلیل است که هر ایدئالوژی سیاسی ای در خدمت مبارزه طبقاتی یک طبقه قرار دارد. مثلا ایدئالوژی کمونیستی در خدمت مبارزه طبقاتی پرولتاریا و ایدئالوژی لیبرالی در خدمت مبارزه طبقاتی بورژوازی و ....

"ارزگانی ورفقا" مخیر اند که ایدئالوژی خود شان را غیر طبقاتی بدانند زیرا که درهرحال ، درست ویا غلط وازدیدگاه ما صد در صدغلط - نظر خود شانرا درمورد ایدئالوژی مورد قبول شان بیان می دارند . همچنان مخیراند که ایدئالوژی کمونیستی را غیر طبقاتی بدانند ، چون درهرحال صحیح ویا غلط - وبازهم از دیدگاه ما صد درصد غلط - دیدگاه خود شانرا درمورد ایدئالوژی کمونیستی نشان می دهند . اما هیچگاه نباید بیابند واعلان کنند که کمونیستها - حتی کمونیست های همانند لنین - ایدئالوژی کمونیستی را یک ایدئالوژی غیر طبقاتی می دانند.

لنین هوشدار میدهد : "مادامیکه افراد فرا گیرند در پس هر یکی از جملات، اظهارات ووعده وعید های اخلاقی ، دینی ، سیاسی و اجتماعی، منافع طبقات مختلف را جستجو کنند در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. حالاکه جناب "ارزگانی" ورفقاییشان خود از برکت چنین سفاهتی برخوردارند ، میتوانند برخوردار باشند و مبارک شان باشد، اما حق ندارند که چنین سفاهتی را به کمونیست ها نسبت دهند .

چرالنین می گوید که ایدئالوژی کمونیستی در خدمت مبارزه انقلابی پرولتاریا قرار دارد ؟ زیرا که این ایدئالوژی منافع طبقاتی پرولتاریا را دربردارد و این خود به مفهوم این است که ایدئالوژی مذکور یک ایدئالوژی پرولتری است . گفته لنین را تفسیر غیر طبقاتی نمودن ، تاویل نابجائی است که باعقل سلیم جور در نمی آید .

نیروهای مولده جامعه طبقاتی سرمایه داری یعنی نیرو های مولده خصلت اجتماعی ، مناسبات تولیدی ای را طلب می نماید که نه مبتنی بر مالکیت فردی بر وسایل تولید بلکه مبتنی بر مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید باشد . پرولتاریا به عنوان یک طبقه اجتماعی در جامعه طبقاتی سرمایه داری ، پایه اجتماعی برای مبارزه جهت ایجاد مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را تشکیل میدهد . متناسب با این پایه های اقتصادی واجتماعی ، ایدیالوژی ، ایدیالوژی کمونیستی سلاح مبارزاتی ایدیالوژیک برای ایجاد مناسبات تولیدی نوین ( مناسبات غیر طبقاتی ) محسوب می گردد .

" ارزگانی " خودمی تواند اینگونه غلط اندیشی داشته باشد که برای طبقه زدائی جامعه ، ایدیالوژی غیر طبقاتی را مورد نیاز بدانند، اما نباید چنین مفکوره ای را به کمونیست های نسبت دهد. از دید کمونیست ها در جامعه طبقاتی یعنی جوامع موجود، اساسا ایدیالوژی غیر طبقاتی وجود ندارد و هیچ اندیشه و تفکری نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد .

در رابطه با مطالب مندرج در مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " می توان بازمه درنگ کرد ومباحثی را مطرح نمود. اما از آنجای که سخنان مادرین مورد – برخلاف انتظار اولیه – بیش از حد طولانی شد، مباحثات مان رادر همین جا خاتمه می دهیم و بیشتر ازین به تطویل کلام نمی پردازیم .

## تسلیم شدن برای مردن

سرانجام " اسطوره مقاومت ملی " در حال تسلیمی جان باخت و تعدادی از یاران نزدیک تسلیم شده اش را نیز با خود یکجا به معدومیت کشاند. " اسطوره مقاومت ملی " ، لقبی بود که خط امامی های سابق در شان عبدالعلی مزاری تراشیده بودند و با درد وحسرت که تعدادی از باورباخته ها جنبش دموکراتیک نوین کشور در میان روشنفکران ملیت هزاره نیز آنرا باور کرده بودند و همچون آتش داغتر از آتش ، تبلیغ می نمودند .

اما چه شد که ناگهان حباب ترکید و پهلوان پنبه عرصه کارزار غرب کابل علی الحساب به تسلیمی و ذلت تن داد، خود وتعدادی از پهلوان پنبه های هسسنگرش را به معدوم



گاه انداخت و کل لشکر و حشم و خدمش را نیز به پرتگاه شکست و ازهم پاشیدگی کامل؟

اولا و قبل ازهمه باید گفت که عبدالعلی مزاری و حزبش نماینده ناسیونالیزم هزاره به مفهوم یک ملیت - حتی در قالب ناسیونالیزم ارتجاعی - نبوده و نیست. بنیادگرایی شیعه، این اساس ایدئولوژیک - سیاسی حزب عبدالعلی مزاری - ظرفی است که حتی ناسیونالیزم ارتجاعی هزاره را نیز نمی تواند درخود جای دهد. ناسیونالیزمی که این ظرف می تواند آنرا درخود جای دهد، یک ناسیونالیزم سکتاریستی است که فقط بخشی از ملیت هزاره - بخش پیروان مذهب جعفریه - رادر برمی گیرد و برای دو بخش دیگر یعنی اسماعیلی ها و سنی ها نمی تواند گنجایشی داشته باشد .

عبدالعلی مزاری، برخلاف مسعود ، دوستم، گلب الدین ویا ملاعمر که به علت سنی بودن تقریبا کامل تاجیک ها ، ازبک ها و پشتون ها توانسته اند پرچمدار ناسیونالیزم ارتجاعی مذهبی ملیت های شان باشند ، فقط توانست پرچم ناسیونالیزم ارتجاعی سکتاریستی جعفری را بردوش کشد ، پرچمی که هزاره های اسماعیلی و سنی که تقریبا نصف مجموع نفوس ملیت هزاره را تشکیل می دهند نتوانستند- و نمی توانند - در زیر آن جایی داشته باشند .

ناسیونالیزم هزاره بمثابة یک ملیت ، فقط می تواند آن ناسیونالیزمی باشد که تمامی بخشهای این ملیت را در برگیرد واین چیزی نیست مگر یک ناسیونالیزم سکولاریستی. اساسا تئوکراسی چه به عنوان یک سیستم ایدئولوژیک - سیاسی وچه به عنوان یک نظام حکومتی ، متضمن تفرقه و تشتت هزاره ها و خلاف وحدت ملیتی آنها است . ازینجا است که هر ناسیونالیست هزاره کم از کم باید بک سکولاریست باشد .

عبدالعلی مزاری هرگز از شیعه بازی - بمفهوم جعفری آن - دست نکشید . او که زمانی آشکارا می گفت " افتخار دارد اگر مزدور ایران خوانده شود" بدون هیچگونه توجهی احساسات ضد ایرانی هزاره ها ، مرجعیت جهانی خامنه ای برای شیعیان جعفری را رسما و بعنوان به اصطلاح رهبر شیعیان جعفری افغانستان مورد تائید قرار داد .

ازجانب دیگر تفاوت عبدالعلی مزاری خط امامی دیروزی و عبدالعلی مزاری امروزی بعنوان " اسطوره مقاومت ملی" صرفا درین بودکه او واعوان انصارش دیروز فقط روی ریسمان حکومت ایران بازی می کردند و امروز بازی با ریسمان آی . اس . آی و سی . آی . ای . را نیز در پیش گرفته بودند و نه تنها تومان بلکه دالر نیز خرج می کردند .

پایه اولیه زور و قوت حزب وحدت مزاری را در کابل خلقی ها و پرچمی هائی تدارکی دیده و سازماندهی کردند که نه تنها بمفهوم عام کشوری بلکه به مفهوم خاص ملیتی نیز خائنین ملی آشکار و عیانی بوده و هستند که دستان شان تا مرفق در خون فرزندان ملیت های مختلف کشور - منجمله ملیت هزاره - رنگین است . این رובהا ی پیش بلدگله های خرس قطبی که خود شان واریاب شان، وطن را به ویرانه مبدل کردند و مردمان وطن را بخاک و خون کشاندند و یا در اطراف واکناف عالم به آوارگی انداختند ، تا آخرین نفس های زندگی مزاری ، یاوران و مشاوران نزدیکی باقی ماندند.

اکنون بعد از مرگ مزاری ، جانشین موقتش کریم خلیلی ازادامه " مشی مستقل ملی " حزب وحدت اسلامی حرف می زند . اما واقعیت این است که حزب وحدت مزاری ، نه در زمان حیات خودش و نه بعد از خودش دارای " مشی مستقل ملی " بوده و هست . نه تنها بنا به دلایلی که در سطور فوق بیان گردید، بلکه بدلیل عدم موضع گیری قاطع و روشن در قبال منافع ملی ملیت هزاره از یکجانب و موضع گیری نادرست و انحرافی علیه شوونیزم ضربت خورده طبقه حاکمه ملیت پشتون و شوونیزم نواخته طبقه حاکمه ملیت تاجیک از جانب دیگر.

مزاری و حزبش نه تنها نتوانست - و نمی تواند - برای حق تعیین سرنوشت ملیت هزاره مبارزه نماید ، بلکه درمورد خواست حقوق محدود فیدرالی نیز موضع روشن و قاطع نداشته و ندارد. به اصطلاح مطالبات ملیتی ای که این حزب همیشه روی آن اصرار داشته و دارد، سهم بیست و پنج فیصد در حکومت مرکزی و سهم مناسب در ادارات ولایات دارای اهالی شیعه جعفری مذهب است. این مطالبات در عمل ناقض تقاضاهای گاه و بیگاه حکومت فیدرالی و متضمن قبول تقسیمات اداری فعلی ولایات کشور بوده و هست. اما مسئله صرفا در حد اینگونه مطالبات نه بلکه عمیقتر از آن است.

حزب وحدت اسلامی از همان ابتدای تشکیل ، سیستم تشکیلاتی خود را بر اساس سیستم تشکیلاتی شورای اتفاق که مبتنی بر شش ولایت هزاره نشین بود استوار نکرد و درعوض سیستم تشکیلاتی سازمان نصر را که براساس تقسیم بندی ولایت سر کاری تنظیم شده بود برگزید این سیستم تشکیلاتی بخشهای مختلف هزاره جات را به مراکز ولایتی موجود فعلی متصل کرد و ذهنیت موجودیت مرکزیت های ولایتی در داخل هزاره جات را که در طول سالهای جنگ مقاومت تا حدود معینی نود هزاره ها شکل گرفته بود، مورد ضربت جدی قرار داده و از میان برد. این کار یک برتری جوئی ساده نصری ها برای تثبیت تفوق شان در حزب وحدت نبود بلکه به مفهوم واقعی کلمه یک خیانت محسوب می گردید، خیانتی در شمار خیانت های بیشمار دیگر و مبتنی بر خط

ضد انقلابی و ضد ملی حزب وحدت . حضرات در ولایت بازی های سروکاری شان آنچنان با اشتیاق وشادی پیش رفتند که حتی القاب شخص شانرا مطابق به آن عیار کردند: آیت الله مزاری، آیت الله غزنوی، آیت الله پروانی، آقای میدانی، فلانی بلخی و بهمانی بغلانی وحتی مثلاً "بهسودی میدانی" و جاغوری غزنوی و غیره و غیره . این حضرات که امروز علیه " تشیع درباری " - صفتی که به حزب وحدت اکبری و حرکت اسلامی محسنی اطلاق می نمایند- آه وناله سر می دهند ، خود شان تا چه حدودی از لحاظ سیاسی در شکل دهی آن دخیل نبوده اند ومقدم برآن از لحاظ خط سیاسی تاچه اندازه ای می توانند خود ازین صفت مبرا باشند؟

درطرف مقابل نیز، مزاری وحزبش ، عمق تلاش شوونیزم ضربت خورده پشتون برای برقراری سلطه مجددش را نتوانستند ونمی توانند درک نمایند. به همین جهت مدتها برای گلب الدین وحزبش خدمت کردند و در سر پانگه داشتن این نیروی درحال اضمحلال تا آن موقعی کوشیدند که با شکل و شمایل دیگر ونام تازه " طالبان" سروسامان یافت . مزاری وحزبش اگر با امیر غلجائی نسب همیاری و همکاری می کردند ، در مقابل سالاردانی نسب ، مرزهای همکاری و همیاری را نیز در نوردیدند وبه سالار طالبان وحتی به نمایندگی ازآن به ملا بورجان سابقا خلقی بیعت نمودند و فراتر ازآن " ننگ وناموس " نیز تسلیم دادند ( مزاری همیشه می گفت سلاح ما ناموس ما است) .

ازجانب دیگرمزاری وحزبش، شوونیزم نوحاسته تاجیک رافاشیزم سکتاریستی پنجشیری می خواندند ومی خوانند. البته شکی وجود نداردکه دردرون ساختارنظامی، سیاسی واداری سرکارکابل، پنجشیری هاقدرت وقوت معینی دارند، همچنانکه دردرون ساختار سرکار ظاهرشاهی وداود شاهی ، درانی ها و مشخصا محمد زائی هاقدرت و قوت بیشتری داشتند . اما همچنانکه آن قدرت نمی تواند گفته گلب الدین مبنی برحاکمیت خاندانی و نه سلطه شوونیزم پشتون درگذشته را صحه بگذارد، موقعیت امروزی مرتجعین پنجشیری نیز شوونیزم تاجیک رابه سکتاریزم پنجشیری مبدل نخواهدکرد، آنهم با توجه با این امر که بر خلاف مورد محمد زایی ها درراس قدرت - ولو بعنوان یک سمبول - یک بدخشی قرار دارد .

آنچه بر غرب کابل آمد ، نتیجه اجتناب ناپذیر خط مزاری وحزبش ازیکجانب و وحشت کورکورانه ارتجاع چند قطبی حاکم درمجموع از جانب دیگر بود . میراثی که خط مزاری وحزبش برای هزاره های کابل برجای نهاد، قرار گرفتن در مقابل انتقام جوئی های کورکورانه وبی بندوباری های چپاولگرانه شورای نظاری ها و سیافی ها است چرا

که این خط واین حزب خود بخش تفکیک ناپذیری از تمامی آن جنایات و ویرانگری ها و غارت گری های سه سال گذشته بوده است که توسط باندهای ارتجاعی گوناگون بر کابلین و بر سایر وطن داران اعمال گردیده است .



